

رحیم نادر صفور

سرکار نقوٹ

لاہور شاہ



پوشہ سہیل دھکان

مکتبی

خاطرات رحیم زاده صفوی

اسرار سقوط احمد شاه

بکوشش: بهمن دهگان



تهران - ۱۳۶۲



خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲ - تلفن ۳۶۰۲۳۳

اسرار سقوط احمد شاه

رحیمزاده صفوی

بکوشش بهمن دهگان

چاپ اول: ۱۳۶۲ - تهران

حروفچینی: چاپخانه کاویان - تهران

چاپ: چاپخانه خوشه - تهران

تیراژ: ۷۰۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب

۹	دیباچه
۱۷	اسرار سقوط احمد شاه
۱۹	میرزاده عشقی هرگ خود را در خواب می بیند
۲۳	پیام خصوصی محمد حسن میرزا برای احمد شاه
۲۵	پرواز بسوی اروپا و ملاقات با رجال ایرانی در پاریس
۳۲	ایرانیانی که در اروپا غذای ایرانی صرف می نمودند
۳۶	مستر ویلسن رئیس جمهور امریکا درباره نصرت الدوله چه گفت
۴۰	برای دریافت عناوین چه پولهایی خرج می شد
۴۶	احمد شاه در اروپا چگونه اوضاع سیاسی ایران را تشریح می کند
۵۱	جامعه حقوق انسانی چه تأثیری در احمد شاه کرد و معاشرین او چه کسانی بودند
۵۵	آشنائی با آناتول فرانس و اظهارات این شاعر بزرگ فرانسوی
۶۰	نویسندگان ایران در نظر آناتول فرانس و عداوت ایران نسبت به روسیه
۶۶	دولت انگلستان برای تسلط بر دریاهای در لباس جلوگیری از برده فروشی...
۷۰	احمد شاه می گوید: در حدود مقررات قانون اساسی سلطنت می کند
۷۶	مدرس می گوید: تغییر رژیم بزرگترین ضربتی است که به پیکر ایران وارد می آید
۸۲	یک نفر خارجی چگونه طرز زندگی ایرانیها را تشریح می کند
۸۵	پیش بینی مرحوم مدرس بوقوع می پیوندد
۹۴	قرآن مجید حقایق علمی و طبیعی را چگونه بیان می کند؟!
۹۶	پرنس ارفع الدوله به اوضاع ایران چگونه می نگرد؟
۹۹	پرنس ارفع برای خدمت به ایران آمد ولی در تله دیکتاتوری اسیر و گرفتار شد
۱۰۳	عید نوروز در اروپا چگونه برگزار شد
۱۰۸	احمد شاه در اروپا برای خوردن آش رشته دعوت می شود
۱۱۱	مکاتبات با مدرس چگونه انجام می گرفت
۱۱۶	احمد شاه می گوید ملت ایران بزودی گول می خورد
۱۱۸	ناصرالدین شاه درباره یک زن ایرانی چه می نویسد

- سیاست یکطرفه چگونه به ایران لطمه وارد می آورد
 ۱۲۱ ایران در سال ۱۹۰۷ چه اوضاع داشت؟
 ۱۲۳ آشنائی با سازاتوف: ایرانیها و روسها چقدر با هم نزدیکند؟
 ۱۲۷ آقاخان محلاتی راجع به ایران چه می گوید؟
 ۱۲۹ انگلیسها چگونه سردار سپه را وجیه‌المله می کردند؟
 ۱۳۱ مأمورین وزارت خارجه ایران در اروپا نسبت به هم میهنان....
 ۱۳۵ طبقات فقیر اروپا دچار چه بدبختی هستند!!
 ۱۳۷ مراکشی و فرانسوی: کدام يك با اسیران بهتر رفتار می نمودند؟
 ۱۴۰ باید به مسکو بروم ولی احمد شاه مخالفت می کند
 ۱۴۴ تبعید از فرانسه
 ۱۴۶ عزم مسافرت به افغانستان
 ۱۵۰ «کشکول عزرائیل» در میان طوفان
 ۱۵۶ دولت شوروی نسبت به مسافرین خارجی سوء ظن دارد
 ۱۶۰ عدالت اجتماعی چگونه برقرار می شود؟
 ۱۷۰ تعلیم و تربیت در شوروی با طرز فرهنگ عهد پهلوی چه تفاوتی دارد؟
 ۱۷۸ رژیم مشروطیت به زیان رعایای ایران می باشد
 ۱۸۲ بسوی تهران....
 ۱۸۶

ضمائم

- ضمیمه اول: خاطرات سفر شوروی
 ۱۹۱ دورنمای روسیه از سمت اروپا
 ۱۹۳ به چه وسیله موفق به کسب این اطلاعات شدم
 ۱۹۵ احتیاط ضد انقلابی * همه يك لباس! * عقاید جوانان
 ۱۹۷ اودسا * بلای جمال و درشکه چی * مد لباس جدید
 ۲۰۱ از اودسا به مسکو * ترنهای روسیه * وظیفه شناسی يك سرباز
 ۲۰۴ تغییر سیاست حزبی * رویه اقتصادی سوویت
 ۲۰۵ تقسیم اراضی به دهاقین * تعلیم عمومی و اجباری
 ۲۰۷ مکاتب تهیه * مراعات نسوان و اطفال
 ۲۱۰ در بین راه * مسکو: وسائل حمل و نقل
 ۲۱۲ مخالفت کمونیزم و مذهب
 ۲۱۴ نتیجه ضیق مکان بواسطه ازدیاد نفوس
 ۲۱۶ اهمیت مسئله منزل در خارجه * بیخانمانهای پاریس
 ۲۱۸ طرز سرمایه داری سوویت * ترقیات الکتریسیته و علت حقیقی آن
 ۲۲۰ منات و چرونس * تاریخچه اسکناس در روسیه
 ۲۲۲ تاریخ ایجاد چرونس کاغذی
 ۲۲۴ توجه عامه به سیاست * تأثرهای مسکو
 ۲۲۷ تذکر * کمونیستهای فرنگ * سیاست شرقی
 ۲۲۹ سیاست روسیه * رویه پلتیکی * سوویتها
 ۲۳۲ سیاست روسیه
 ۲۳۴ تشکیلات حزبی * بین الملل سوم و اروپا
 ۲۳۷

ضمیمهٔ دوم: شرح زندگانی من
چند نکته از خصال خانوادگی

توضیحات

فهرست اعلام

۲۳۹

۲۶۴

۲۶۷

۳۰۹

دیباچه

یازدهم آبان ۱۳۰۲ شمسی، احمد شاه، آخرین فرد سلسله سلاطین قاجار، به سومین و واپسین سفر اروپائی خود می‌رود، سفری که بازگشتی بدنبال ندارد، لیکن آغازی است برای پایان سلطنت او و دودمانش. سردار سپه که با دسیسه انگلیسیان، گام به گام و بدقت، برای کسب قدرت در تلاش است، فریبکارانه، احمد شاه را تا مرز کرمانشاه همراهی می‌کند. سلطان سست‌عنصر و سست‌اراده قاجار که سبب سفر خود را رسماً معالجه اعلام می‌کند، مسافرت فرنگ را گام و مجالی می‌داند برای ایجاد امکانات بهتر مبارزه با رضا خان. اما بسیاری از سیاستمداران و آزادیخواهان ایران، این سفر را نشانه ترس و بزدلی شاه جوان، و در واقع فرار از ایران برای حفظ پولهای هنگفتش می‌دانند. سردار سپه که میدان را برای ترکتازیهای خود، از خصم خالی می‌بیند، هوشیارانه از این فرصت سود می‌جوید تا با سرکوب مخالفین، به اهداف خود نائل آید.

مجلس دوره پنجم، مجلس سرنوشت‌ساز و قاجار برانداز، در بیست و دوم بهمن ۱۳۰۲، توسط برادر و ولیعهد شاه، محمد حسن میرزا، افتتاح می‌شود. سید حسن مدرس، نماینده اول تهران، از همان آغاز، پرچم مخالفت با دیکتاتوری رضاخان را بدست می‌گیرد و اندک زمانی بعد، در فروردین ۱۳۰۳، با جمعی از همفکران خود،

گروه کوچک ولی نیرومند و پر سرو صدای «اقلیت» را بوجود می‌آورد. از سرشناسان این اقلیت چهارده نفری، ملک الشعراء بهار، حسن زعیم، اسماعیل عراقی، حائری زاده یزدی، محیی‌الدین شیرازی، علی کازرونی، اخگر و دیگران هستند.

یکی از نخستین و مهمترین اقدامات اقلیت برای مبارزه با رضا خان، ترغیب احمد شاه است جهت بازگشت به ایران. آنان چنین می‌اندیشند که بازگرداندن و تقویت شاه دموکرات‌منش و مشروطه‌خواه، با همراهی اقلیت مبارزه‌جوی مجلس و پشتیبانی اقشار گسترده و گوناگون مردم، می‌تواند سد استواری در برابر سلطه‌طلبی روزافزون رضا خان باشد.

برای مأموریت خطیر و دشوار بازگرداندن احمد شاه به ایران، کسانی نامزد می‌شوند، لیکن در پایان اندیشه‌ها، به‌گزینش محمدحسن میرزا نایب‌السلطنه و تأیید مدرس، رحیم‌زاده صفوی انتخاب می‌شود. صفوی بجز بازگرداندن شاه، وظایف دیگری نیز برعهده دارد: گرفتن کمک‌های مالی از احمد شاه؛ رساندن ندای حق‌طلبانه و آزادیخواهانه مدرس و یارانش به اروپائیان، و در صورت امکان، نشر روزنامه به فارسی و فرانسه در اروپا؛ جلب حمایت جناح غالب رهبران شوروی از احمد شاه و اقلیت، و منصرف کردن آنان از پشتیبانی رضاخان؛ تشویق شاه قاجار برای گفتگو با محافل سیاسی و مطبوعاتی انگلیس بمنظور دگرگون ساختن روش وزارت خارجه انگلیس در مورد سلطنت قاجاریه؛ و تحصیل موافقت احمد شاه با سلطنت محمدحسن میرزا، در صورت عدم تمایل وی به بازگشت به ایران.

نقشه مدرس اینست که شاه، درحالی‌که خبر ورود خود را، دوستانه به سردار سپه اطلاع می‌دهد، از راه کرمانشاه وارد ایران و در پشتکوه لرستان مستقر شود. (یا اگر این کار امکان‌پذیر نشده، برای اغفال رضاخان، او را به استقبال شاه قاجار ببرند) و سپس همزمان و هماهنگ

با آن، در یک روز و یک زمان، با خیزش مسلحانه ایلات و عشایر و تظاهرات و قیام سراسری مردم نواحی دیگر ایران و همکاری بعضی از فرماندهان و افسران ارتش و شهربانی، رضاخان سرنگون گردد و بساط او و انگلیسیان برچیده شود...

رحیمزاده صفوی، سفر خود را در بیست و پنجم آذر ۱۳۰۳ آغاز می‌کند. از راه باکو و قفقاز به ترکیه می‌رود و از آنجا وارد پاریس می‌شود. با بسیاری از رجال و سیاستمداران ایرانی و خارجی دیدار می‌کند و سپس وارد نیس، محل اقامت احمد شاه، می‌شود تا جزئیات مأموریت خود را با او در میان گذارد...

این کتاب، خاطرات صفوی است از این مأموریت و شرح مسافرت او به اروپا.

رحیمزاده صفوی، نویسنده، روزنامه‌نگار، سیاستگر و مورخ شهیر دوران خویش - ولی ناشناخته برای نسل کنونی ایران - سال ۱۲۷۳ خورشیدی در خراسان بجهان آمد. نام نخستینش سلطان علی‌اصغر بود و پدرش میر سید رحیم. میر سید رحیم از نوادگان شاه سلیمان صفوی بشمار می‌رفت و در اتریش و شمال آفریقا به تحصیل پرداخت و در دوران سلطنت ناصرالدین شاه، در پیشه پزشکی آوازه فراوان یافت و بفرمان شاه، بعنوان ناظر دارالشفاء (بیمارستان آستان قدس رضوی) برگزیده شد.

رحیمزاده صفوی، چنانکه در زندگینامه خود می‌گوید (ضمیمه دوم همین کتاب)، در ۷۴ سالگی پدر بدنیاء آمد و در کودکی او را از دست داد. مادر و مادر بزرگ رحیمزاده، زنانی با سواد و فهیم و فاضله بودند و وی، مخصوصاً از مادر بزرگش به نیکی یاد می‌کند.

صفوی، در مدرسه «معرفت» («علمیه» بعدی مشهد) که آن

زمان بتازگی، به همت دو بازرگان ایرانی مقیم روسیه به سبک نوین بنا شده بود و بهترین آموزگاران آن دوران را داشت، به تحصیل پرداخت. او چنان کوشا بود که جزء شاگردان اول مدرسه محسوب می‌شد.

رحیم‌زاده، برای تکمیل تحصیلات خود به تهران آمد و سپس به بیروت رفت و هنگام جنگ جهانی اول به ایران بازگشت و از جانب مستشاران بلژیکی در گمرک و دارائی استخدام شد.

فعالیت‌های سیاسی او با سردبیری روزنامه «چمن»، ارگان حزب دموکرات خراسان آغاز گردید. صفوی پس از انحلال حزب دموکرات، برای همیشه به تهران کوچید و با چند تن از نویسندگان مشهور آن زمان (مانند ملک‌الشعراء بهار، یحیی کاشانی، اسماعیل یکانی و علی‌اکبر خراسانی) با روزنامه «ایران» همکاری کرد. سپس، مدتی سردبیری «ستاره ایران» حسین صبا را بعهده داشت، تا آنکه خود، در آبان ۱۳۰۱، روزنامه «آسیای وسطی» را در تهران تأسیس کرد. این روزنامه نزدیک به یک سال انتشار یافت و بر اثر مقاله تندى که رحیم‌زاده در انتقاد به مسافرت‌های احمد شاه نوشت و بصورت شماره فوق‌العاده در میتینگ بزرگ ضد انگلیسی شیخ محمد خالصی‌زاده در دروازه دولت تهران، پخش شد، به محاق توقیف افتاد.

صفوی در دوره پنجم مجلس (۴ - ۱۳۰۲ شمسی) که از مهمترین ادوار مجلس و تاریخ معاصر ایران است، از ساوجبلاغ مکرى (مهاباد) به نمایندگی انتخاب شد. چنانکه در آغاز این دیباچه گفتیم، وی در اواخر آذر سال ۱۳۰۳ شمسی از جانب محمدحسن میرزا و مدرس به اروپا اعزام شد تا مقدمات بازگرداندن احمد شاه به ایران و عزل سردار سپه را فراهم کند. رحیم‌زاده در آن سفر، از جمله کارها که انجام داد، سخنرانی مفصلی بود که در آکادمی علوم فرانسه درباره ایران ایراد کرد و نطق او مورد توجه مطبوعات فرانسه قرار گرفت. سپس از راه ترکیه به شوروی رفت تا نظر موافق شورویها

را نسبت به احمدشاه جلب کند.

صفوی در اول آبان ۱۳۰۴ به ایران بازگشت، ولی بدستور رضاخان توقیف شد و چندروزی در زندان بسر برد تا در دهم آبان ۱۳۰۴، يك روز پس از تشکیل مجلس مؤسسان و انقراض قاجاریه، با عفو عمومی، آزاد شد.

رحیمزاده، سال ۱۳۰۷ به افغانستان رفت و در وزارت خارجه آن کشور به خدمت پرداخت. سپس عازم هندوستان شد و بدعوت سید جلال الدین مؤیدالاسلام، سردبیری هفته نامه «جبل المتین» را بعهده گرفت. چنانکه می دانیم، «جبل المتین» کلکته از ارکان فکری انقلاب مشروطه بود و نفوذ عظیمی در میان مردم ایران و ایرانیان مقیم خارج داشت. ولی درسالهای پس از ۱۳۰۰ شمسی، از جمله حامیان رضاخان شد.

صفوی پس از دو سال اقامت در هند، به ایران بازگشت و در دستگاه رضاخانی عهده دار مشاغلی شد؛ مترجمی در اداره تهیه قوانین دادگستری، عضویت در کنگره فردوسی (سال ۱۳۱۳) و ریاست هیئتهای بازرسی کل کشور (از ۱۳۱۴). او، سال ۱۳۱۶، در یکی از مأموریتهای بازرسی، مغضوب رضاخان و مدتی زندانی شد.

رحیمزاده صفوی در ۱۳۲۱، سردبیر روزنامه «ایران» رهنما شد و ضمناً بعنوان دستیار شریدان، مستشار آمریکائی و عضومیسیون میلسپو، با وزارت خواربار همکاری کرد. سال ۱۳۲۲، به تقاضای ملک الشعراء بهار، مدت کوتاهی سردبیری روزنامه «نوبهار» را که در تهران منتشر می شد، پذیرفت. رحیمزاده صفوی، آذرماه ۱۳۳۸ تسلط داشت و با زبانهای روسی و پهلوی و یونانی و سانسکریت و شمسی در ۶۵ سالگی، بر اثر سکنه مغزی، در تهران درگذشت.

صفوی به زبانهای فرانسه و انگلیسی و ترکی استانبولی و عربی لاتین آشنا بود. مقالات فراوانی در زمینه مسائل تاریخی، ادبی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی نوشت که در روزنامه های آن زمان نشر

شد. صفوی، از جمله آثار بزرگی که در دست تهیه داشت (و در شرح حال خود، با عنوان «تاریخ معاصر ایران» به آن اشاره می‌کند) نگارش تاریخ ایران از آغاز دوره صفویه تا دهه ۱۳۳۰ شمسی بود، لیکن موفق به اتمام آن نشد و تنها بخش اول آن: «شرح جنگها و تاریخ زندگانی شاه اسمعیل صفوی»، پس از درگذشت نویسنده بچاپ رسید. کتابهای منتشر شده رحیمزاده صفوی، تا آنجا که نویسنده

این سطور آگاه است، اینهاست:

- ۱- «ایران اقتصادی» (۲ جلد، ۹-۱۳۰۸ خورشیدی)
- ۲- «داستان نادرشاه» (۱۳۱۰، نمایشنامه تاریخی)
- ۳- «یادداشتهای خسرو اول انوشیروان» (۱۳۱۰)
- ۴- «داستان شهربانو» (۱۳۲۷)
- ۵- «سبک‌شناسی یا شیوه خط نوین» (۱۳۲۸)
- ۶- «مرد سال و مردان سیاست» (با ابوالحسن احتشامی ۱۳۳۱)
- ۷- «جنگهای صلیبی» (۳ جلد، ۱۳۳۴)
- ۸- «بیژن و منیژه» (۱۳۳۴)
- ۹- «سرگذشت سه اختر تابناک ایران، سعدی- حافظ ابن سینا» (۱۳۳۵)
- ۱۰- «شوخی‌علماء» (۱۳۳۵)
- ۱۱- «شرح جنگها و تاریخ زندگانی شاه اسمعیل صفوی» (۱۳۴۱)
- ۱۲- «شاه عباس کبیر» (نمایشنامه تاریخی)
- ۱۳- «پدر و مادر»
- ۱۴- و کتابی که اینک می‌خوانید.

«اسرار سقوط احمد شاه»، نخستین بار، بصورت پاورقی در روزنامه «داد» (صاحب‌امتیاز و مدیر و سردبیر آن: ابوالحسن عمیدی نوری) در سالهای ۲۵-۱۳۲۴ شمسی بچاپ رسید و سپس از طرف انتشارات آن روزنامه، بصورت کتاب منتشر شد. صفوی در

پایان نوشته خود اشاره می‌کند که این کتاب، جلد اول است و جلد های دوم و سوم در پیش دارد. ولی تا آنجا که نویسنده این سطور آگاهی دارد، تنها همین یک جلد منتشر شده است. عنوان اصلی مقالات و کتاب: «از اسرار سیاسی در راه سلطنت رضا شاه»، است و در صفحه عنوان کتاب، عبارت «جلد اول - در اروپا» نیز قید شده است. ما به دلایلی، عنوان: «اسرار سقوط احمد شاه» را برگزیدیم.

همانطور که صفوی، خود در صفحه اشاره می‌کند، پس از مراجعت به ایران، خاطرات سفر خویش را به شوروی، طی سلسله مقالاتی در «ستاره ایران» (به سردبیری ابوالقاسم اعتصامزاده) نشر می‌دهد. عنوان اصلی این مقالات: «اوضاع کنونی روسیه» است و در ۲۰ شماره آن روزنامه چاپ شده است. (از شماره ۱۱۲، سال یازدهم، بتاریخ ۲۱ جمادی الآخر ۱۳۴۴ قمری برابر با ۲۴ دی ۱۳۰۴ شمسی و ۱۴ ژانویه ۱۹۲۶ - تا شماره ۱۴۱، بتاریخ ۱۵ شعبان ۱۳۴۴ قمری برابر با ۹ اسفند ۱۳۰۴ و ۲۸ فوریه ۱۹۲۶). بگفته صفوی، چاپ بقیه مقالات، بعلت سانسور امکان‌پذیر نگشت.

مقالات مربوط به سفر شوروی، گرچه ارتباط مستقیمی با حوادث آن زمان ایران و موضوع اصلی کتاب ندارد، از جهتی ادامه شرح مسافرت صفوی است به اروپا، و نیز اطلاعات پرارزشی از اوضاع اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی شوروی آن دوران دربردارد. به این سبب، مقالات مذکور را با عنوان: «خاطرات سفر شوروی» در ضمیمه اول کتاب آورده‌ایم.

ضمیمه دوم: «شرح زندگانی من»، شرح حال نویسنده است بقلم خود او که با عنوان: «سرگذشت خاندان مؤلف» در پایان اثر دیگرش: «سرگذشت سه اختر تابناک ایران» (صفحات ۱۹۰ تا ۲۱۱) چاپ شده است. این نوشته، علاوه بر آنکه حاوی نکات جالب تاریخی است، تصویر نسبتاً جامع و کاملی از مؤلف و نیاکانش ارائه می‌دهد و همانست که در نگارش این دیباچه، دستمایه نگارنده بوده است.

عنوانهای فرعی کتاب، تماماً از خود صفوی است و تغییری در آنها داده نشده است. برای روشن شدن پاره‌ای از حوادث و معرفی بیشتر و بهتر بعضی اشخاص و روزنامه‌ها، توضیحاتی داده‌ایم که با فهرست‌اعلام در پایان کتاب آورده‌ایم.

در تدوین این اثر، کوشیده‌ایم رسم الخط، یکسان و یکنواخت باشد. نقطه‌گذاریها و بندها (پاراگرافها) را اصلاح کرده‌ایم و هنگام ضرورت، در پاره‌ای جملات، حروف عطف افزوده‌ایم. کلماتی چون: فقید، مرحوم، آقا، سلطان، رفیق، را که فراوان بکار رفته‌است، بقصد سهولت قرائت و بشرط لطمه‌نزدن به فحوای کلام نویسنده، حذف کرده‌ایم. پاره‌ای اشتباهات چاپی نیز اصلاح شده‌است. بجز این موارد، نوشته مهم، دقیق و جالب صفوی، پس از ۳۷ سال، عیناً در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

نکته‌ای که خواننده درخواهد یافت، تضاد لحن ضمیمه دوم کتاب است با بقیه متن. از یک جهت، سبب روشن است: متن کتاب سال ۱۳۲۴ شمسی نوشته شده‌است، یعنی پس از سقوط رضاخان و دوران آزادی نسبی پس از شهریور ۱۳۲۰، و ضمیمه کتاب در ۱۳۳۵، یعنی بعد از کودتای ۲۸ مرداد و عروج پسر رضاخان. هرچند، این امر نمی‌تواند توجیهی باشد برای آنکه: «خشونت سربازی و حرکات مستبدانه آن مرد درس‌نخوانده» بدل شود به: شخصیت بزرگ، خصال بیمانند و شرم و آزر ذاتی و جبلت شاهنشاه فقید».

از برادرم، برزویه دهگان، که در موارد بسیار برای تدوین بهتر کتاب، یاریهای گرانقدر کرده است، سپاسگزارم.

بهمن دهگان

تهران، آبان ۱۳۶۲ خورشیدی

اسرار سقوط احمد شاه

میرزاده عشقی مرگ خود را در خواب می بیند

دوره پنجم، اینجانب از ساوجبلاغ مگری (مهاباد) به وکالت مجلس انتخاب شدم. وقتی به تهران ورود نمودم، سید محمدصادق طباطبائی، در آن زمان، از پیشوایان حزب سوسیالیست بودند. ایشان بعد از صحبت، مرا به مرکز جمعیت خود دعوت نمودند. رفیق من «م.» از این قضیه مطلع شد و نمی دانم با مدرس چه گفته بود که آن مرحوم طی ملاقاتی صریحاً گفت: «هرگاه تو با حزب سوسیالیست همکاری باید منتظر ضربه های ما باشی، زیرا سیاست ربطی به دوستی و خصوصیت ندارد.»

من در کار خود فکری بودم، زیرا حقیقت امر اینست که به وسعت مشرب همراهان مدرس و دوستانش اطمینانی نداشتم. بدین معنی که از همکاری با اعیان و ملایان سیاسی خوشم نمی آمد و حال آنکه اکثر همکاران مرحوم از آن طبقات بودند. یک روز بعد، نزدیک ظهر، دکتر صحت السلطنه از وابستگان دربار و محارم محمدحسن میرزا ولیعهد قاجار، به خانه من آمده و آغاز دعوت نمودند. این دکتر را من از خیلی پیش می شناختم و به نیک نفسی و دانائی او اعتماد داشتم. خلاصه بیانات ایشان این بود که تصور اینکه دربار قاجار و موافقین آن درجانب ارتجاع قرار دارند، امروزه اشتباه صرف است و برعکس اهریمن ارتجاع در زیر روپوش تجدیدپوری و به قیافه زیبای جمهوری طلبی و هر عنوان پسندیده دیگر که به او بدهند پنهان

بوده که بزودی باصورت اصلی خودش ظهور خواهد نمود. اجمال سخن آنکه در آن روز، قرار ملاقات اینجانب با ولیعهد داده شد و فردا شب شرفیابی حاصل گشت و از آن پس، اینجانب در جرگه مدرس وارد بودم.

در آن ایام، میرزاده عشقی غالباً روز و شب درخانه اینجانب می گذرانید و با ملك الشعراى بهار نیز اکثر روزها سه نفرى يك جا بودیم. پس از آنکه میرزاده عشقی، شاعر انقلابی و آزادیخواه معاصر، آخرین شماره مشهور روزنامه «قرن بیستم» را در هجو سردار سپه منتشر ساخت، خوابی دید که تقریباً تمام وقایع تیر خوردن و دفن شدنش را بعینه دیده و بی اندازه بیمناک و پریشان خاطر می زیست. آن خواب را روز بعد از فوت او، اینجانب در روزنامه «شهاب» و ملك الشعرا در روزنامه «قانون» نوشتیم.

بعلت آن پریشانی، مرحوم اصرار داشت که به همراهی من عازم روسیه شود و باهمدیگر روز چهارشنبه عهد بستیم که چهارشنبه همان هفته با پولی که من از فروش بعضی چیزهای خود فراهم می سازم، پنهان از همه رفقا روانه مازندران شده و از آنجا به روسیه سفر کنیم و تازنده ایم از یکدیگر جدا نشویم.

عشقی پیش از رسیدن چهارشنبه، با گلوله دشمن به سینه خاک فرو رفت و اینجانب با يك عده از روزنامه نویسان اقلیت، بر اثر آن واقعه، در مجلس شورای ملی تحصن جستیم. بعد از مدتی که یکی دو تن از رفقا سازش کرده و تك تك به هر صورتی بود از تحصن بیرون رفتند، سردار سپه شخصاً به دیدن ما آمد و به ما تأمین داد. رفقا از تحصن خارج شدند و اینجانب چون مقداری اثاثیه داشتم که باید ملازم با جمال میبرد، قدری دیرتر از دیگران بیرون آمدم و جوانی بنام میرزا علیخان که برادرزن قوام الدوله بود، همراه می آمد. همینکه از درگاه بهارستان دومتر دورتر شدیم، دومفتش تأمینات ما را دستگیر و چهارسرباز مسلح همراه ما در يك درشکه نشانند و سربازها روی

رکاب طوری ایستادند که کسی مارا نبیند و به حکومت نظامی برده در اتاقی حبس کردند.

تا آن تاریخ، فکر من چنان بود که پادشاهان و شاهزادگان قاجار بقدری دچار انحطاط شده‌اند که دشوار است ترد آنها غیرت و حمیتی پیدا شود و البته این اندیشه بر اثر تبلیغات زیاد ممتد مخالفین آنها و اوضاع و احوال مختلف بوجود آمده بود. اما طی سه روز و دو شب که در توقیف بودم، ندیم السلطان (جلیل ثقفی) که از فضلی عصر و از ندمای محرم ولیعهد بود، روزی دوبار، بازحمت، خودش را به من می‌رسانید و منتهای دلداری و تسلی را از طرف والاحضرت اظهار و اقداماتی را که برای استخلاص من شده بود خبر می‌داد. بالاخره بر اثر فشار ولیعهد و تهدید اقلیت مجلس به استیضاح از دولت، روز سوم سرتیب مرتضی خان، حاکم نظامی، اینجانب را به اتاق خود طلبیده و بعد از صحبت‌های تراکت آمیز روانه منزل ساختند.

شب، ولیعهد مرا احضار و سفر فرنگ را پیشنهاد و تأکید نمود با مدرس ملاقات کنم و مجدداً خدمت ایشان برسم. صبح روز بعد قبل از آفتاب، به خانه مدرس رفتم. فقید مرحوم گفت: «رفقا تصمیم گرفته‌اند شخصی را به اروپا بفرستند که بتواند پیغامهائی ببرد و نیز آنجا بماند و در محافل مطبوعاتی رخنه کند و اگر میسر شد روزنامه به دو زبان فارسی و فرانسه بنویسد و حقایق احوال ایران را به سمع عالمیان برساند. حقیقت امر اینست که ما نامزدهائی غیر از تو بنظر داشتیم و هر کدام از رفقای ما طرفدار شخصی بودند، اما ولیعهد گفته‌است باید کسی باشد که بقول ایشان میانه دیپلماتها بتواند خودش را جا کند و علاوه بر زبان دانی و قلم داشتن، شرافت و اخلاقش هم مورد اطمینان ما باشد و من صفوی را دارای این شرایط می‌دانم؛ ما هم با میل ولیعهد موافقت نمودیم. حالا تو حاضر هستی بروی؟» من گفتم: «هر گاه شما که پیشوای معنوی ما شده‌اید مصلحت بدانید و امر فرمائید، البته اطاعت می‌کنم.»

مدرس يك دسته كاغذ باريك و دراز به من داد كه: «اين دستورالعمل است. از ايران كه بيرون رفتيد بخوان و اگر مي داني خطرناك است درخانه بخوان و به هر گونه رمزي كه مي داني بنويس و اين كاغذها را بسوزان.» گفتم: «البته شق اخير بهتر است.» اوراق را گرفتم و رفتم دربار دكتور صحت را ملاقات كردم. ايشان گفتند خرج سفر حاضراست و به من حواله بانك دادند و ضمناً گفتند: «در اولين طياره كمپاني «يونكرس» كه با دولت ايران براي حمل پست قرارداد بسته و براي نخستين مرتبه پست ايران را به اروپا حمل مي كند، اگر با طياره بروي بيشتر درامن و امان خواهيد بود.»

طبيعي است كه سفر با طياره كه در آن وقت تازگي داشت، براي من بسيار مطبوع بود. فوري به مركز شركت يونكرس مراجعه كردم. آقاي ميكده مرا به رئيس مؤسسه كه مسيو «يارلمك» نام داشت معرفي نمود و او از اينكه اولين مسافري كه از ايران به خارجه مي برد، يك نفر روزنامه نويس است بسيار خرسند شد و گفت: «روز چهارشنبه، ساعت هفت، اتومبيل مؤسسه ما نزديك درب منزل شما منتظر خواهد بود كه به ميدان طياره برويد.»

همان شب در آلاچيقي كه وسط حياط گلستان بود براي آخرين مرتبه خدمت والا حضرت شريفاب شدم و مدت دوساعت ونيم گفتگو داشتيم. وليعهد در روي چندماده زير براي برادر والاي خود احمد شاه پيغام مي فرستاد:

«۱- سردار سپه خرج بي پايان مي كند و براي پيشرفت مقصود خودش، منابع مختلف مالي بدست آورده كه بي دريغ مي باشد، ولي ما در تنگدستي هستيم. اعليحضرت مي بايد هر طور شده از دادن پول براي رفقاي ما كوتاهي نفرمايند.»

«۲- بايد در محافل سياسيون و وكلاي مجلس مبعوثان لندن روشن ساخت كه مخالفت عمال انگلستان با قاجاريه قطعاً به ضرر خودشان تمام خواهد شده و از راه مطبوعات انگلستان و از راه محافل

آنجا برای تغییر رویه وزارت خارجه انگلیس اقدام کرد. در این خصوص نباید از خرج کردن دریغ ورزید.»

«۳- شاه باید هر طوری شده از راه روسیه به ایران برگردد و اگر هم فعلاً در خصوص حرکت، تأملی دارند لااقل باید اعلام بدارند که از راه مسکو به ایران برمی گردند تا بدین وسیله محبت شورویها جلب شود و خود اعلیحضرت، هر که را مصلحت می دانند برای گفتگوی با شورویها مأمور فرمایند، زیرا در ایران می بینیم تدریجاً سیاست شورویها به مساعدت سردار سپه منحرف می شود.»

پیام خصوصی محمد حسن میرزا برای احمد شاه

در خارج از این پیغامها، ولیعهد سرش را خیلی نزدیک من آورده در حدود یک ربع ساعت با صدای خیلی آهسته در زمینه دیگری صحبت نمود و با آنکه اطراف آلاچیق و درون آن جز ما دونفر، دیگری نبود، در بیان موضوع اخیر نوعی از وحشت و اندیشناکی را در قیافه خود نشان می داد. روح این موضوع بدین قرار بود که هر گاه معلوم شد که اعلیحضرت برای بازگشت به ایران حتماً تردید و اندیشه دارند، ممکنست به ایشان حالی شود که بحکم منافع عالی مملکتی و برای حفظ سلطنت موروثی قاجار و به احترام افکار عمومی که مایل به دوام سلطنت خاندان ما هستند، هر گاه اعلیحضرت قطعاً معاودت به ایران را نمی پسندند، ممکنست حقوق سلطنتی یا دست کم عنوان نیابت سلطنت به ولیعهد واگذار شود تا وی که برای فداکاری تصمیم قطعی گرفته است و فعلاً بر اوضاع و احوال تسلط دارد و می تواند طبق مصالح روز عمل کند و مقتضیات را از نزدیک ببیند، در برابر دشمن تاج و تخت هر چه را که از دستش برآید بعمل آورد. این بود خلاصه و روح مطالبی که می بایست اینجانب از طرف والا حضرت به پادشاه رسانم.

صبح روز چهارشنبه ۲۰ جمادی الاول ۱۳۴۳ قمری مطابق ۱۷ دسامبر ۱۹۲۴، ساعت هفت صبح به میدان طیاره قلعہ مرغی رفته و در حدود ساعت هشت، اینجانب تنها در طیاره نشستہ و پس از گردش در آسمان تهران، مستقیماً بجانب شمال پرواز کردیم. در آغاز امر از تنهائی استفاده کرده و مشغول نگارش مقالاتی برای مطبوعات شدم که از آن جمله قسمتی در روزنامه «ایران» زیر عنوان «مخبر ما از آسمان» در همان ایام بطبع رسید. بعد از خسته شدن، قدری غذا صرف کرده و خوابیدم.

همینکه بیدار شدم نظری به خارج افکنده و از دور گنبد مقبره سلطان محمد خدا بنده را در سلطانیه زنجان بیچشم آوردم و متحیر شدم که مادر نیمه راه آذربایجان چه می کنیم. انواع اندیشه های خطرناک، از آن جمله اینکه شاید حسب الامر، مرا به آذربایجان تبعید می کنند در مغزم گذشت. خود را بطرف پنجره فاصل میان اتاق باجای رانندگان کشانیدم و مقداری به پنجره کوفتم تا شاید یکی دو نفر آلمانی که راننده و میکانیسین بودند متوجه من شوند. اما صدای رعد آسای طیاره نگذاشت آنها بشنوند. ناامید شده بجای خود برگشتم. پس از دو سه دقیقه، یکی از آنها نظری به پشت سر انداخت و من بادیست اشاراتی کردم. آنها طیاره را برگرداندند و خیال من آسوده شده و خوابیدم.

عصرتنگی بود که از خواب بیدار شده و خود را در آسمان شهر بزرگی دیدم که پس از دقت معلوم شد تهران است. بعد از نشستن طیاره، مسیو یارلمک بامیکده، پوسیله اتومبیل از شهر خود را به ما رسانیدند و قضیه چنین مکشوف گشت که راننده و میکانیسین هر دو تازه از آلمان وارد شده و نابلد هستند. مسیو یارلمک سپرده بود آنها سیم تلگراف را نشانی خود قرار دهند، مستقیماً از روی سیم تا گیلان پرواز کنند؛ غافل از اینکه در قزوین سیم دوتا می شد، یکی روبه آذربایجان و دیگری به گیلان می رفت و رفقای ما سیم تبریز را بجای

سیم رشت راهنمای خود قرار داده بودند. مسیو یارلمک می‌کوشید واقعه مخفی‌بماند، مبادا اسباب بدنامی کمپانی شود و گویا تمام روز را هم با منجیل و رودپار و رشت مخابره داشتند و راجع به سرنوشت طیاره پریشان‌خاطر بوده‌اند.

بالجمله، اینجانب شب را به شهر آمده و درخانه خفتم و صبح پنجشنبه مجدداً با طیاره عازم‌شدم و نزدیک ظهر در بندر پهلوی یعنی در غازیان فرود آمدیم. همان روز حکمران نظامی بندر، یاور صادق‌خان، به دیدن من آمد و پرسشهای زیاد بصورت دوستانه نمود. شب هم همراه عباس آریا دوست محترم من به مهمانخانه غازیان آمد و مشغول شطرنج بازی شدیم. غفلتاً اینجانب بنا بر تشویش قلبی که ناگهان دست داد برخاسته، برای سرکشی به اتاق خودم رفتم و اثاثیه را درهم و برهم دیدم و بالجمله اینکه معلوم شد اثاثیه مرا به امید بدست آوردن کاغذهایی تفتیش کرده‌اند، که قدری هم خرده‌ریز مفقود بود.

پرواز بسوی اروپا ملاقات با رجال ایرانی در پاریس

فردای آن روز، منتظر هیدروپلان بودیم که باید از یاد کوبه می‌آمد و من خیلی پریشان بودم، زیرا دوستی محرمانه خبر داد که از تهران راجع به تفتیش اثاثیه شما دستور رسیده بود و حالا هم منتظر دستور ثانوی هستند که شما را توقیف کنند. در این هنگام، حال قلب من معلوم است که چه بود. نزدیک ظهر، هیدروپلان رسید و می‌خواست شب بماند. اینجانب تا توانستم به نماینده و آلمانیهای عضو کمپانی تهدید کردم و گفتم: «هر گاه بنا می‌شد با تعویق و تعطیل سفر کنیم، لازم نبود پول گراف به شما بدهیم و بوسیله کشتی سفر می‌کردیم.» عاقبت تصمیم گرفتند، و بعد از ظهر سوار شدیم و پروانه برگردش

افتاد. همان لحظه‌هایی که هیدروپلان می‌خواست اوج بگیرد، دیدم حکمران نظامی با يك عده همراهان کنار بندر رسیده و می‌خواهند به قایق دولتی سوار شوند و چون طیاره از سطح آب برخاست، آنها رو به من اشاراتی کردند و کاغذی را هم نشان می‌دادند که سالیان بعد معلوم شد حکم توقیف من بوده است!...

خلاصه پس از اشارات خداحافظی، رو به باکو پرواز کردیم. از خاک قفقاز سلامت گذشته و از بندر باطوم با کشتی فرانسوی عازم «مارسیل» شدم. در استانبول دو روز خدمت میرزا محمد صادق طباطبائی که سفیر کبیر ایران بودند، گذرانیدم و با مراحم ایشان بسیار خوش گذشت. بعد از ورود به پاریس، نخستین کسی را که دیدم دکتر امین-الملک مرزبان بودند که با دکتر قاسم غنی در يك مهمانخانه منزل داشتند. يك نهار و يك شام هم در خدمت دکتر گذرانیدم و از ایشان شنیدم که شاه در پاریس نیستند.

روز دیگر ممتاز السلطنه وزیر مختار ایران را ملاقات کردم. این مرد، دیپلماتی است بسیار قابل و از رجالی است که ما بهیچوجه قدر او را ندانستیم. ممتاز السلطنه با لیاقت و حسن معاشرت و تدابیر شخصی خود در تمام محافل دولتی و سیاسی فرانسه دارای نفوذ گشته و محبوبیت تمام بدست آورده و با رجال بزرگ مانند «پوانکاره» و «بریاند» و «پنلوه» و دیگران محرمیتی خاص داشت. من با جرئت می‌گویم که يك عامل نیرومند که توانست مبانی قرارداد انگلیس و ایران را متزلزل سازد و مطبوعات و سیاسیون فرانسه را بر علیه آن برانگیزد، همین شخص بود. بعدها بر من ثابت شد که احمدشاه را هم، او دلداری داده و فکرش را در مقاومت بر علیه قرارداد نیرو بخشیده بود.

هنگامی که اینجانب تهران بودم و در بعضی جراید می‌خواندم که ممتاز السلطنه از پاریس احضار شده اما امر دولت را اطاعت نمی‌کند، خیلی عصبانی می‌شدم. اما هنگامی که در پاریس به حقایق آشنا شدم

و از روی مدارك دیدم کدام دست‌های هستند که ممتاز السلطنه را در ایران به لجن می‌کشند و از خنمات دیپلوماسی بیرون می‌رانند، نسبت به ساده‌لوحی خود بسیار شرم‌منده‌شدم و به نیروی تبلیغات قلباً تعظیم نمودم.

ممتاز السلطنه غالباً يك افسانه شیرینی را تکیه کلام خود ساخته بود که گمان دارم برای بسیاری حکایت نموده است، عبارت از اینکه شخصی بی‌هنگام، شبانه به حمام می‌رود و می‌بیند حمام‌دایر و استاد و دلاکها و آبگیرها مشغول کار هستند. وقتی يك نفر دلاک برای شستن او می‌آید، ضمن کار پای وی را ملاحظه می‌کند که سم دارد. بینوا مرد ترسیده می‌گریزد و به آبگیر آهسته قصه را می‌گوید. آبگیر می‌گوید: «یعنی چه؟ چه جور سم دارد. آیا اینجور بود؟» و پای خودش را نشان می‌دهد. مرد می‌بیند پای او هم سم دارد و با وحشتی گریخته به دیگری و دیگری می‌گوید تا عاقبت نزد استاد حمامی آمده با تعرض می‌گوید: «اینها چه جنس مردمی هستند تو اینجا جمع کرده‌ای؟» و قصه را برای او حکایت می‌نماید. استاد حمامی با تعجب می‌پرسد: «سم یعنی چه؟ آقا این چه حرف است. مگر پای آنها غیر از پای ماهاست؟» و پای خودش را که مثل دیگران سم‌داشت نشان می‌دهد. مرد بیچاره از وحشت غش کرده به زمین نقش می‌بندد و بعد که سحر گاهان استاد حمامی آدمیزاد درب گرمابه را می‌گشاید معلوم می‌شود مرد بیچاره بیموقع آمده بود و با جنها سروکار داشته است. ممتاز السلطنه بعد از این قصه، از بعضی مردان شهیر کشور چیز-هائی می‌گفت و می‌گفت: «بله... همه سم دارند.»

اینجانب در پاریس به انتظار نشستم تا شاه مرا به «نیس» احضار فرماید. طی مدتی که در پاریس بودم بیکار نماندم و با محافل مطبوعاتی آشنائی یافتم و بویژه بامدیروزنامه مشهور «اترانشیران» که مهم‌ترین جریده عصر بود ارتباط و دوستی به حد مطلوب رسید. در تاریخ پنجشنبه آخر ژانویه ۱۹۲۵، اول روزنامه «اترانشیران» و روز بعد

تمامی جراید، خبر بودن مرا در فرانسه به این مضمون نوشتند: «صفوی شاعر و روزنامه‌نویس به پاریس وارد شده. او یکی از بهترین نویسندگان ایران جدید و یک دوست بزرگ فرانسه است و اکنون مشغول ترجمه لامارتین ما، برای هموطنان خود می‌باشد.»

انتشار این خبر در محافل طرفدار سردار سپه بی‌اثر نبود و بعد در استانبول از سرتیپ صادق کوپال که در سفارت ترکیه آتاشه نظامی بودند، شنیدم که تاحدی باعث پریشانی افکار شده. و از تهران، دوستی برای من نوشت که رئیس‌الوزراء یعنی سردار سپه در حضور نمایندگان خراسان ضمن بیاناتی فرمودند: «... مثلاً مردم می‌گویند صفوی به پاریس رفته، بر علیه من تبلیغات کند و حال آنکه او دوست صمیمی و در حکم فرزند منست.» این بیان را بعدها میرزائی (نظام‌التولیه) و کیل مشهد نیز در خانه طوسی روزی حکایت کرده و تأیید نمودند. البته بیان رئیس‌الوزراء در حضور نمایندگان خراسان به دو قصد ادا شده، یکی آنکه برای من بنویسند و متأثر شوم، دیگر آنکه به دربار برسد و افکار اقلیت و دربار ولیعهد نسبت به صمیمیت من در تردید افتد.

در پاریس، همه روز عصر، ناصر الملک، نایب‌السلطنه سابق ایران، پیاده گردش می‌کرد و در خیابان «یوادوبولونی» وی را ملاقات می‌کردم و مدتی مدید با ایشان صحبت می‌داشتم و این ملاقات بقدری عادت شده بود که هر گاه روزی پیش نمی‌آمد، ایشان استیضاح و گله می‌نمودند. در اوایل این دوستی، ناصر الملک خیلی از مباحث سیاسی احتراز می‌جست و فقط حرفهای ادبی و شعر و تاریخ موضوع صحبت بود. اما بتدریج از محافظه‌کاریهای مرحوم کاسته گشت.

در پاریس شخصی بود بنام مسیو «رنارد». این شخص در پوستین ایرانی خود را می‌پیچید و چپقی بلند مانند چپقهای سردمداران خودمان باتوتون ایرانی می‌کشید. اثاثیه اتاقش هم غالباً ایرانی بود و به همین ظواهر کفایت کرده بود که اعیان و محترمین ایرانی او را

سرپرست اولاد خود قرار دهند؛ دیگر نظری به افکار و عقاید او نداشتند. روزی برای ناصرالملک حکایت کردم که مسیو رنارد می گوید ایران يك مملکت هماهنگ نیست و قطعاً تجزیه خواهد شد. مگر ملیون دو آتشه و متعصب ایران، آن شاهنشاهی پهناور را که تا دیروز بنا بر مقتضیاتی برجا مانده بود، بعد از این در خواب ببینند.

ناصرالملک رویش را در هم کشیده و گفت: «شما نمی گذارید من تصمیم خودم را محترم بشمارم و مطابق میل و اراده خود از مسائل سیاسی احتراز نمایم. این حرفها را کسانی می زنند که فقط جنبه های ضعیف ایران و ایرانی را می بینند و با آن چیزهائی که قرنهاست ایران را برپا نگاه داشته آشنا نیستند. در انگلستان هم کسانی یافت می شوند میانه دیپلوماتهای کم وقوف که خیال می کنند اگر زمامدار ایران مطیع آنها شد، مملکت را برده اند و اگر هیئت دولتی تسلیم آنها شد، ملت و مملکت هم تسلیم آنها شده است.»

«کسانی هم هستند که گمان دارند تجزیه جنوب از شمال، یا تجزیه آذربایجان یا کردستان و خوزستان و این حرفها برای آنها آسان است. وحتى بعضیها گفته اند که سرمایه اتحاد نژاد عرب و ترک و ایرانی در ایران، فقط مذاهب شیعه بوده. حال اگر مبانی مذاهب را سست کنیم، آن اتحاد ناپدید خواهد شد. اما دانایان قوم و کسانی که در احوال ملل آسیا بدرستی تتبع کرده اند می دانند که خصایل دیگر و عوامل نیرومند دیگری هست که ایرانی را متحد نگاه می دارد.»

«سید جمال الدین مؤید الاسلام، مدیر «حبل المتین»، يك زمانی نوشته بود همان عاملی که سلطان محمود ترک نژاد و سلجوقیان تر کمان را وادار کرد به مفاخر رستم و کیخسرو و انوشیروان افتخار نمایند و به اشعاری که مدح ایران و ذم ترکان است، صله های گرانبها بدهند و حتی غازان خان مغول را وادار می کرد فتح خودش را بر ضد مغولان تر کستان بعنوان فتح ایران بر علیه توران به پادشاهان مصر

و فرنگ اعلام نماید، همان عامل است که امروزه عرب نژادان سواحل خلیج را و امی دارد برای حفظ استقلال ایران خیلی بهتر از مردم استخر و بختیاری فداکاری نمایند. این عامل طبیعی و اقلیمی است و هیچ تبلیغاتی نتواند آن را نابود کرد. من برای سید مؤید، از این حسن نظر تهنیت نوشتم. خیلی خوب فهمیده بود.»

در حینی که ناصر الملك حرف می زد، رسیدیم به قهوه خانهای در جنگل که همه روز عصر، چائی را در آنجا صرف می کرد. آنجا، سر میزی که برای ایشان همیشه محفوظ بود، نشستیم. مرحوم اشاره به يك صندلی راحتی که نزدیک بود، نموده و گفت: «چندی پیش یکی از رجال بسیار مؤثر انگلستان همین جا نشسته بود و راجع به ایران حرف می زدیم.» من فرصت را غنیمت شمرده، گفتم: «والاحضرت، آیا توانستید بدانید چرا شاه را آنها دوست ندارند؟»

ناصر الملك با تبسمی فرمود: «آفرین! لفظ مناسبی برای ادای مقصود آوردید... آری دوست ندارند. دوست ندارند زیرا هیچ کدام از جنبه هائی را که در او مطلوب است، به حد کمال از خود بروز نمی دهد. آیا شما تاکنون با شاه نزدیکی داشته اید؟» گفتم: «تاکنون نداشته ام.» گفت: «بسیار خوب، حال قریباً با ایشان نزدیک می شوید و خواهید دانست چه می گویم. امروزه همه، بعلاوه عقلاى خودمان، متفقند بر اینکه ایران محتاج است به حکومتی قوی و زبردست که امنیت را نگاه بدارد و روابط اقتصادی ایران را با خارجه توسعه دهد و دست به اصلاحات اساسی بزند. چنین حکومتی فعلاً در ایران بوجود آمده و قطعاً وجود يك پادشاه مشروطه خواه و پراحتیاط اکنون بی مصرف است.»

از این بیان ناصر الملك من به نکته های بسیاری متوجه شده و گفتم: «در این صورت بفرمائید که مفهوم قرارداد ۱۹۱۹ باید بصورتی عاقلانه تر عملی شود.» آن مرحوم سرش را بعلامت تردید تکان داده و گفت: «خیر، بر فرض که بعضی چنین بخواهند، اما

نخواهد شد؛ زیرا امروزه روسیه سوویتی جای خودش را در سیاست عمومی گرفته و هر حکومتی که بخواهد زمامدار ایران شود، می باید تعادل را با احتیاط و دقت رعایت کند و خواهید دید همان عناصری که امروزه دیپلماتهای خام گمان دارند آلت پیشرفت نفوذ آنها می شوند، برخلاف، قدم به قدم نفوذ انگلستان را واپس خواهند راند. اما این وضعیت هر چند ممکن است برای خامها نامطبوع باشد، برای سیاست عمومی بریتانیا قطعاً ناموافق نخواهد بود. همینقدر مسلم است که گذشت روسها از سیاست بانکی و صرف نظر از بانک استقراضی و سیم تلگراف و راه آهن و جاده ها و غیره، سبب خواهد شد انگلیسها نیز به همان چیزها تن در دهند و ممکن است هرچه را از مؤسسات استعماری دارند برای احراز عودت و توسعه نفوذ معنوی نزد ایرانیان فدای یک چیز کنند و آن یک چیز فقط نفت است. هرگاه ایرانیان امتیاز نفت را برای انگلیسها تأمین نمایند، شاید آنها از منافع جزئی و کلی دیگر چشم پوشند.»

در اینجا ناصرالملک قدری سکوت ورزید و بعد از تأملی گفت: «شما جوانید و یقین دارم روزهایی را خواهید دید که بسیاری از آرزوهای آزادیخواهان ایران عملی شده است جز آنکه...» در اینجا سکوت ورزید و اظهار خستگی نمود. من هم شرط ادب دیدم که سکوت ورزم.

ناصرالملک برای من استادی بود در سیاست و از بیانات وی استفاده بسیار می کردم. متأسفانه خدمتکار وی که دختری بود زیبا و پرستاری او را برعهده داشت، روزی تمامی جواهراتش را که بنا بر علتی از صندوق امانت بانک گرفته و به منزل آورده بود، برداشته و می گریزد و در سرحد اسپانیا دستگیر می شود. هر چند جواهرات که ۹۰۰ هزار فرانک ارزیابی شده بود به ایشان مسترد گشت، اما این واقعه در خاطر وی تأثیر عمیق بخشید و بعلت انس و علاقه مندی به آن دختر، ناصرالملک بسیار متألم بود و چون یک جا قرار نمی گرفت

دیگر ندرتاً به صحبت وی نائل شدم.

ایرانیانی که در اروپا غذای ایرانی صرف می نمودند

در مدت اقامت پاریس، هر هفته دست کم سه روز نزد ممتاز - السلطنه می رفتم و راجع به اوضاع با ایشان مفصلاً صحبت می شد. روز بیستم ژانویه ۱۹۲۵ خدمت ایشان چلوکباب ایرانی صرف کردیم، زیرا ایشان آشپز ایرانی دارند. دو نفر در فرنگ با منتهای تعصب غذاهای ملی خود را می خوردند، یکی پرنس ارفع الدوله بود که روز سوم عید نوروز، در قصر خودش موسوم به «دانشگاه» واقع در «موناکوشا»، من و سایر ایرانیان مقیم نیس را به آش رشته دعوت کرد که شرح آن را بعد از اینها از روی یادداشتها خواهیم نوشت. دیگری همین ممتاز السلطنه می باشد.

سر میز، ضمن صحبت، غفلتاً میزبان محترم از من پرسید: «راستی شنیده ام شما یگانه روزنامه نویسی هستید که بر علیه سفر اعلیحضرت مقاله تند نوشته اید و روزنامه تان هم به امر شاه توقیف شده است. این مخالفت به چه منظوری بوده است؟» من خندیده و گفتم: «عین سؤال شما را آقای رئیس الوزراء از من کرد. بدین معنی که یک روزی که هنوز شش روز به حرکت شاه مانده بود، آقای خالصی زاده که البته شنیده اید یکی از علمائی است که بر اثر اختلاف با انگلیسها از عراق به ایران آمده، در تهران میتینگ بزرگی بر علیه بریتانیا می داد و از پیش از ظهر آن روز، گروه انبوهی مردم تهران بیرون دروازه دولت که مرکز میتینگ بود، گرد آمده و دسته دسته بر جمعیت افزوده می گشت. اینجانب که مدتی بود فکر ضدیت با سفر شاه را در مغز خود پرورانیده بودم، تصمیم گرفتم طی یک فوق العاده، مطلب خود را میان آن جمعیت تبلیغ نمایم و این نقشه خود را عملی

ساختم. خیلی هم مؤثر افتاد. همان شب شنیدم از طرف پلیس راجع به روزنامه من، «آسیای وسطی»، دستور مبهمی به چاپخانه داده شده». «روز دیگر نخستین روزی بود که دستخط رئیس الوزرائی سردار سپه رسمیت می یافت و صبح زود، من به خانه ایشان رفتم. در آنجا یمین الملک وزیر اسبق دارائی، و آقا میرزا ابوطالب اسلامیه هم برای تبریک آمده بودند. همینکه سردار سپه بیرون آمد، قبل از آنکه تبریک آنان را بشنود، رو به من کرده و گفت: «آقا! این دیگر چه دسته گلی بود که به آب دادی؟ از دیشب تا کنون چندین بار شاهزاده عضدالسلطان و دیگران از طرف شاه پیغام آورده و ده بار با تلفن تقاضا نموده اند که روزنامه تو توقیف و خودت تبعید شوی!... آخر منظور از این مخالفت چه بود؟» اینجانب باخونسردی عرض کردم: «مطالبی که بنده نوشته ام، عقیده ای بود در دل سی کرور مردم ایران و قلم من جز انفجار آن عقیده انجام نداده است.» حال هم به جنابعالی، آقای وزیر مختار همین را عرض می کنم.»

ممتازالسلطنه بعد از تأملی گفت: «ما کاری نداریم به اینکه مخالفت شما با حرکت شاه چه اثری داشته و مقصود شما چه بوده. اما بفرمائید ببینم آیا نفع و ضرری که شما از سفر شاه به اروپا می-سنجیدید کدام است؟». من پاسخ دادم: «طبیعی است که هرگاه شاه در تهران می ماند، اولاً این تبلیغاتی که میان عوام می شود که شاه برای عیش و نوش به فرنگستان رفته، البته بعمل نمی آمد. دیگر آنکه با بودن شاه در تهران، تبلیغات کنونی را به این آشکاری نمی توانستند برضد او بعمل آورند و هیچ نباشد، شرم حضور سبب می شد که یک عده از افسران ارشد از اقدامات حالیه خودداری نمایند.»

ممتازالسلطنه با تبسمی گفت: «یقین دارم خودتان به این طرز دفاعی که می کنید معتقد نیستید، زیرا هوش و اطلاع شما بیش از آنست که حقیقت اوضاع را نفهمید. فرض کنیم اعلیحضرت در تهران بود و غفلتاً ده بیست نفر مردم محترم و یکی دو نفر هم از مخالفین مصنوعی

سردار سپه را يك شب پليس توقيف می کرد و فردا آن دو سه نفر مخالف ساختگی اقرار می نمودند که شاه ما را مأمور قتل سردار سپه ساخته است و روزنامه های تهران که اکثر باپول سردار سپه اداره می شوند و اکثریت نمایندگان فعلی هم که پشتیبان او هستند، متفقاً بنای فحش و ناسزا و حمله را می گذاردند و یکی دو نفر از وکلای لوس بی ایمان تقاضای محاکمه شاه را می نمودند؛ آن وقت تکلیف چه بود؟ مگر قضیه کمیته سری مشارالملك و اعترافات آقای ظهیر الاسلام چه صورتی داشت؟ مگر شما فراموش کرده اید که علاوه بر دست خارجی، نیرنگهای يك عده و بازبهای اولاد فرمانفرما بر علیه شاه چه آثاری دارد؟»

حرفهای ممتاز السلطنه دلایل محکمی داشت، اما من هم نمی خواستم بزودی تسلیم شوم. بنابراین گفتم: «مگر جناب عالی خبر ندارید که سفیر روس به شاه از هر جهت اطمینان داد و حتی قول رسمی داد که...» ممتاز السلطنه به زبان ترکی، که گاهی هم به آن زبان صحبت می کردیم، گفت: «بس است... بس است. این یکی را مگو که پاك خراب کردی. امروزه که این پادشاه معصوم در طول سلطنتش همه جا با سیاست خارجی مخالفت ورزیده و حتی پادشاهی خودش را بخطر افکنده و زیر بار سلطه اجنبی در اداره کشور نرفته و پشتیبانی مردم را با خود ندارد، وای بر آنکه قبول می کرد که روسها از او حمایت کنند که آن وقت برنده ترین اسلحه را بدست مخالفین خود داده بود و می گفتند این پادشاه بعد از الغای معاهده ترکمان چای، فقط به حکم خیانت آن را باز زنده ساخته و اعتبار بخشید. این یکی.»

«دیگر آنکه حکومت سوویتی روسیه هنوز خیلی جوانست و پنج شش سال از عمرش بیشتر نگذشته، ما می بینیم با آنکه بریتانیا سیاستی ثابت و هماهنگ دارد و هر چند نفر سفیر عوض شوند، هدف و مقصد سیاست عوض نمی شود. با این وصف، بنا بر اختلاف سلیقه نمایندگان و تفاوت مشرب آنها و اختلاف معاشین و دوستان

هر کدام و تأثیر آن در رویه سیاسی آنها، هر زمان که نماینده سیاسی عوض می‌شود، تغییرات واضحی ظاهر می‌گردد. پس در سیاست شورویها که می‌توان گفت هنوز نسبت به مشکلات اروپائی که در پیش دارند، دچار زحماتی هستند، چگونه می‌توان اطمینان یافت که با تغییر سفیر، تغییرات عمده ظهور نیابد. از اینهمه گذشته، مطمئن باشید که نظر به اوضاع بین‌المللی و مقاصدی که حکومت سوویتی در جامعه ملل نسبت به اروپا و امریکا دارد، هر گاه فی‌المثل یک مخالفت علنی هم در تهران با آنها بشود، هرگز حاضر نخواهند بود قشون وارد ایران کنند و سروصدهائی را که تازه خاموش شده، باز در دنیا برپا سازند.»

«پس می‌توان گفت هر کس دیگری هم که بقدر اعلیحضرت خردمندی داشت، به سخنان و اطمینانهای سفیر سوویتی دل نمی‌بست و خود را دست بسته تسلیم دشمن حيله گر نمی‌ساخت و گذشته از همه اینها، اظهار اعتماد شاه به مواعید سفیر شوروی سبب می‌شد که آخرین رشته امیدواری که نسبت به تمایل احتمالی لندن در ذهنها هست، یکباره پاره شده و سرزنشهای دوستان شاه و عقلای تهران، دیگر از حد تحمل می‌گذشت.»

در اینجا من از ممتازالسلطنه پرسیدم: «اشاره به عهدنامه ترکمان‌چای را نفهمیدم.» ممتازالسلطنه گفت: «اشاره به ترکمان‌چای از طرف سفیر شوروی نشده، ولی سفیر شوروی گفته بود هر چند معاهده ترکمان‌چای لغو گردیده ولی ما بحکم سابقه و عادت و رسوم جاری می‌توانیم با پافشاری بگوئیم که فقط سلطنت اعلیحضرت را که وارث بااستحقاق عباس میرزا هستند، می‌شناسیم و بس. ولی البته قبول این مواعید بدست مخالفین حربه‌ای می‌داد که تهمت زده و بگویند معاهده ترکمان‌چای را دوباره رسمیت داده است.»

مستر ویلسن رئیس جمهور امریکا دربارهٔ نصرت الدوله چه گفت

روزی دیگر که نزد ممتازالسلطنه بودم از ایشان پرسیدم: «در ایامی که هنوز مذاکرات صلح با حضور رؤسای دول متفق در پاریس جریان داشت، شنیدم شخص مستر ویلسن، رئیس جمهوری امریکا، با دعاوی ایران راجع به غرامات و خسارات روی موافق نشان داده بود. آیا چه شد که از موافقت یک چنان شخصیتی نتوانستیم استفاده کنیم؟» ممتازالسلطنه با قیافهٔ محزون گفت: «کی برای شما این مطلب را گفته است؟» گفتم: «نبیل الدوله که سابقاً وزیر مختار ایران بود، در امریکا حکایت نمود که چگونه با خانم مستر ویلسن بوسیلهٔ خانم خودش که امریکائی است برای مساعدت با ایران کنار آمده بود و زمینه را برای ملاقات نصرت الدوله و وزیر خارجهٔ ایران که در پاریس بود، با مستر ویلسن فراهم آورده بود.»

ممتازالسلطنه گفت: «نبیل الدوله هم در آن مقصد با ما کار می کرد. اما شما می دانید که نصرت الدوله به فرنگ آمده بود تا از دریچهٔ قرارداد ایران و انگلیس با دنیا حرف بزند و امکان نداشت که بتواند اطمینان امریکا و فرانسه را جلب نماید... آیا می دانید مستر ویلسن در حق او چه گفت... مستر ویلسن گفت: «... من باید بدانم آیا این پرنس فیروز نمایندهٔ ملت ایرانست یا وکیل دولت بریتانیا!» مسئلهٔ ملاقات به همین جا خاتمه یافت. آری آقا جانم، اختلاف میانۀ ملت، ضررهای عظیم دارد که ناگفتنی است. از جانبی فیروز میرزا خود را نمایندهٔ ایران می شمرد و از طرفی صدها تلگراف و اعتراض نامه، از هر طبقهٔ ملت ایران، از داخله و خارجه می رسید که دولت و وزیر خارجهٔ دولت را عاقد قرارداد و خائن به ملت معرفی می نمود. البته آن دولتی که می خواست صدایش به کنفرانس صلح برسد می بایست

قبلا پشتیبانی ملت خود را تحصیل کرده باشد.»
 در ضمن این بیانات، من از ممتازالسلطنه پرسیدم: «آیا میانۀ
 اعلیحضرت با نصرت الدوله در پاریس موافقتی بود؟» ممتازالسلطنه
 در پاسخ من با تأملی گفت: «در این خصوص من نمی‌توانم چیزی
 بگویم بهتر از اینکه هرچه را دولت وقت و وزیر خارجه می‌یافت،
 اعلیحضرت با یکی دو کلمه که طی ملاقاتهای خصوصی به بعضی
 رجال متنفذ اروپا می‌فرمود، بافته‌ها را پنبه می‌ساخت. يك روزی
 برشماها معلوم خواهد گشت که قرارداد انگلیس و ایران را فقط
 تدابیر عاقلانۀ شاه‌وسرخان بموقع ایشان رخنه‌دار و بی‌اعتبار گردانید.»
 من از ممتازالسلطنه پرسیدم: «آیا بعقیده جنابعالی، وثوق الدوله
 و همراهانش واقعاً نسبت به قرارداد صمیمیتی داشتند و اجرای آن
 را از روی عقیده دنبال می‌کردند؟» ممتازالسلطنه خندید و با لهجۀ
 مخصوصی گفت: «مگر چطور؟... حالا می‌خواهید آنها را محاکمه
 و تیرباران کنید!... بین عزیزم، اگر این رجال در اروپا می‌بودند و
 ایران يك مملکت اروپائی بود، من می‌گفتم حتماً اینها از روی عقیده
 و ایمان قراردادی بسته و ایران را به قیمومیت بریتانیا سپرده‌اند. اما
 شما می‌دانید ما در کجا هستیم؟ ما در نقطه‌ای هستیم که عمرها در
 سیاست با شوخی و مزاح گذرانیده‌ایم و همان شوخیها شاهکارسیاسی
 رجال ما بوده است. مرحوم ناصرالدین شاه، رجال باتدبیر و کاردانش
 را به دو دسته تقسیم کرده بود. يك دسته دوستان انگلیس بودند و يك
 دسته دوستان روس. هر زمان دچار انگلیسها بود، از قره‌قوشهای
 آنگلو فیل چندتائی را پرواز می‌داد و هر زمان با روسها سروکار
 داشت از روسوفیلها.»

«من می‌توانم امروزه که از کارهای آن زمان سر در می‌آورم،
 با اطمینان بگویم که فرهاد میرزای معتمدالدوله یا اتابک امین‌السلطان
 و خلاصه هر دو دسته، فقط نوکرهای صمیمی ایران بوده‌اند. چه باید
 کرد، ما همه شاگردان آن مکتبیم. يك روزی بحکم حاجت و ضرورت

يك دسته می آیند و شمر خوان می شوند؛ وقتی که آن ضرورت از میانه برخاست البته دسته دیگر می آیند و رل امام را بازی می کنند و آثار پیش را از صحیفه ایام می شویند. شاید شما نسل جوان از این روالی که عقل پیشینیان به آن رسیده خوشتان نیاید. چه عیب دارد، حالا که دوران شما می رسد، بهتر از این بازی کنید...»

من چون دیدم مخاطب محترم میل ندارد عقیده خودش را صریحاً درباره عاقدین قرارداد بگوید، موضوع سخن را عوض کردم...

روز دوم فوریه ۱۹۲۵، محمد علی سنندجی به ملاقات من آمد. این جوان که اکنون گویا در دارالترجمه وزارت جنگ مشغول خدمت است، در تهران، سال ۱۳۰۲ شمسی به حرفه روزنامه نویسی می پردازد و از دربار و اقلیت طرفداری می نماید و دستگیر شده، به همدان اعزام و در زندانی به امر فرمانده لشکر غرب با دزدان و راهزنان محبوس و مدتی با منتهای سختی می گذرانند و بعد از آنکه سال بعد آزاد می شود به تهران رفته، خرج سفری به او می دهند که بیاید پاریس و کمک اینجانب باشد. سنندجی جوانی صمیمی بود و در مدرسه «سن لوئی» فرانسه تحصیل کرده و برای هر گونه فداکاری حاضر بود. از آن تاریخ به بعد، تا زمانی که از فرانسه تبعید شد، با من همراهی می کرد.

روز دهم فوریه ممتاز السلطنه خبر داد که اینجانب به امر شاهانه باید روانه نیس شوم. فراموش نمی کنم که با منتهای مهربانی تا پائین پلهها مرا بدرقه کرد و پیوسته سفارش می نمود که در نیس بدون چتر و بالاپوش هیچگاه از خانه بیرون نروم و بعد دانستم که حق هم با ایشان بوده است.

فصل زمستان، ولایت نیس و موناکو، یگانه قشلاق توانگران جهان است و از پادشاهان صنایع امریکا و امرا و سلاطین کشورها و لردها و راجه های هند گرفته تا رقا صه های سینما و بازیگران تآنها و کسانی که ثروتی از لاتار بچنگ آورده اند، از هر طبقه و هر نژاد

و هر قوم به سواحل لاجوردی نیس و اطراف آن هجوم می‌برند. اما مردم بی‌پول و کم‌پول بهیچوجه بدانجا راه ندارند. بسیاری از هتلهای و مهمانسراها، قبل از رسیدن فصل، تلگرافی اجاره شده و شنیدم کسانی که برای یکی دو شب می‌آیند، ناچار می‌شوند با چند تن ناشناس و ناجور در یک اتاق سکنی بگیرند. شهرداریها و محافل مختلف فرانسه که وظیفه‌دار جلب سیاحان هستند برای تفریح مردم، برنامه مفصل بسیار ظریف و مشغول‌کننده فراهم می‌سازند، مانند جشن کارناوال و مسابقه گلها و مسابقه زیبایی و غیره و غیره.

همینکه وارد نیس شدم، رو به خیابانی موسوم به «گردشگاه انگلیسها» که در کنار دریا به امتداد چندین کیلومتر با منتهای زیبایی ساخته شده، طبق آدرسی که در دست داشتم روانه گشتم. در طول آن خیابان، محمد شایگان را دیدم که زمان رئیس‌الوزرائی قوام‌السلطنه، پیشخدمت مخصوص ایشان بود و بعد از حبس و تبعید هم با ارباب خود به اروپا آمده بود. این جوان البته از ملاقات یک نفر آشنا و هموطن دلشاد گشت؛ برخلاف برخی از رجال بزرگ که بعلت حسن سابقه و حسن خدمت (!!!) خود نسبت به میهن، از دیدار هم‌میهنان شرمنده و گریزان بودند. محمدخان گفت که وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه در هتل «رول» منزل دارند و اصرار نمود قبلا از آنان ملاقات کنم و مرا به آنجا هدایت کرد.

هتل رول دومین مهمانخانه مهم نیس و مرکز توانگران بود. همینکه وارد سرسرا شدیم، دربان‌باشی هتل از محمدخان پرسید: «آیا آقا هم با شما هستند؟» او که تازه حرف زدن به فرانسه را یاد می‌گرفت، پاسخ داد: «آری، با «آلتس» کار دارند.» به زبان فرانسه، شاهزادگان کلاس اول، یعنی فرزندان بلافصل پادشاه و عمه‌ها و عموهای شاه را «سون آلتس» یعنی حضرت والا خطاب می‌کنند، ولی وزراء و رجال و صاحبان عناوین غیر از شاهزادگان معمولاً «سون اکسلانس» یعنی عالیجناب خطاب می‌شوند. اما دو

رئیس‌الوزرای محترم ما در آن گوشهٔ اتروا سعی کرده بودند در ترجمه و تبدیل معانی از زبانی به زبان دیگر، مبادا چیزی از مفاهیم بزرگی را ببازند، بنابراین عنوان حضرت اشرفی خود را به والاحضرتی یا حضرت والائی بالا برده، مقید بودند لااقل پیشخدمتها و کارپردازان هتل از خطاب «آلتس» غفلت نمایند.

برای دریافت عناوین چه پولهایی خرج می‌شد

در آن زمان، هنوز تجربه‌های تلخ روزگار، مرا به راه احتیاط نکشانیده بود و از آداب و اخلاق اشرافیت و علاقهٔ این طبقات به القاب و عناوین پوچ سخت نفرت داشتم. بطوریکه یک زمانی وارد شدم در یکی از اطاقهای وزارت داخله، جمعی جوانان کارمند آنجا را دیدم، دور هم مجلسی آراسته‌اند و معلوم گشت هر یک نفر، بیست و پنج هزاری طلا حاضر ساخته‌اند که تقدیم شاه شود تا به هر یک، فرمان لقب اعطا گردد. به من هم گفتند: «لقب «ادیب‌الممالک» یا «ملک» یا «همایون» یا «سلطان»، یا هر چه بخواهند هم‌اکنون فرمانش را ضمیمهٔ همین فرمانها تهیه و به صحنهٔ شاهانه می‌رسانیم. فقط این جزئی پول را تقدیم بکنید.»

در آن زمان، شاه عازم اروپا بود و بعضی درباریان فاسد از این راه، به عقل ناقص خودشان و شاید بقصد پیر کردن جیب خودشان، برای اعلیحضرت نقدینه فراهم می‌ساختند. انقلابیون گیلان پشت دروازه‌ها بودند و فکر بلشویکی و سوسیالیزم تند، فضای جهان را پر کرده بود. مرا حیرت بر حیرت افزود که چگونه یک عده جوان، و بقول خودشان تحصیلکرده، در چنین زمانی به خیال دبدبه و طنطنهٔ القاب افتاده‌اند!... پس از حیرت، به خندهٔ سخت دچار شدم و بقدری خندیدم که آن بینوایان از کشف راز خود تردن پشیمان شدند.

یکی به دیگری آهسته گفت: «آدم عاقل هم پیش روزنامه‌نویس از این حرفها می‌زند... خواهی دید که فردا ما را بباد انتقاد خواهد گرفت.» من به احترام دوستی بعضیها، به آنها اطمینان دادم که رازشان پوشیده خواهد ماند و از وزارت کشور بیرون آمدم. تا آن تاریخ همه روزه خوشم می‌آمد به وزارت کشور بروم، اما بعد از آن روز، سالیانی گذشت که پای من بسوی آن وزارتخانه کشیده نمی‌شد. وقتی در نیس، در هتل، باز با این خاصیت اشرافی و اشرافیت-پسندی برخورد کردم، اعتراف می‌نمایم که در نفس خویشتن نوعی از شرمندگی احساس کردم که چرا من بسوی درباری رفته‌ام که اینها رجال و تربیت‌یافتگان آند و بر حال سردار سپه تأسف خوردم که چرا از معاشرت احرار و آزادگان، خویش را محروم ساخت و در دام دوستی و همکاری با اشراف افتاد و بر سرنوشت کشورم اندوهناک شدم، زیرا سردار سپه در اوایل کار و هنگام وزارت جنگ خود، ذهنی ساده داشت و برای قبول مبادی دموکراسی و آزادگی بسیار مستعد بود. چنانچه هر گاه با او از این مقوله صحبت می‌شد، با میل و دقت گوش می‌داد و مخصوصاً در تقبیح آداب و اصول اشرافیت و انتقاد آن، از دیگران پیشتر می‌رفت و متلکهای نمکین در این زمینه می‌گفت و ما آرزومند بودیم با معاشرت و همکاری آزادگان، از خشونت سربازی و حرکات مستبدانه او کاسته شود و رویه او در ایران، همانند روش آزادیخواهانۀ کمال پاشا در ترکیه باشد. اما دریغ که يك عده مردم فاسد و جاه‌طلب، دور او را گرفتند و ذهن صاف آن مرد درس‌نخوانده را با افکار شوم و پوسیده خود ملوث ساختند.

اینها افکاری بود که در آن زمان و در آن روز و آن آن به مغز من فشار می‌آورد و آن هنگام من معتقد نبودم به اینکه سردار سپه مکلف و ناگزیر بوده است بر اینکه دیکتاتوری را به لباس تجدید

پروری در آورد و بالاخره تجددپروری را در شکم دیکتاتورهای جای دهد.

بالاخره در سالن بزرگ هتل رول، هر دو «آلتس» بزرگوار سر یک میز مرا پذیرفتند و همانطور که معمول است، پیش از هر صحبتی از اوضاع ایران پرسیدند و وثوق الدوله از کیفیت نهضت «مصنوعی» جمهوری طلبی سؤال نمودند. من که هنوز احساساتم در هیجان بود و در آن زمان ضربه‌های سخت و حبس و زجر و تبعید تجربه‌های لازم را یادم نداده بودند، در پاسخ گفتم: «این نهضت، آنطورها هم که تصور می‌فرمائید مصنوعی نیست، بلکه در واقع افکار تند و احساسات شدیدی بر علیه اشرافیت و اشراف بوجود آمده و البته در این بینها سردار سپه نیز دستی بمیان دوانیده، می‌خواهد آن احساسات را بنفع خود تمام کند!»

وقتی این جمله را گفتم که واقعاً از تراکت دور بود و من بحکم یک حس مخصوص شبیه حس انتقام آن را ادا کردم، دیدم در قیافه وثوق الدوله اثر نفرتی پدید آورد و راستی در ظرف چند دقیقه دیگر که خدمت ایشان بودم، صحبت‌های ما گرم نبود و در آن صحبت‌ها، امیر نظام قراگوزلو و ماژور فضل‌الله و جلیل‌الملک شیبانی به دیدن «آلتسها» آمدند.

من با دو نفر اول سابقه آشنائی نداشتم ولی با جلیل‌الملک دوستی در میان بود، زیرا ایشان و وحید‌الملک، دائی آقا سید حسن زعیم هستند و زعیم از وکلای ثابت‌قدم اقلیت بود که تا آخرین دم با مدرس ایستادگی نمود. (زعیم سال ۱۳۰۸ شمسی از طرف شهربانی توقیف و با زحماتی توانست اجازه سفر اروپا بگیرد؛ او اکنون در پاریس است.) جلیل‌الملک از مردان انگشت‌شماری است که در عقیده خود راسخ می‌مانند و ایشان مدتی قبل از عزیمت من به اروپا، مأموریتی یافتند از جانب اقلیت و به فرنگ آمده بودند. ورود آقایان وسیله داد که اینجانب گریبانم را از مصاحبتی که خودم باعث سردی

آن شده بودم، خلاص گردانم و با عرض تودیع، بیرون آمده بسوی هتل «نگرسکو» روانه شوم.

این هتل بزرگترین مهمانخانه نیست و در آنجا يك آپارتمان در بهترین نقطه عمارت، مجانی به نام شاه ایران اختصاص داده بودند و مدیر هتل این تقدیمی را به لحاظ تبلیغات و شهرت بنگاه خود می‌دهد، زیرا عاملهای تبلیغاتی هتل در ممالک امریکای شمالی و جنوبی، ضمن اعلاناتی که برای جلب مشتری نشر می‌دهند، نام مشتریان مشهور خود را می‌نویسند و بالای همه نامها، اسم اعلیحضرت شاهنشاه ایران نوشته می‌شود. در امریکا، زن و مرد توانگر و نوکیسه بسیارند که ثروت هنگفتی بدست آورده‌اند و حال دنبال شرافت و شهرت می‌گردند و آرزومند هستند بامحافل بزرگان آشنا شوند و با امرا و دیپلماتها آمد و رفت داشته باشند. اینهم يك جنبه ضعیف و ابلهی آدمیزاد است! خلاصه، هتل نگرسکو از داشتن يك مشتری مانند احمدشاه فایده بسیار می‌برد و اطاقهایش را به قیمت گران کرایه می‌داد. در آن ایام علاوه بر شاه ایران، چند نفر از بزرگان انگلیس و راجه‌های هند و يك عده از توانگران و بانکداران بزرگ امریکا و مردان نامور دیگر در آن هتل منزل داشتند و همواره هشتی بزرگ هتل از جماعات گوناگون و مشتریان مختلف پر بود.

همینکه من وارد شدم، دربان باشی هتل با زنجیرها و آویزه‌ها و انواع کلیدهای طلا و نشانهایی که از دوسو به گردن و سینه‌حمایل کرده بود و مانند يك قاطر پیشاهنگ، صدای جرنج جرنج و شر و شر زینتهای او در فضای هشتی پیچیده بود، پیش آمده، از من پرسید باکی کاردارم. گفتم با دربار اعلیحضرت شاهنشاه ایران. بامنتهای ادب خواهش نمود کمی درنگ کنم و پای تلفن رفت. در این ضمن، چندتن دور مرا گرفتند و مثل اینکه دوستان قدیمی و صمیمی من باشند، راجع به وضع نیس و هوا و زیبایی و دریا و هرچه عقلشان می‌رسید، آغاز صحبت نمودند و بعدها فهمیدم آقایان مخبرین جراید نیس

بودند که همواره در دالانهای هتل نگرسکو منتظر ملاقات مردم تازه-
وارد و اخبار و پیشآمدهای نو می‌باشند؛ ولیکن قبل از آنکه گفتگو-
های ما تمام شود، قیافه نجیب حکیم‌الدوله نمایان گشت و من از آن
جرگه خود را بیرون کشیده و بسمت ایشان رفتم.

در آن سفر، صاحب‌منصبان دربار دونفر همراه شاه بودند. یکی
حکیم‌الدوله و دیگری صالح برادر ایشان که حشمت‌السلطنه لقب
داشت. بعد از گفتگوهای مقدماتی و پرسشهای معمولی، حکیم‌الدوله
گفتند: «آیا قبلاً فکر جا و منزل و آسایش هستی یا درصدد شرفیابی
می‌باشی، زیرا در مهمانخانه‌ای که به آقایان جلیل‌الملک و سیف‌الدین
بهمین نزدیک است، برای شما منزلی محفوظ شده است.» من شرفیابی
را مقدم شمردم و با آسانسور به طبقه اول رفتم و در آپارتمان شاهانه
در دفتر حکیم‌الدوله نشستم. بعد از چند دقیقه، صالح مرا به اطاق
شاهانه هدایت نمودند.

شاه با لباس ساده که رنگ‌بازی داشت، در کنار اطاق پشت‌میزی
ایستاده بودند و با مهربانی و گرمی از من پرسش کرد.
به لهجه شوخی گفتند: «... لابد از شهر پاریس و نیس خوش‌نیامده.»
عرض کردم: «هر کجا باشد شه ما را بساطت جنت است آن‌گرم بود
سم‌الخیاط.» پس از دو سه دقیقه صحبت‌های عادی، چون شاه احساس
کرد که اینجانب مطالبی دارم، با اشاره‌سر صالح را مرخص فرمود
و درب اطاق بسته شد. آنگاه پرسید: «آیا مطلبی داری؟» عرض کردم:
«اگر بندگان اعلیحضرت فرصتی داشته باشند.» فرمود: «من امروز
نیم‌ساعت وقت دارم؛ هر چه فوریت دارد، امروز و باقی را روزهای
بعد بعرض برسانید.»

در اینجا باید یادآور شوم که شاه در فرنگ، بندرت «ما»
می‌گفت و اما در خطاب نیز بندرت کلمه «شما» خطاب می‌کرد و در
فعلها هم گاهی «می‌روید»، «می‌گوئید» و حتی «می‌روی»،
«می‌گوئی» به هر دو صیغه سخن می‌راند، ولی هیچگاه از شرایط ادب

و تراکت خارج نمی‌شد و هر زمان که خشم می‌گرفت و عصبانی می‌گشت، فوری کلمات را تند ادامی کرد، بدون آنکه صدایش را بلندسازد و بی‌آنکه يك لفظ زشت یا ركيك ادانماید.

شاه پشت میز نشست و مرا هم نزدیک خودش امر فرمود بنشینم. سپس اجازه خواسته، چنین گفتم: «البته اعلیحضرت همایونی توجه فرموده‌اند که این چاکر، درباری نبوده و بنابراین هرگاه طی صحبت از تراکتهای درباریان غافل شوم و یا از تملق و مداهنه دور بوده، حقایق را به لهجه صریح عرضه دارم، امیداست بر بی‌ادبی و جسارت منسوب نگردد.» شاه با تبسمی فرمود: «از آداب‌دانی شما خیلی راضی هستم و البته صراحت لهجه مطبوعتر است» زیرا همان تملقها ریشه خرابی است.»

آنگاه عرض کردم: «چاکر عرض نمی‌کنم که قاجاریه نزد ایرانیان خیلی محبوبند، زیرا ملت ایران از سلطنت این طایفه محترم زیانها برده است. اما با اطمینان خاطر عرضه می‌دارم که مرحوم مظفرالدین شاه و بندگان اعلیحضرت همایونی، واقعاً محبوبیت تام دارند و طبیعی است ملتی که اعلیحضرت را دوست می‌دارد، توقعاتی دارد. ملت ایران توقع دارد که اعلیحضرت حدود سلطنت و حقوق ملت را صیانت فرمایند و در آن راهها پافشاری و مقاومت فرمایند و توقع ندارد که هر زمان خطری از يك جانب رخ می‌نماید، تاج و تخت و مملکت را ترك فرموده، عازم فرنگستان شود. این رویه، محبوبیت ذات شاهانه را خلل‌دار می‌سازد...»

شاه در اینجا، سخن مرا بریده، فرمود: «بهنراست آنچه را می‌گوئید یکایک جواب بگیرید. من به محبوبیت خودم نهایت اهمیت را می‌دهم و من هم از صمیم قلب ملت را دوست می‌دارم. اما رفقای شما و ملت ایران می‌خواهید من چگونه پادشاهی باشم. آیامی‌خواهید من پادشاهی مشروطه و قانونی باشم یا مختار و مستبد. اینکه یقین است که شما از استبداد می‌نالید و لازم می‌دانید پادشاه شما به‌قانون

اساسی و قوانین عمومی احترام بگذارد و من از آن پادشاهانی هستم که هرگز از حدود قوانین تجاوز نخواهم کرد، زیرا در این خصوص قسم خورده و قول شاهانه داده‌ام و مردم ایران و جهان شاهد و گواه آنند. حالا با ملاحظه حدودی که قانون برای ما معین کرده‌است، نشان بدهید بدانیم در کدام نقطه، ما کوتاهی ورزیده‌ایم.»

«ما دوسفر به فرنگ آمدیم. سفاول دچار قرارداد بودیم، زیرا ما مورین انگلیسی که قرارداد بسته بودند، می‌خواستند هر طور شده آن را به امضای ما برسانند تا در مقابل و دولت انگلیس آبرویشان نریزد و بنابراین از هرگونه فشار و آتریگ کوتاهی نداشتند. ما با مشورت عاقلترین رجال دولت که محرمانه اصرار می‌نمودند در نقاطی جاگرفتیم که محیط آزاد بود و صدای ما به دنیا می‌رسید و به قوه الهی استقلال ایران را نجات دادیم و صریحاً به بسیاری از رجال بزرگ گیتی گفتیم که هرگاه بخواهند با ابقای من، استقلال ایران ضایع شود، مرگ را ترجیح می‌دهم و آنچه‌ان سلطنتی را نمی‌خواهم که متضمن بندگی ملت و مملکت باشد.»

احمدشاه در اروپا چگونگی اوضاع سیاسی ایران را تشریح می‌کند

«و اما در این سفر، من با مخاطرات بزرگتری روبرو شدم، زیرا يك سیاست خارجی نیرومند در مقابل بود و سیاستهای داخلی کور و جاهلانه. از طرفی برای پیش آمدن رضاخان و زمامداری او، فشار سخت و حتی تهدید خونریزی و تحریکات بود و از جانبی، افکار عمومی بر علیه من مسموم می‌شد و تبلیغات قوی در کار بود که شورش مصنوعی بر علیه دربار بسازند و من خبر داشتم که نغمه جمهوری را در همان روزها می‌خواستند بلند کنند. در آن حال یا می‌بایستی من از حدود قانونی تجاوز نمایم و من هم دست به آتریگ و دسیسه‌بیرم

و من هم به يك سياست خارجي ديگري تكيه نمايم كه البته در صورتی هم كه يقين به موفقیت می داشتیم، برای من پسندیده نبود و خود را نزد تاریخ و نزد ملت و نزد وجدان خود شرمنده می یافتیم.»

«راه دیگرش هم آن بود كه استعفای مشیرالدوله را بپذیریم و رضاخان را به آرزویش كه رئیس الوزرائی بود برسانم تا شاید قدری آرامش پیدا شود و خودم از مملکت خارج شوم و از دور مواظب جریان اوضاع و پیچ و خمهای سیاست خارجی و داخلی باشم و بگذارم ملت ایران خودش در كارها قضاوت كند، زیرا قانون اساسی، مجلس شورای ملی را قاضی اعلی قرار داده است. دراینكه هرگاه پیشنهاد بعضی از شاهزادگان و رجال را كه می خواستند من بارضاخان وارد مبارزه شوم می پذیرفتم، يقین دارم كه فرضاً من شخصاً موفق می شدم، برای كشور خوب نبود و همان محبوبیتی كه شما اشاره نمودید، برجا نمی ماند.»

در اینجا، شاه قدری آرام گرفت، مثل اینکه چیزی را می خواست بیاد آورد. آنگاه تبسمی اندوهناك نموده، فرمود: «چگونگی افكار و قضاوتهای مردمی كه از دور تماشاگر اوضاع هستند، راستی اسباب پریشانی خیال من می شود. مثلاً شاید شما یا رفقای تان یا مردمی كه دستی از دور بر آتش دارند، نزد خود چنان می اندیشند كه من آن قدرت و جرزه را ندارم كه سردار سپه را از میان بردارم و حال آنكه راجع به توقیف و تبعید و حتی كشتن این شخص، مكرر از طرف افسران خود قزاقخانه به من پیشنهاد شده و اشخاص قابلی حاضر بودند بگفته خودشان «شاهسونی» یعنی شاه دوستی بخرج داده، در همان عمارت گلستان كار او را خاتمه بدهند.»

«اما برای ما واقعه امیركبير درس عبرت بود. میرزاتقی خان وزیري كاردان بود و الحق نسبت به سلطنت و اداره امور جدم ناصر - الدین شاه خدماتی هم كرد؛ اما در مقابل، رفتاری نمود كه در هر كشور متمدنی باعث محكومیت وی می شد. بدین معنی كه خود را به سفارت

روس بست و هشت نفر قزاق روس از سفارت روس برای محافظت خانه خود برد و شاه با تهدیدها و اقدامات سخت موفق شد او را از تهران به کاشان تبعید کند. بعدها تبلیغات مخالفین قاجاریه سبب گردید که اعمال بد و خطاهای صدراعظم مزبور فراموش شود و میرزاتقی خان بعنوان کسی معرفی شود که اگر ناصرالدین شاه گذاشته بود، ایران را می بایست همدوش دولتهای بزرگ ساخته باشد. توقیف و تبعید و نابودی رضاخان حتماً يك پیراهن عثمان دیگر برضد من بوجود می آورد و چیزی نمی گذشت که من می شدم ناصرالدین شاه منفور و او می شد امیر کبیر محبوب!»

در اینجا، من عرض کردم: «بنابراین می توان گفت که بندگان اعلیحضرت روشی را پسندیده اید که يك عامل عمده کامیابی سردار سپه شمرده شده و به اراده شاهانه خود، وی را تقویت می فرمائید که نقشه هایش را برضد سلطنت قاجاریه انجام دهد.» شاه خندید و پاسخی داد که برای من خیلی یأس انگیز بود و شاید بعدها يك چشمه اختلاف نظرها همان پاسخ بود.

شاه بالهجه روشن و با قیافه مطمئن که حاکی از عقیده راسخ و ثابتی بود، فرمود: «آقا، بدان که من در تحصیل حقوق پیشرفت بزرگی کرده ام و استاد من یکی از شخصیت های برجسته گیتی و رئیس «جامعه حقوق» می باشد. من عملیات رضاخان را با هر کدام از مبادی و اصول حقوقی مقایسه نموده ام، راست نیامده و تشبثات او و همراهانش تماماً نامشروع است و اینقدر هم نزد همه کس مسلم است که اعمال نامشروع عاقبت ندارد و کاری که با موازین حقوقی وفق ندهد قطعاً به فرجام نخواهد رسید. بنابراین سردار سپه با این تشبثات و اقداماتی که می کند، هیچگاه نخواهد توانست تخت و تاج و سلطنت را از قاجاریه بر بیاورد!»

بیانات شاهانه و قیافه مطمئن و اعتماد عظیم آن پادشاه یا کدل به مبادی و اصول حقوقی برای من که تازه از تهران، از وسط تحریکات

و تظاهرات ضد سلطنت و عملیات جابرائه نظامیان و حبس و طرد و تبعیدی که در مرکز و ولایات، نسبت به طرفداران رژیم قدیم مجری می‌گشت بیرون آمده بودم، بسیار حیرت‌آور و در همان حال رقت‌انگیز بود.

من با حال تأثر عرض کردم: «هر گاه مردم را وادار سازند که به ضرورت انقلاب و طغیان، الغای سلطنت قاجاریه را تقاضا نمایند و مثلاً کار منجر شود به اینکه آرای عمومی ملت به وسایل قانونی کسب شود و یا وکلای انتخاب شوند که حق تجدیدنظر در قانون اساسی و حق الغای سلطنت و تغییر رژیم را دارا باشند و آن کسب آرای عمومی یا انتخاب وکلای مؤسسان، همه‌جا با فشار سخت و نظارت نظامیان و تهدید و فشار آنان انجام پذیرد، در آن صورت چه اشکالی خواهد داشت که اکثریت آراء بر علیه سلطنت قاجاریه درآید.»

شاه فرمود: «بلی اشکال دارد و آسان نیست، زیرا طبق نظریه رئیس «جامعه حقوق انسانی» و قضات عالیمقام دیگر که من شخصاً با آنها مشورت کرده‌ام، سلطنت ایران در قانون اساسی چنین معرفی گردیده که «موهبتی است الهی»، یعنی حق طبیعی و موروثی ما می‌باشد. منتها اینکه ملت ایران نیز در حق سلطنت، شرکت دارد و البته هیچ شریکی حق ندارد به اراده و میل خود شریک دیگرش را از حقوق شراکت محروم سازد؛ همچنان که من هم حق ندارم ملت ایران را از شرکتی که در سلطنت و فرمانروائی دارد محروم گردانم و ملت ایران نیز نمی‌تواند مرا از حق سلطنت محروم کند.»

فرمایش شاهانه و طرز تفکر و یقین شاه در تثبیت سلطنتش، حال طبیعی مرا تغییر داد و با لهجه نزدیک به استهزاء که البته مخالف نزاکت و ادبی بود که می‌باید در حضور پادشاه رعایت شود، عرض کردم: «قربان! یعنی می‌فرمائید هر گاه مجلسی که اکثریت آن رضا-خانی باشند بیایند و الغای سلطنت قاجاریه را اعلام نمایند، رئیس «جامعه حقوق انسانی» یا جامعه وی، سپاهی تجهیز می‌کند و نمایندگان

مجلس ایران را به رعایت اصول حقوقی مجبور می‌سازد؟! در تاریخ عالم تنها قسمتی که از غلبهٔ حقانیت حکایت می‌نماید، عبارت از تاریخ انبیا می‌باشد که آن را هم اهل زمان ما می‌گویند اساطیر و افسانه است، و گر نه همه‌جا می‌بینیم زور و سرنیزه به مقصود رسیده و صاحبان سرنیزه سالیان دراز کامیاب زیسته‌اند و هر گاه مردمی زنده و هشیار بوده‌اند توانسته‌اند حتی حقایق تاریخی را هم بنفع خود برگردانند و ناحق خود را در زبان و قلم وقایع‌نگار، حق و عدالت جلوه‌دهند و قرن‌ها گذشته است تا پردهٔ ریا و ترویر با خامهٔ تتبع و تحقیقات مورخین درهم دریده شده، حق و حقیقت بر کرسی نشسته است.»

«اعلی‌حضرت! رضاخان سردار سپه امروزه وسایل گوناگون در دست دارد و تمامی آن وسایل را هم بر علیه تاج و تخت بکار انداخته، هر لحظه قدمی به جانب مقصود خود پیش می‌رود. پول او در محافل پول‌پرستان پراکنده می‌شود و سفرهٔ او در مجامع اهل شکم گسترده می‌گردد و سرنیزهٔ او زبان منقذین و مخالفین را می‌برد و تشکیلات وسیع شهربانی که در قبضهٔ قدرت اوست، درست بمنزلهٔ همان موریانه است که درون عصای حضرت سلیمان را تهی ساخت تا ناگهان درهم شکست و پادشاه بر او افتاده، مرگ وی بر جهانیان آشکار گشت.»

در این وقت، شاه برخاست و فرمود: «مطالبی که عرض کردی چون از روی صراحت و صداقت و شاه‌دوستی است، برای من مطبوع است. یکی دو روز قدری استراحت کن و چهارشنبه ساعت ده برای عرض پیغام ما بیایید.»

جامعه حقوق انسانی چه تأثیری در احمد شاه کرد و معاشرین او چه کسانی بودند

در حاشیه این یادداشت باید برای خوانندگان گرامی توضیح بدهم که جامعه حقوق انسانی که به فرنگی «لیگ دو دروا دو لوم» نامیده می‌شده، بنگاهی است که از زمان انقلاب کبیر فرانسه بوجود آمده و يك وقتی هم نفوذ و آثار مهمی داشته؛ تا عصر ما نیز بصورتی تشریفاتی پایدار مانده و باز هم از لحاظ اخلاقی و معنوی تأثیراتی دارد. مقصود شاه این بود که با بودن جامعه ملل و با وجود علاقه و تمایلاتی که دول و ملل بزرگ بعد از جنگ بین‌المللی نسبت به احترام مبادی حقوقی اظهار می‌نمودند، البته نظریه قضائی جامعه حقوق انسانی سبب خواهد شد که رژیم آینده ایران، که بزور سردار سپه ایجاد می‌شود، از جانب دول «حق‌پسند!» به رسمیت شناخته نگردد! هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصور ماست! بایک چنین اندیشه پاک و قلب تابناکی بود که آخرین شهریار قاجار ناگهان «شهمات» شد.

در آن زمان، محیط معاشرت احمدشاه بسیار عالی بود. معاشرین و دوستانش، اکثر شاهزادگان و دوکها و دوشسها و کنتسها و باقی - ماندگان خاندانهای سلطنتی فرنگ بودند و بیش از همه با شخص آلفونس سیزدهم که هنوز پادشاهی اسپانی را داشت، نزد محبت می - باخت. اشراف و نجیبزادگان فرنگ هنوز هم از معاشرت بایگانگان وحشی یا غیراصیلزادگان خودداری می‌نمایند، ولی فرط نزاکت و لطف و فضایل اخلاقی احمدشاه، محبت وی را در دلهای اشراف جای داده و در حریم اسرار بسیاری از خاندانهای قدیم فرنگستان صاحب کرسی والا شده بود.

متأسفانه این نکته که غالباً ناگفته مانده است، باید اینجا یاد شود که هنوز اشراف اروپا اکثر پایبند افکار و اوضاع دیرین خود بوده و طرز تفکر بسیاری از آنها بهیچوجه با حقایق اوضاع گیتی وفق نمی‌دهد. مع ذلك این مطلب مانع از آن نیست که آنها در عقاید خود ابرام و رزند، زیرا غالباً در محیط مخصوص به خود، میانه‌دوستانی از تیپ خود، در کاخهای موروثی یا در سیاحت‌های مطلوب خود می‌گذرانند و مثلاً این بیان يك بانوی اصیلزاده است که با عقیده خالص می‌گفت: «خون اصیلزادگان، آبی رنگ و خون توده، سرخ‌فام است!» بهر صورت عقیده او بود، خواه شما تصدیق کنید، خواه تکذیب. خواه محیط فرنگستان و توده‌های ملل در مقابل آن عقیده در این عصر و این زمان باز هم سر تعظیم فرود آورند یا آن را مورد استهزاء قرار دهند، برای او فرقی نمی‌کرد. زیرا در محیط دوستان و معاشرینش که محدود و معین بود، آن عقیده مانند يك اصل طبیعی و مسلم شناخته می‌شد.

در محیط علمای حقوق، گفتگو از حیلها و ترویج‌های دیپلوماسی چیزی نامطبوع و اعتقاد به پیشرفت زور و سرفیزه، امری تقریباً ناممکن بنظر می‌رسید و در محافل اصیلزادگان، جز مبادی اشرافیت و صدق و صفا و آداب و تراکت و لطف و محبت و تجمل و زیبایی و بدایع و ظرافتها، دیگر چیزی راه نداشت. شما خواننده گرامی که البته معتقد هستید به اینکه محیط معاشرت، چگونه در افکار و رفتار آدمیزاده اثر می‌کند، با اندک تأملی خواهید دریافت که در آن زمان، شخص احمدشاه از کدام دریچه دیده به امور دنیا می‌نگریسته است.

روز دوم ورود من به نیس، روزنامه‌های آنجا خبر دادند که آنتول فرانس شاعر نامور فرانسه برای قشلاق و گذرانیدن زمستان در سواحل لاجوردی و معالجه، وارد نیس شده است. (آبهای کنار نیس و موناکو و آن حدود را دریای لاجوردی و خاکهای آن را

ساحل لاجوردی می‌نامند.) در اینجا لازم است نویسنده يك قضیه فراموش شده را که در پاریس، پیش از سفر نیس، روی داد به لحاظ توجه و تفریح خوانندگان و يك لحظه فرار از مسائل خشک سیاسی یادآوری نماید.

در پاریس، يك روزی طرف‌عصر، شاهزاده اکبر میرزا فرزند شعاع‌السلطنه که مشغول تحصیل بود، به من گفت هر گاه برای صرف چائی امروز به کافه «ری» بروید، یکی از محترمین ایران را که به دیدن شما مایل است، ملاقات خواهید کرد. اینجانب، به همراهی امیر اکرم بختیاری فرزند سردار محتشم، که در آن ایام با عنوان وابسته نظامی افتخاری در پاریس می‌زیست و با یکدیگر حشری صمیمانه داشتیم، به کافه ری رفتیم. آنجا به شخص محترم ایرانی معرفی شدم که عبارت بود از معاون‌السلطنه مالک آبادی مشهور به «صحنه» و عموی داکتر مصدق‌السلطنه.

معاون مردی بود هوشمند و آزادیخواهی بود بسیار تندرو و بعد از معاشرت معلوم شد با وجود توانگری و مالکیت، در مسلک سوسیالیزم غلوی دارد. آن مرحوم يك زمانی امتیاز روزنامه «زبان آزاد» را داشتند و هنگامی که روزنامه «نوبهار» متعلق به ملک‌الشعراى بهار بر اثر قصیده انتقادی از احمدشاه، هنگام قحطی (۱۳۳۵)، توقیف می‌شود، روزنامه «زبان آزاد» بجای «نوبهار» انتشار می‌یابد. در کافه ری، پهلوی میز معاون، میز دیگری بود که آنجا هم به زبان فارسی تکلم می‌شد و بعد از آشنائی معلوم گشت محمد ظاهر خان فرزند محمد قادر خان وزیر مختار افغان مقیم پاریس با سرپرست افغانی خویش می‌باشند. محمد ظاهر خان در آن زمان از دانش‌آموزان جدی افغانی بشمار می‌آمد و شاید بیش از دوازده سال نداشت. بعدها پدر ایشان به پادشاهی رسید و اینک اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، شهریار تاجدار افغانستان، جانشین پدر خویش هستند.

معاون‌السلطنه، بعد از يك سلسله گفتگوهای معمولی از سر

میزی که نشسته بود، برخاسته و مرا بجانب میز دیگری که خلوت بود دعوت نمود و همینکه دوفری يك جا نشستیم، آن مرحوم بالهجه صریح و قدری تند و مثل آنکه سابقه ممتدی در میانست، رو به من کرده و گفت: «خوب آقا! ترا به وجدانت، خجالت نمی کشی در آغاز جوانی بادعوی تحصیل کردگی و دانش، آمده‌ای طرفدار سلطنت شده‌ای، آنهم برای يك چنین پادشاه ضعیف‌النفسی می‌خواهی قمه کشی کنی و شمشیر بند باشی؟!»

من خبر داشتم که شاهزادگان کلاس اول، خواه اولاد ناصرالدین شاه، خواه اولاد مظفرالدین شاه، از احمدشاه يك نوع رنجشهایی دارند و ایرادهائی می‌گیرند و مخصوصاً خاندان شعاع السلطنه بر اثر وقایع مختلف خانوادگی، همگی با شاه و ولیعهد مخالف بودند و آشکارا بدگوئی می‌نمودند، ولیکن آن مخالفتها غالباً جنبه‌های خصوصی داشت و هر رنجشی برحق یا به ناحق بود، خانوادگی بود. و اما بیان معاون جنبه مسلکی داشت و مانند يك سوسیالیست تندسخن می‌راند و حال صراحت و بوئی از آشنائی که در کلام گوینده بود، برای اهل دل طبعاً نوعی از جذب و علاقه بوجود می‌آورد.

صحبت ما دوتن ناچار گل‌انداخت و گاهی در جدال، زمانی در موافقت، از هر دو سخن می‌گفتیم و بعد از آن روز غالباً همدیگر را می‌دیدیم. معاون در ورسای منزل داشت که چند کیلومتر تا پاریس مسافت دارد. روزی برای من حکایت کرد که آناتول فرانس، شاعر شهیر فرانسوی در ورسای می‌باشد و با وی دوستی پیدا کرده. قدری هم از اخلاق شاعر و ضدیت سخت او با اعیانیت و با هر چیزی که جنبه تجمل دارد، صحبت کرده و از جمله گفت اولین بار که آناتول دعوت مرا برای صرف ناهار پذیرفت، شرط نمود در رستورانی غذا بخوریم که هر چند تمیز و خوراکش خوب است، اما چون تجمل ندارد خیلی ارزان می‌گیرد.

در اینجا بيمورد نیست توضیح بدهم که در فرنگستان، گرانی

فرع تجمل است. مثلاً همان غذائی که در بشقاب نقره با قاشق نقره و در تالار مزین، به قیمت پنجاه فرانک صرف می‌شود، در بشقاب چینی با قاشق ورشو، در تالاری که کرایه آن ارزانتر و زینتش کمتر است، همان غذا به قیمت پانزده فرانک می‌افتد. در حقیقت گرانی روی حساب فرع پولی است که مهمانخانه در زینت و تجمل و کرایه جای گرانتر یا ارزانتر بکار انداخته است و با وضع مهمانخانه‌های ما خیلی تفاوت دارد که می‌بینیم مثلاً هامبارسون در مهمانخانه محقر و کثیفی که در قریه کرج یا شمیران دایر کرده، همان پولی را می‌گیرد که هتل آستارا یا پالاسه توقع دارد!

آشنائی با آناتول فرانس و اظهارات این شاعر بزرگ فرانسوی

معاون السلطنه به من گفت: «روز جمعه بیائید ورسای تا شما را به آناتول فرانس معرفی کنم و ناهار با هم خواهیم بود. قبلاً هم از شما صحبت شده‌است.»

روز موعود به ورسای رفتم و طبق نشانی به يك رستوران کوچکی وارد شدم که يك اطاق بود و با تارمیهای متحرك سه قسمت شده بود. این مهمانخانه کوچک را سه نفر از شاهزاده‌خانمهای تزاری که از فراریان روسیه بودند با سرمایه کمی درست کرده بودند و غذا را با دست خودشان می‌پختند. داستان این طبقه از فراریان روسیه تفصیلی جداگانه می‌خواهد. فقط دو میز در قسمتی که مخصوص مشتریان بود با نظافت و سلیقه مهیا بود که معاون با رفیقش سریکی از آنها نشسته بودند. مرا، دورفیک بگرمی پذیرفتند.

اولین سخنی که بعد از معرفی، شاعر فرانسوی گفت این بود که: «چگونه ممکن است حشمت اشرافیت از حضور در چنین جای

مختصری لطمه نخورد؟!» این جمله را با لهجه شوخی و استهزائی که بعدها در بسیاری از بیاناتش می‌یافتم، ادا کرد. من دانستم که معاون السلطنه از ارتباط من با دربار، برای او چیزی گفته است و او به فکر خود، مرا از طبقه اشراف - آن هم اشراف فرنگستان - تصور نموده است. لذا پاسخ دادم: «اما شایسته است استاد متوجه باشید که من از کشوری می‌آیم که مدت سیزده قرن پیشتر، دین اسلام در آنجا اشرافیت را نابود ساخته است.» و بدون آنکه مهلت سخنی به آن دو مرد محترم بدهم، چندین نمونه تاریخی از خوی و روش اصول دموکراسی و رواج سوسیالیزم اسلامی، از حضرت رسول (ص) و حضرت امیر (ع) و خلفای راشدین و مبادی و اصول دینی، پیایی حکایت کردم و شاعر فرانسوی با بیتابی و کم‌اعتقادی به سخنانم گوش می‌داد. پس از آنکه او رشته سخن را بدست گرفت، تدریجاً دانستم که این مرد اصولاً با هر چیزی که عنوان دین و مذهب داشته باشد مخالف است.

آنان‌تول فقط با دین و مذهب دشمن نبود، بلکه در ردیف دیانت، مسئله «شوونیزم» بود که از آن نیز منتهای تنفر را داشت. مسیو «شوون» شخصی بود در فرانسه که به اعتقاد او بیرق فرانسه باید بر فراز بیرقهای جهان افراشته شود و غلو او در وطن پرستی سبب شد که وطن پرستی تند را شوونیزم بنامند، یعنی طریقه آقای شوون. همچنین آنان‌تول فرانس از میلیتاریزم و طرفداران جنگ و سلطه نظامی شدت بدش می‌آمد و در نظم و تشر و بیانات خصوصی خود هیچگاه تحقیر و تخطئه آن طبقات را فراموش نمی‌کرد. سخنانش غالباً پراز لطیفه و مزاح بود و طرز بیانش همواره علامتی از استهزا و شوخی داشت. طریقه آن مرد، مخصوصاً بعد از جنگ عمومی باعث محبوبیت عظیم وی شده بود، زیرا توده مردم بعلاوه دانشمندان، همگی از جنگ زیانها دیده و فرسوده شده بودند. من در تاریخ قرن نوزدهم خوانده بودم که ملت فرانسه نسبت

به شاعر احساساتی خودش لامارتین چه احترامی قائل بود و چگونه شهر پاریس دوبار وام هنگفت وی را پرداخت. اما در مورد آناتول فرانس، نویسنده و شاعر معاصر به چشم خود دیدم که احتراماتش از يك پادشاه کمتر نبود و شاید محبوبیتش بیشتر بود. من قبل از عزیمت به نیس دوبار او را دیدم و در کنارهٔ لاجوردی سه بار به ملاقاتش رسیدم و بعضی سخنانش را که لطافتی دارد، در زیر خواهم نوشت.

آناتول فرانس در ورود در گالریها و مجالس طرب و از حشر با توانگران نادان بسختی می‌گریخت. هنگامی که وارد نیس شد، مدیر یکی از هتلها با تقدیم مبلغی از او اجازه گرفت اعلان نماید که آناتول فرانس مدت سه هفته در يك آپارتمان در هتل او منزل خواهد داشت. واقعاً مدت بیست و چهار ساعت، شاعر فرانسوی در آنجا اقامت ورزید و در آن مدت، هجوم مخبرین جراید و نوکیسه‌های آمریکائی و انواع مردم برای ملاقات شاعر از حد گذشت. اما کسی به دیدارش موفق نگشت و فقط به دوستانی که مایل بود آنها را ببیند، آدرس می‌داد که به منزلگاه وی در «ماتتون» مراجعه نمایند. روز بعد، شاعر به ماتتون رفت و يك باغچهٔ زیبا و خوش منظره برایش مهیا شده بود و مقدمات کسالتش که همان سال منتهی به مرگ وی شد در آن اوان پدید آمده بود؛ با این حال از شوخی و لطف بیانش کم نمی‌شد. يك روز که در ماتتون مرا پذیرفته و کتابی هم از آثار خودش به یادگار داد، دو دختر كوچك، یکی میانۀ دوازده تا چهارده،

دیگری تقریباً ده ساله، آرتیستهای مشهور سینماهای آمریکای جنوبی از کشور آرژانتین به ملاقات وی آمده بودند و شاعر شاید برای خاطر آن دو نوگل بوستان زیبائی و هنر، پیاپی متلکهای خنده‌آور می‌گفت. از آن جمله حکایت نمود: «روزی در ورسای از کوچه می‌گذشتم. ناگهان مارشال فوش را با قیافهٔ پریشان دیدم با حالت یورتمه و لك لك می‌دود. چون به من رسید، گفتم: مارشال! چه واقع شده است که چنین پریشانی؟ مارشال با خشم و شدت مخصوصی که

بیشتر به او حالتی کودکانه می بخشید، پاسخ داد: بلی! بلی! پریشانم و چرا پریشان نباشم و حال آنکه نسل فاسد آینده را که با تعلیمات شماها دارد بوجود می آید، زیر چشم خود می بینم. باور نمی کنی اگر بگویم همین لحظه، کودک کی ده دوازده ساله به من رسید و کلاه نحس پاره اش را برداشته، با ادب ساعت را پرسید. گفتم ساعت شش است. پسر با وقاحت گفت: مارشال عزیز چه می شد اگر درست سر ساعت هشت، شما در مقابل میزی که آدرس می دهم حضور بیایید. من با منتهای مهربانی گفتم: بچه جان بگو بدانم در سر آن میز چه باید بکنم. آن تخم بد خودش را جمع کرده و گفت: در ظرفی من کشف کرده ام نوش جان فرمائید... این را گفته، پا به گریز نهاد!... بله اینها همان کودکان کوچه گردی هستند که تو پیوسته سنگ آنها را به سینه می کوبی و تعلیمات زهرناک شماها روز به روز بر گستاخی و فساد آنها که توده آینده هستند می افزاید. در برابر آن دلسوختگی و خشم و لهجه تند مارشال، من با خونسردی معتاد گفتم: اما مارشال جون، هنوز که تا ساعت هشت خیلی مانده است و وقت دعوت نگذشته است که تو با این شتاب و لوک و لوک می دوی؟!»

آنا تول فرانس اطلاعاتش راجع به اوضاع ایران معاصر و سیاست ایران مانند دیگر هموطنانش بسیار کم بود، زیرا مطبوعات فرانسه از زمانی که ناپلئون سوم سقوط کرد و جمهوری سوم برقرار گشت، نسبت به مشرق، خصوصاً آسیای میانه کمتر توجه داشتند و بیشتر معلومات آنها در نتیجه تبلیغات بریتانیائی و اقتباس از آژانسها و مطبوعات انگلیسی بود.

برای نشان دادن این حقیقت، همین يك مثال کافیست که فرهنگ بزرگ فرانسه بنام «لاروس» که دائرةالمعارف است، در چندین جمله تا سال ۱۹۲۸ زیر عنوان «ایران یا پرس» می نویسد که این کشور با رژیم استبداد قدیمی اداره می شود و يك تصویر قشنگی هم از ناصرالدین شاه چاپ می کند و معلوم بود که این اطلاعات،

همانهایی است که پنجاه سال قبل برای «لاروس» تهیه شده و با آنکه بعد از آن، همه ساله از نو چاپ شده، از فرط بی‌علاقگی هیچ‌نگاهی در مطالب آن نینداخته‌اند تا اصلاح کنند و حال آنکه نزدیک سی سال از مشروطیت و انقلاب ایران و چهل سال از مرگ ناصرالدین شاه می‌گذشت. در آن سال من متوجه این معنی شده، شرحی به مقامات ایران نوشتم و گویا از طرف سفارت ایران در پاریس هم تعلیماتی داده شد، دیگر نمی‌دانم آیا در چاپهای بعد راجع به ایران چه نوشته‌اند.

خلاصه آنکه تمام توجه مطبوعات و نویسندگان ایرانی بسوی فرانسه بود، زیرا از زبانهای اروپائی فقط فرانسه رواج داشت و سرچشمه اخبار و منبعهای معلومات ما جراید و کتابهای فرانسوی بود و این خود سبب گردیده است که ایرانیان معاصر از اوضاع ممالک و ملل شرق و از تحولات عظیم و تبدلانی که در احوال مادی و معنوی هر کدام از اقوام شرقی پدید آمده است، اکثراً تقریباً بی‌خبرند. زیرا چنانکه نوشتیم تا پیش از جنگ اخیر، مطبوعات فرانسه چندان علاقه‌مندی به مشرق نداشت و حال آنکه مطبوعات انگلیسی و آلمانی و مطبوعات شوروی، درباره هر کدام از کشورهای شرق و در تحولات سیاسی و اقتصادی آنها منظم‌اً بررسی می‌کردند. آناتول فرانس ترجمه قسمتی از آثار استادان پیشین ایران را دیده بود و در طرز اندیشه ملای‌روم و حافظ مطالعات داشت. درباره سعدی می‌گفت: «شیره امثال و حکایات اوست که آثار شعرا و نویسندگان عهد رنسانس فرانسه را شیرین ساخته است.»

نویسندگان ایران در نظر آناتول فرانس و عداوت ایران نسبت به روسیه تزاری

شاعر فرانسوی طی صحبت، از نویسندگان ایران معاصر پرسید. من از ملك الشعراى بهار و عارف که هنوز زنده بود و عشقی که تازه کشته شده بود و ادیب الممالک نام بردم. در آن زمان، «عارف نامه» ایرج تازمه دو سه سالی بود که گل کرده ولی چاپ نشده بود. فقط ایرج، خودش در روزی که خدمت شاهزاده یمین الدوله بودیم، تمام «عارف نامه» را برای من خوانده بود و چند بیت آن را شاهزاده یمین الدوله، که انصافاً خوش قریحه ترین و باروح ترین فرزندان ناصرالدین شاه می باشد، مطبوع یافته، به قلم خود در دفتر یادداشت من نوشته بودند و همانها را تا جائی که میسر بود برای شاعر فرانسوی ترجمه کردم، به نوعی که لطافتش حتی الامکان گم نشود و از دیگران نیز هر کدام يك فکر لطیف نقل کردم و از بهار غزلی بیاد داشتم که دو بیت آن اینها بود:

بلبل حدیث عشق گل آغاز کرد لیک

بیتی نگفته گریه اش اندر گلو گرفت

گل بود گرم کشتن بلبل که باد صبح

پیراهنش وزید و به خونش فرو گرفت

و نیز اشعاری از ایشان بخاطرم بود که بر ضد عملیات روسیه تزاری در ایران ساخته بود و مطلع آن اینست:

دلفریبان که به روسیه جان جا دارد

مستبدانه چرا قصد دل ما دارند

وقتی این اشعار را ترجمه می کردم، استاد فرانسوی پرسید:

« گمان دارم کینه و عداوت دو ملت ایران و روس نیز يك خاصیت موروثی شده باشد، و گرنه آیا علتی در میان هست برای این دشمنی که آن را بتوان صرفاً سیاسی شمرد؟ » من که آناتول فرانس را مانند بسیاری از روشنفکران فرانسه، اصولاً متمایل به روسیه می‌دیدم، در اینجا فهمیدم که سوء تفاهمی برای وی شده، گفتم: «استاد، قضیه بهیچوجه مربوط به عداوت دو ملت نیست، بلکه برخلاف، ملت روس از زمانی که آزاد شده و از اسارت خانواده رومانوفها که نمونه زیبای آنها را در اینجا می‌بینید، (اشاره به خانمهای صاحب رستوران کردم) خلاصی یافته‌است، بجانب ملت ایران دست‌دوستی دراز نموده، شخص‌لینین و حکومت او در تأیید استقلال ایران اقداماتی پربها و پراثر کردند. از آن جمله، ایران ما گرفتار رژیم کاپیتولاسیون بود که براستی منفورترین رویه و کینه‌انگیزترین سیاستی است که اروپائیان بر ممالک شرقی تحمیل کرده‌اند و در ایران، رژیم کاپیتولاسیون به فشار و اصرار امپراتورهای روس وجود یافته و طبق يك عهدنامه شوم از طرف امپراتور غالب، بر ایران مغلوب تحمیل شده بود و دولتهای دیگر بنا بر آنکه باید دارای همان امتیازاتی باشند که دولتهای کامله‌الوداد در ایران دارند، همگی دارای حق قضاوت قنسولها شده بودند. ولی دولت آزادیخواه روس، آن عهدنامه را که بنام ترکمان‌چای نامیده می‌شد، لغو کرد و در عهدنامه تازه خود از حق کاپیتولاسیون چشم پوشید و به ایرانیان قدرت و فرصتی داد که اکنون مشغول گفتگو و فعالیت می‌باشند تا از دیگر دولتها هم حق کاپیتولاسیون لغو شود.»

آناتول فرانس گفت: «وقتی حق کاپیتولاسیون را روسیه‌داشت، در ایران چگونه سلوک می‌کرد؟» گفتم: «بطور خلاصه می‌توانم عرض کنم که حق حکومت ایرانیان در داخله ایران هر روزه نقض می‌شد. اگر يك تبعه روس، يك ایرانی یا خارجی را آشکارا می‌کشت، پلیس ایران نمی‌توانست او را توقیف کند و باید فوری تسلیم قنسولهای

روس شود. گاه اتفاق می افتاد اشخاص کلاهبردار و مردم آزار که اموال و املاک دیگران را می خواستند غصب کنند، با دادن مبلغی رشوه و تشبثات پست و دنائت آمیز دیگر، خود را تحت الحمايه روسیه قرار می دادند و آن وقت به هر گونه رذالت و جنایت و ایذا و آزار هموطنان خویش بی پروا اقدام می کردند و سفارت روس و وزارت خارجه روسیه به اعتراضات حقه دولت ایران در این گونه موارد اعتنا نمی نمود.»

در اینجا آناتول، فرانس سخن مرا بریده و پرسید: «آیا عده این گونه ایرانیها بسیار بود که به اجنبی تکیه می کردند؟» گفتم: «نه، عده بسیاری نبودند، ولی عملیات فجیع و پراثر داشتند که سبب فتنه و اشکال کلیه کارهای کشور مامی شد.» آناتول با قیافه تعجب، مانند کسی که با خودش حرف می زند، گفت: «در وطنی که خدمتگزاران آن مانند «ساراسلانهها» پاداش می یابند، چگونه ممکن است کسی زیر حمایت خارجی برود، مگر آنکه آئین و رسوم دیرین را ترك نموده باشند!»

از بیان شاعر فرانسوی چیزی دستگیرم نشد و گفتم: «سار-اسلانهها را نفهمیدم.» شاعر گفت: «چطور، مگر برادران ساراسلان سرداران مشهور ایران نبودند که در جنگهای قفقاز با دلیری و پافشاریهای خود، لشکرهای حریف را فرسوده می ساختند و هنگامی که يك فرمانده روس آنان را دیدن کرده و با دادن امتیازات بسیار به نوکری امپراتور روس دعوت می نماید، یکی از آن دو برادر چنین پاسخ می دهد: «... پادشاه من، به من فرمود ای سرباز (ای مجاهد) جانفشان، چه پاداشی بدهم که سزاوار تو باشد، جز آنکه زیباترین دخترانم را که آفتاب و ماه، در حر مسرا، رخسارشان را ندیده، برای همسری به تو بدهم. مفتیان (علمای روحانی) که جانشینان پیغمبرند، گفتند: ای محمدی (ص) پاك (ای مؤمن)، بر هر فرد مسلمان واجب ساختیم تا ابد برای تکثیر نسل دلیر تو، در سر هر نماز دعا کنند. مردم

روستائی و توده‌های محمدی گفتند: ای سردار رشید و مدافع ما، تو آسوده باش که همواره درهای خانه‌های ما به روی فرزندان تو (نسل تو) گشاده خواهد بود، مثل اینکه آنها در سرخوان خودشان میزبان باشند.... اکنون ای همکار روسی من، تو بگو بدانم آیا هیچ انسان شریف و صاحب‌دل می‌تواند از چنین وطنی که حقشناسی و نوازش با آب و گل آن آمیخته است، روی بگرداند؟! -

آناتول گفت: «یک شاعر اسکان‌دیناوی نمایشنامه‌ای تاریخی نوشته است که ترجمه قسمتی از آن را بنظر من رسانیدند و این جمله بقدری پسندیده بود که به ذهن سپردم.» از طرز بیان آناتول معلوم شد که یک نویسنده فنلاندی یا نروژی برای تقویت حیات وطنی و جانفشانی در راه میهن، نمایشی برای ملت خودش تنظیم کرده و موضوع آن گویا جنگهای قفقاز بود، ولی بهر حال کلمه «ساراسلانها» مدتی فکر مرا گرفت تا بخاطر آوردم که مقصود از این کلمه، «ساروارسلان» یا «صاری‌آسلان» است که به ترکی، شیر زرد معنی می‌دهد و لقب حسن خان حکمران ایروان بود که فتحعلی شاه به او داد. حسن خان و برادرش حسین خان در جنگهای قفقاز کار نمایانی کردند، چنانکه قائم‌مقام در اشعاری که از نامردی سپاهیان تهران و قزوین و زنجان طی آنها شکایت می‌نماید و سرزنش می‌کند: «در نخجوان که گرمسیر می‌باشد، خربزه رسیده و شیرین شده؛ شما نمی‌روید از دست دشمن، مردوار، ولایت را بدر آورید و خربزه شیرین بخورید. اما در خوی، کالکهای رعیت خودمان را غارت می‌کنید» و در ضمن آن اشعار، فداکاری حسن خان را می‌ستاید. شاهد قسمت اول، این دوبیت است:

داد از این قوم بی‌مروت و بیدین

کرد ری و ترک خمسه و لر قزوین

کالک خوی می‌برند، لیک نبینند

خربزه نخجوان رسیده و شیرین

و شاهد قسمت دوم در ستایش پافشاریهای عباس میرزا و حسن

خان این بیت است:

توپ ولیعهد و رعدهای دمام

تیغ حسن خان و برقهای نوآئین

هرچند مطلب روشن گشت و معلوم شد که مقصود شاعر خارجی همان دو برادرند که در عهدنامه ترکمان چای نام آنها برده شده و دولت امپراتوری روس، اموال خوانین قفقاز را به آنها می‌دهد، به استثنای حسن خان و حسین خان که اموال آنها را ضبط می‌کند و پیداست که خیلی از این دو برادر رنجش داشته‌اند. اما آن جمله که حاکی از پاداش دولت و ملت است به آن دو برادر، بهیچوجه بر من معلوم نشد که آیا فقط در همان شعر، آن پاداش آمده یا حقیقتی هم داشته، زیرا حتی نام «صاری‌آسلان» هم در زبان و قلم ما نیامده و نمی‌آید. بالجمله مقصود آناتول فرانس این بود که چگونه ممکن است در کشوری که به خدمات خدام وطن چنان پاداشها و امتیازها داده می‌شده و می‌شود، کسانی یافت شوند که پشت به وطن نمایند!

حال چند کلمه کوتاه نیز از برخی گفته‌ها و اندیشه‌های شاعر نامور فرانسوی یاد کرده و برمی‌گردیم به مطلب خود و دنباله ملاقاتها را با احمد شاه بعرض خوانندگان گرامی می‌رسانم. عقاید و افکار شاعر فرانسوی از طرف نویسندگان مختلف در اروپا مورد بررسی قرار گرفته و البته مقصود من مطالعه در آن چیزها نیست بلکه فقط چند جمله از لطیفه‌ها و افکار شیوای فقید را که بگوش خود از وی شنیده‌ام، در اینجا نقل می‌کنم. بطوریکه بار دیگر نوشتیم، آناتول فرانس با طبقه روحانی بهیچوجه خوب نبود و درباره آنها متلکهای ظریفی می‌گفت. از آن جمله، روزی درباره عقاید صوفیه و دشمنی علمای روحانی با پیشوایان صوفی مشرب که یک فصل طولانی در تاریخ اسلام بوجود آورده است، صحبت می‌کردم. آناتول گفت: «صوفیه می‌گوید خدا در قلب انسان است. این عقیده چگونه راست می‌آید با اصول آن دینهایی که یک پیغمبر را آنقدر نازک و نازک و باز هم

ناز کتر می سازند تا بصورت يك سوزن «سرنگ» (سوزن توخالی)، میانه چشمه فیض بخش با قلب فیض طلب مجرا و میانجی واقع شود. اینست که من حق می دهم به نقطه نظر روحانیون که صوفیه را هم مانند آناتول فرانس (یعنی خودش) کافر و بیدین بشمارند! گفتم: «از این بیان چنان برمی آید که شما به يك چشمه فیاضی که لااقل با قلب انسان مربوط است، عقیده ای دارید؟» آناتول فرانس با لهجه «آرگو» (داش وار) گفت: «کی من به تو اجازه دادم که چنین تهمت می به من بزنی!»

وقتی درباره حضرت رسول (ص) صحبت می کردیم و از سادگی و موافقت عقاید و مبادی ایشان با اصول طبیعی حرف می زدیم، آناتول گفت: «منصفتراز همه انبیا، می توان محمد (ص) را شناخت که نه از خدا برای خودش يك پدر نازکش درست کرد و نه يك ندیم لطیفه گو که هر لحظه در کوه سینا پر حرفی کند!»

درباره روحانیون^۱ می گفت: «کشیش و مفتی و برهمن و لاما، همه در يك راه می روند و از يك آبشخور می نوشند. فرط دیوانگی است اگر آنها را عاقل بنامیم و فرط جنونست اگر آنها را دیوانه بخوانیم. هر گاه این روال عشقه و لبلاب را که از شیر درختان دیگر ارتراق می کنند، باید عقل عشقه و لبلاب پنداشت، پس علتی ندارد که طبقه روحانی را هم دارای عقل لبلابی بدانیم!»

درباره میلیتاریستها و شوونیستها می گفت: «اینها اسلحه برنده سرمایه داری هستند که برضد آسایش بشریت بکار می روند» و نیز می گفت: «زالوی سرمایه داری يك روز از دهان دین^۲ و امروز با دهان وطن، خون انسان متمدن را می مکد!»

۱ و ۲ - بدیهی است این نظر شخصی آناتول فرانس است. چنانچه در صفحات بعد ملاحظه خواهید کرد رحیم زاده صفوی درباره ادیان و بویژه دین مقدس اسلام، دیدگاهی برخلاف آناتول فرانس دارد. - ناشر

دولت انگلستان برای تسلط بر دریاها در لباس جلوگیری از برده‌فروشی کلیه کشتی‌ها را در دریا تفتیش و بازرسی می‌کرد

در اوقات اقامت اینجانب در پاریس، اتفاقی روی داد که بنا به روال کلام و از لحاظ اهمیت آن می‌باید اینجا یاد شود. هنگامی که دولت بریتانیا در صدد افتاد بر جمیع دریاها حق فرمانروائی و سلطه مطلق بدست آورد، چند عنوان معقول و مشروع درست کرد که از آن جمله مسئله جلوگیری از برده‌فروشی بود. حقیقت امر اینست که عملیات تجار برده‌فروش و طریقه پر از مکر و غدر آنها در بدست آوردن زنان و مردان سیاه و غارت کردن زنها و کودکان بقدری وحشیانه و شقاوت کارانه شده بود که روان بشریت از آن اثرچار داشت.

در اینجا باید توضیح دهم که طرز رفتار ملل اروپائی نسبت به بردگان با روش ایرانیان فرق کلی داشت. ایرانیان از زمان قدیم نسبت به غلامان و کنیزان رأفت و مهربانی داشتند. مورخین یونان و روم با تعجب و شگفتی می‌نویسند که خواجهگان ایرانی با غلامان خود مانند پدر و فرزند رفتار می‌کنند و چون خواجه می‌میرد، با غلامان هم در ردیف فرزندان وصلت می‌کنند و ارث می‌دهند. بعد از اسلام، رویه ایرانیان بیش از پیش بهتر شد. چنانچه اولاد کنیز مانند فرزندان زن عقدی و برابر آنها ارث می‌برند و در بسیاری موارد، غلامان بجای خواجه خود که پادشاه بوده، نشستند و بر کشورهای بزرگ فرمانروائی یافته‌اند و این حالت در همه ممالک اسلام روی داده، مانند سلطنت غزنویان و سلطنت غلامان سلاطین غوری در امپراتوری هند و سلطنت ممالیك در مصر و غیره.

اما در مغرب زمین رویه کاملاً برخلاف این بود و عمر غلام و کنیز در بدبختی و گرسنگی و زحمتهای طاقت‌فرسا و شکنجه و تازیانه

و عذاب می گذشت و این وضع بعد از کشف امریکا شدت یافت، زیرا غالباً اربابان سفیدپوست، غلام سیاه خریده و برای کشتگاه و فعلگی به امریکا می بردند و مخصوصاً خواجهگان اسپانیول در جور و ظلم نسبت به غلامان از دیگران زبردست تر بودند. دولت انگلیس در قرن نوزدهم پیشقدم شد و با بسیاری از دولتها راجع به منع برده فروشی قرارداد بست، از جمله با محمد شاه پدر ناصرالدین شاه نیز یک عهدنامه راجع به منع خرید برده منعقد ساخت. البته ظاهر این کار بسیار معقول و مشروع بود، اما نتیجه این اقدام بزرگ برای دولت بریتانیا این شد که حق تفتیش کشتیها و جهازات مجاز را در دریاها بدست آورد، بدین عنوان که مبادا آن کشتیها برای حمل و نقل برده بکار رفته باشد.

البته در این مورد، هر دولتی که نیروی جنگی دریائی داشت خسارتی نمی دید، زیرا حق تفتیش جهازات تجارتي خویش را برای نیروی خود حفظ می کرد، اما هر دولتی که نیروی جنگی نداشت خسارت بسیار می دید. چنانکه دولت ایران در نتیجه تفتیش دریائی که بوسیله جهازات جنگی انگلیس در خلیج فارس و عمان مجری می گشت، بازرگانی دریائی خود را بکلی از کف داد، زیرا تفتیش دریائی را مخصوصاً با تشریفات و مقرراتی انجام می دادند که مبالغ کلی از حیث وقت و مال برای کشتی تجارتي خسارت می آورد، بعلاوه از لحاظ ملیت نیز تحقیرآمیز و بسیار وهن آور است. دولت ایران مکرر بر علیه تفتیش دریائی اعتراض کرد و بجائی فرسید، تا آنکه یک عده بازرگان بزرگ ایرانی در سواحل هند و بنادر چین که دارای کشتی بخاری بودند با فرط تعصب ملی و منتهای وطن پرستی که داشتند، ناگزیر می شوند بیرق خارجی و غالباً انگلیسی بر فراز کشتی خود بیافرازند تا از تفتیش در امان بمانند و در حدود سیصد تا پانصد فروند کشتی شراعی موسوم به «بغله» که به اتباع ایران در خلیج فارس تعلق داشت و بارگیری هر بغله کمتر از هزار خروار

نبود که غالباً میانه سواحل خلیج و عمان تا زنگبار و افریقا به حمل و نقل کالا مشغول بودند و از این راه، سالانه میلیونها بابت کرایه عاید ایران می‌ساختند، تدریجاً از کار ماندند و نیروی بازرگانی دریائی ایرانیان پس از قرن‌ها فعالیت، در نتیجه تفتیش بحری بریتانیا آرام آرام نابود گشت.

بعد از عنوان برده فروشی که کهنه شده بود، عنوان تازه دیگری انگلیسها بمیان آوردند تا تفتیش دریائی پایدار بماند و آن عبارت از منع تجارت مواد مخدره و منع تجارت اسلحه بود. برای پیشرفت اینگونه مقاصد، دولت بریتانیا بعد از جنگ ۱۸ - ۱۹۱۴، همیشه جامعه ملل را بکار می‌انداخت. و در ایام اقامت اینجانب در پاریس، مجمعی بنام کنفرانس سن ژرمن تشکیل یافته بود که موضوع آن عناوین یاد شده بالا بود و یک روز ما در جراید خواندیم که نماینده ایران با قهر و خشم درب تالار کنفرانس را بهم کوفته و بیرون آمده است.

این نماینده، یکی از شخصیت‌های بزرگ کشور ما بود بنام حبیب‌الله شیبانی که آن زمان سر تیپ بود و بعدها سر لشکر شد. اما در نتیجه همان خرده حساب‌هایی که اجانب با وی داشتند، به امر رضا شاه محاکمه و چندی زندانی بود و بعد او را مرخص کردند که به اروپا رفت و اکنون نمی‌دانم در کجا زندگی می‌کند. اما همینقدر برای شما خواننده عزیز می‌نویسم و گواهی می‌دهم که در عصر ما، کشور ایران، افسری پرورش نداده است که به اندازه شیبانی به عظمت و شرافت ایران دلبستگی داشته باشد و بقدر او در مسائل نظامی و تاریخ نظام و بویژه در تاریخ ایران تتبع کرده باشد و گمان دارم علت عمده علاقه و عشق مفرطش نسبت به ایران، همانا وسعت تبلیغات و مطالعاتیست که در تاریخ ایران و دریافت اسرار قدرت لشکری و سیاسی پیشین این کشور بکار برده است.

در کنفرانس می‌خواستند شیبانی قراردادی را امضا کند که طی

آن، دولت ایران اعتراف ضمنی می نمود بر اینکه تفتیش دریائی را از جانب انگلیسها مشروع می شناسد. روزی که خبر ترك كنفرانس را از طرف شیبانی خواندم، با شوق و آرزو به دیدنش رفتم و او در يك مهمانخانه عالی بنام هتل «دی بهنا» منزل داشت و سرپرستی محصلین نظامی ایرانی با وی بود. شیبانی يك سرپاز ساده و فاضل و مؤدب است و از نخوت و خودپسندی اقرانش یکباره دور است.

این مرد از اوضاع کشور خود نگرانیها داشت و بسیاری از پیشآمدهای بعد را همان زمان پیش بینی می نمود، بطوریکه در مورد خودش نیز می گفت: «یقین دارم يك روزی انتقام این مقاومت و سرکشی را از من خواهند گرفت!» و راست گفت و راست دید، زیرا عاقبت از او انتقام گرفتند!

طی چند جلسه مصاحبتی که با شیبانی دست داد، من سعی کردم از شخصیت و لیاقت او بنفع شاه استفاده کنم، ولی غالباً شیبانی به من جواب می داد که من يك نفر نظامی هستم و از بازیهای سیاسی کاملاً دور می باشم و نمی توانم مانند يك عضو مؤسس در يك تشبث سیاسی شرکت ورزم؛ اما البته هر گاه يك زمانی، شخص پادشاه به من امری بدهد ناگزیر اطاعت می کنم و بجان و دل مجری می دارم.

طی اولین روزهایی که وارد نیس شدم، بعد از ملاقات نخستین و پیش از ملاقات دومین، يك روز شاه را در خیابان «گردشگاه انگلستان»، کنار دریا، در يك قسمت خلوتی تنها یافتم که گویا بحال انتظار گردش می کرد و من عرض احترام نمودم. احمد شاه با قیافه باز پرسش نمود و همانطور که صورتش بجانب من بود، رد شد و من متحیر ماندم که چکنم؟ آیا شرط ادب آنست که دنبال شاه بروم تا مرخص شوم یا پی کار خود بروم؟ با این اندیشه، قدمی چند از عقب شاه رفتم. در این اثنا، احمد شاه برگشته و فرمود: «صفوی چرا متفکری؟ شاید بیائیهها و شکوه نیس ترا گرفته؟» من با منتهای سادگی، علت حیرتم را بیان کردم. شاه خندید و گفت: «تو با آنکه مدعی هستی

از آداب و رسوم بی خبری، می بینم خیلی هم مقید هستی. حالا با من بیا؛ چند دقیقه می توان صحبت کرد. من می خواهم امروز تا باغهای مرکبات در این نزدیکی گردش بروم و منتظر اتومبیل هستم.» من بی اختیار این شعر بیادم آمد که بدون پروا خواندم:

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان

مملکت آرد بچنگ آسان آسان

شاه پرسید: «این شعر را کی ساخته؟» گفتم: «این شعر از قصیده‌ای است که در عهد غزنویان و هنگام انحطاط سلطنت آن سلسله ساخته شده.» شاه فرمود: «راستی خوب شد بیادم آمد که این مطلب را از تو پرسم. بگو بدانم من با این شاعرها و نویسندگها چه بدی کرده‌ام که بیشتر آنها بر علیه من هستند؟!» من عرض کردم: «قربان شاید در این وقت، بندگان اعلیحضرت فرصت نداشته باشند که چاکر در این زمینه هر چه را می دانم عرض نمایم.»

احمد شاه می گوید: در حدود مقررات قانون اساسی سلطنت می کند

شاه فرمود: «خیر، بگو. من خیلی میل دارم علت را بدانم.» من گفتم: «قربان، ملت ایران بطور عموم ذات همایون ملوکانه را دوست می دارند و هر گاه میانه طبقات روشنفکر، کسانی یافت می شوند که انتقادی دارند، انتقاد آنها متوجه زوال سلطنت و رویه مخصوص دربار است. اعلیحضرت همایونی در شرفیابی قبل فرمودند که در حدود مقررات قانون اساسی سلطنت می فرمایند. البته این روش، هر گاه در انگلستان یا بلژیک و حتی در ممالک درجه دوم اروپا مثل رومانی و بلغارستان تعقیب شود، بسیار پسندیده است و نتایج نیکو دارد. اما ملت ایران هنوز به حدود و حقوق خود آشنا نشده،

از مشروطیت ایران هنوز بیست سال نگذشته و فقط پنج دورهٔ مجلس داشته‌ایم که سه دورهٔ آن دم‌بریده شده و از کار افتاده و دستهای فتنه‌انگیز خارجی و داخلی مانع شده‌اند که قوانین لازم و مؤسسات و تشکیلات ضروری در کشور بوجود آید و طبقهٔ روشنفکر در برابر همهٔ این مشکلات و هر گونه مخاطرات دیگر که پیش آمد نمود، چشم امید و دست توسل خود را بجانب شاه جوان خود معطوف داشته، مترصد بود پادشاهی که پدرانش در مدت یکصد و پنجاه سال بر این کشور فرمانروائی کردند و در مقابل حادثات با پشتیبانی و همدستی ملت ایران عمل کرده‌اند و پادشاهی که وارث مشروع تاج و تخت و نگهبان شرعی کشور است، امروزه نیز دامن همت بر کمر زند و با طبقهٔ روشنفکر اتفاق فرماید و بر علیه مخاطرات خارجی و داخلی مبارزه کنند. این بود توقع طبقهٔ روشنفکر.

«چنانچه چاکر، قبل از حرکت به اروپا، روزی بنا به دعوت عارف، برای صرف ناهار به خانهٔ او رفتم و بعد از ظهر که دو نفری تنها بودیم برای چاکر قصه کرد که تصنیف مشهور خودش را در «شور» که بعنوان پیام به حضور شاهانه ساخته است، در استانبول طی چندین روز می‌سروده و هر شعر آن را که می‌ساخته و در تارمی نواخته است با احساسات شورانگیز شاه‌پرستی و اشک سوزان توأم بوده و مترصد بوده است بعد از ورود به ایران، واقعاً اعلیحضرت به قدرت ملی تکیه فرمایند و وضع مهاجرین و عمل آنان به امر شاهانه در یک محکمهٔ عالی ملی مورد بازپرسی قرار گیرد و بد و نیک وجیه‌الملها و پیشوایان احزاب از طرف اعلیحضرت همایونی که حقاً می‌بایست قائم‌معلیون ایران باشند، آفتابی گردد و گویا این شاه بینوا، بعد از ورود به ایران، با همان احساسات سرشار سعی کرده بود خود را به حضور شاهانه رساند، اما به حدی اوضاع را بر خلاف تصورات شاعرانهٔ خود یافته بود که بکلی ناامید گردیده و بعد از کودتا به امید آنکه شاید در آقا سید ضیاءالدین قیافهٔ آرزوهایش را بیابد، به او نزدیک می‌شود

و مدیحہ سرای وی می شود.»

شاه پرسید: «این تصنیف کدامست؟» عرض کردم: «عارف خودش می گفت تصنیف من با صدای کودکان تهران، در فضای ایران، سراسر انعکاس یافت و در دل هر ایرانی اثر کرد مگر در دربار...» شاه سخن مرا بریده و با تبسمی فرمود: «... که در آنجا دلی نبود تا اثری کند.» من عرض کردم بهر حال آغاز تصنیف اینست:

چه شورها که من پیا به شاهناز می کنم

در شکایت از جهان به شاه باز می کنم

احمد شاه با لہجہ استہزا بہ نوعی کہ راستی احساسات مرا جریحہ دار ساخت، فرمود: «خوب، این را شنیدہ ام؛ امامی خواہم بدانم این شاعر شما می خواست من در حق او مثلاً چکار بکنم!...» من با حالتی کہ قدری از معتاد دورتر بود، عرض کردم: «او نمی خواست در حق او، اعلیحضرت کاری بکنند. او می خواست اعلیحضرت با کمک او و ہزاران نفر مثل او اسباب قوام و دوام سلطنت خودتان و انتظام و ترقی مملکت را فراہم فرمائید. او معتقد است کہ درہای دربار شاہی نباید فقط بہ روی اعیان پوسیدہ و صاحبان القاب فلان الملک و فلان السلطنہ باز باشد، زیرا طبقہ اعیان و اعیان زادہ ہا در نیمہ اخیر سلطنت قاجاریہ دچار انحطاط فکری شدہ اند و از لحاظ عقل و ہمت و بلندی نظر سخت بینوا گردیدہ اند و بعقیدہ روشنفکران ایرانی، در این سوء تربیت، سیاست خارجی ہم دست داشتہ است و این طبقہ نسبت بہ نیروی ملی ایرانی با تردید و شبہہ می نگرند و بہ قدرت بیگانہ تسلیم ہستند و در برابر اجانب، عاجز و ناتوان و مطیع و در مقابل ایرانی، مغرور و متکبر می باشند. و مادام کہ کارہای کشور در کف این طبقہ است و وزارت و معاونت و ایالت و حکومت و کارگزاریا بہ این اشخاص سپردہ می شود، روز بہ روز ملت و مملکت ضعیفتر خواہد شد.»

«مردمی امثال عارف می گویند فہرست دعوت شوندگان بہ

سلامها و مهمانیهای دربار از عهد مرحوم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه تا کنون عوض نشده. هنوز بنام فلان الملك و بهمان الدوله که سالهاست مرده‌اند، رقعۀ دعوت می‌رود، اما يك نویسنده و يك شاعر ملی و يك روزنامه‌نویس رنگ دربار را ندیده‌اند و حال آنکه مدتهاست عنان افکار عمومی از طبقۀ پوسیدهٔ اعیان گرفته شده و بدست طبقۀ روشنفکر افتاده و هر گاه می‌بایست دربار شاهنشاهی بر ملت ایران حکومت نماید، لازم بود با این طبقه که زمامدار افکار ملت می‌باشند همکاری ورزد.»

«اعلیحضرت همایونی تصور فرمائید هر گاه در تشکیلات دربار و در روال و روش آن طبق مقتضیات زمانه تجدید نظر شده بود و بازماندگان احزاب که از مهاجرت برگشتند مورد تفقد و دلجوئی قرار می‌گرفتند و از آنها يك حزب قوی و ملی بوجود می‌آمد که بطور غیرمستقیم دربار پشتیبان آن می‌شد و آن حزب پشتیبان ذات شاهانه می‌بود، آیا امکان داشت در پایتخت شاهنشاهی آسان آسان کودتا شود و يك روز سید ضیاء و روز دیگر سردار سپه با اختیارات و اقتدارات قانونی سلطنت بازی کنند؟!»

در این وقت، شاه مثل آنکه از خوابی عمیق بدر آید، با قیافه‌ای که بهیچوجه بشاشت اول را نداشت فرمود: «این چیزها درست است...» و پس از تأملی باز آهسته فرمود: «اما هیچ کس با ما از این مقوله حرفی نزده بود و ما تازه این حرفها را می‌شنویم.» صدای شاه خیلی نرم و آهسته بود و برآستی قلب مرا بدرد آورد و بحال وی سخت رقت کردم. در این ضمن، آقای صالح از دنبال رسیده و خبر داد اتومبیل حاضر است و هنگامی که شاه مرا رخصت می‌داد، فرمود: «حتماً چهارشنبه بیایید.»

روز چهارشنبه، ساعت نه صبح به هتل «نگر سکو» رفتم و بعد از چند دقیقه که در اطاق حکیم الدوله گذشت، ایشان کسب اجازه کرده، مرا تا درب شاهانه همراهی نمودند و در آنجا با همان لهجۀ

پُر از تراکت و ادب که مخصوص خانوادهٔ ادهم و فرزندان حکیم - الممالک است، آهسته گفتند: «سعی کنید شاید وقت شاه را پیش از حد لزوم نگرفته باشید.» من با خنده گفتم: «مطمئن باشید مادام که اراده و امر خود اعلیحضرت نباشد، من پر حرفی نخواهم کرد!» متأسفانه در آن روز، برخلاف توصیهٔ حکیم الدوله و برخلاف میل خودم، ملاقات اینجانب از ساعت نه و چند دقیقه کم تا ساعت یازده و نیم بطول انجامید.

همینکه وارد اطاق شدم، شاه که پشت میز ایستاده بود، بجانب دیگر راه افتاد و در حال قدم زدن نسبت به من اظهارالتفات فرمود و در این مرتبه هیچ کس با من وارد اطاق نشد. تنها اعلیحضرت بودند و من. بعد از يك لحظه که شاه در حال قدم زدن بود، بجانب من برگشته و فرمود: «خوب، حال راحت هستید. من خیال می کردم شما پیغامهایی هم برای عرض داری، اما لازم بود قبلاً کمی راحت کنی. شهر نیس دیدنی است. شنیدم مونت کارلو هم رفته‌ای؟»

در پاسخ پرسش ملوکانه، عرض کردم: «مسلم است قربان که هر کس در پرتو توجهات شاهانه قرار بگیرد، منتهای آسایش و راحتی را خواهد داشت. به سیاحت مونت کارلو هم همراه آقای جلیل‌الملک و سیف‌الدین بهمن رفتم. واقعاً شهرت بسیار دیدنی. امیدوارم روزی بیاید که از برکات مساعی و توجهات شاهانه، در ایران هم چندین شهر نظیر مونت کارلو داشته باشیم...» شاه سخن مرا بریده و با لهجۀ شوخی فرمود: «که همینطور آنجا هم قمار بزنند!» من عرض کردم: «خیر قربان، آنجا به فرمان ملوکانه، مردم نماز خواهند خواند!» شاه خندیده و فرمود: «خوب، پیغام از کیها بود؟» عرض کردم: «سه پیغام دارم. یکی از والاحضرت، دیگری از آقای مدرس و سومی زبان حال ملت ایران است که این بنده با سمت يك نویسندهٔ ملی، شب گذشته آن را به شعر درآورده و بصورت يك قصیده تقدیم می‌دارم.» شاه با بشاشتی پرسید: «شعر هم می‌سازی؟» عرض کردم: «گاهگاهی.»

فرمود: «من در شعر فارسی خیلی مطالعه ندارم. اولش را بخوان ببینم.»

من بیت اول قصیده را که واقعاً همان شب پیش، در خیابان گردشگاه انگلیسها، کنار دریا، ساخته بودم، خواندم: به پیشگاه شهنشه نسیم اگر گذری

به مزده جان دهمت گر پیام من بیری
شاه فرمود: «خوب از وسطهای قصیده بخوان.» من این بیتها را از شعرهای وسط قصیده خواندم:

بگو که تاج کیانی و تخت طاووست
ز دوری تو گرفته غباری از کدری
خوشا هوای شمیران و لار فصل بهار

پر از ترانه بلبل سرود کبک دری
برای مرد موحد جهان پر از تسبیح

برای شه همه تعلیم عدل و دادگری
شاه فرمود: «از اواخرش هم بخوان.» من این بیتها را خواندم: چو مرگ حق بود و می رسد تفاوت چیست

به روی بالشی از خاک یا ز پر و زری
شاه فرمود: «مطلب دستم آمد. اما من معلمی داشتم بنام

صدرالافاضل و او می گفت در شعر فارسی، قدما «یای» معلوم و مجهول را با هم قافیه نمی ساخته اند. آیا تو هم رعایت این نکته را کرده ای؟... خوب حالا پیغام آقای مدرس را بگو.» من از توجه

شاهانه به این نکته از علم عروض راستی دلشاد شدم و چون فرصتی برای جواب ندادند خود را آماده گذراندن پیغام ساخته و عرض کردم:

«پیغام آقای مدرس با مقدمهٔ مجملی همراه است که امیدوارم هر گاه برای ذات شاهانه مطالب آن توضیح واضح باشد و از جملهٔ مکررات شمرده آید، خاطر مبارك كسالت نیابد و طول مقدمه را بر نراز نفسی چاکر حمل نفرمائید...» شاه با تبسمی فرمود: «حال که چنین است

پس بنشینیم.» خود اعلیحضرت پشت میز قرار گرفت و اشاره فرمود؛
من هم روی يك صندلی نزدیک میز نشستم. سپس آغاز سخن نموده
و چنین عرض کردم:

مدرس می گوید: تغییر رژیم بزرگترین ضربتی
است که به پیکر ایران وارد می آید

«آقای آسید حسن مدرس عرض می دارد که ذات همایون شاهانه
البته مستحضرند من و رفقای من با تمام نیروی خود در راه تأیید
سلطنت و تأکید مبانی شوکت و قدرت قانونی اعلیحضرت می کوشیم
و از هیچگونه فداکاری دریغ نورزیده و نخواهیم ورزید و علت این
فداکاری، نه فقط علاقه مندی ما به پادشاهی اعلیحضرت است بلکه
روزگار و گردش آن چنین پیش آورده است که بزرگترین و
و مقدسترین مبادی ایمانی ما یعنی آن اصولی که موجب مصونیت
اجتماعی و سیاسی قوم ایرانی و تأکید استقلال و تمامیت ایرانست،
با بقا و دوام سلطنت اعلیحضرت توأم گردیده است. بدین معنی که
تغییر رژیم ایران در حال حاضر مفهومی اختلال مبانی دوام و بقای
جامعه ایرانی است.»

«غرض آنست که هرگاه مقصود دیگران تنها عبارت از این
بود که اعلیحضرت را از سلطنت برکنار سازند و دیگری را بر سر
تخت نشانند، من که مدرس هستم، صریحاً می گویم که به مبارزه
نمی پردازم. اما بر من ثابت است که مقصود دیگران در حال حاضر
تغییر رژیم حقیقی است با تمام معنای آن، و تغییر رژیم در تمام شعب
اجتماعی و سیاسی یعنی تغییر تمام آن چیزهایی که هر چند امروزه در
بعضی انظار بد نما باشد یا خوش نما بهر حال همان چیزها باعث
انتظام رشته های مختلف حیات ملی ما بوده و همان چیزها بوده است

که ایرانی را از سخت‌ترین مخاطرات خلاصی بخشیده است. آری، مقصود کلی از تغییر رژیمی که امروزه مورد بحث می‌باشد، اینچنین تبدیل و تحویلی است و این تغییر و تحول هر گاه واقعاً بوجد آید، بزرگترین ضربت انتقامی است که بر پیکر ایران وارد می‌سازند. اینک به لحاظ حصول روشنائی بیشتری، مقتضی است به اوضاع تاریخی قرن اخیر توجهی فرمایند.»

«اعلیحضرت شهریاری بهتر از هر کس متوجه می‌باشند که دولت‌های مستعمره جوی اروپا، از سه قرن پیش، برای استعمار ممالک مشرق کمر همت بستند و اکثر ملل شرق را خواه از لحاظ سیاسی و اقتصادی، و خواه از لحاظ اجتماعی به اسارت در آوردند و از میانه ملت‌های آسیای وسطی، قومی که در مقابل مطامع بیگانه مقاومت ورزید و خود را لقمه چرب، اما پر از خار و خس، نشان داد ملت ایران بود.»

«بیشتر ملت‌هایی که در قرن گذشته یوغ بندگی را برگردن نهادند، اسارت آنها از راه اقتصادیات آغاز گشت. اما ملت ایران بحکم سابقه مدیدی که در بازرگانی و تجارت دارد و بنا بر هوشمندی و استعداد ذاتی تا توانست و تا برایش ممکن و میسر بود، از تله‌های مستعمره جویان گریخت و عجب آنست که از تله‌ها می‌گریخت، بی آنکه خودش چنان قصدی داشته باشد و بدون آنکه بداند که دارد از تله می‌گریزد. در این موضوع، همین يك مثال کافیهست که قبل از آنکه واقعه رژی و تنباکو که به امتیاز بانک شاهنشاهی منجر گشت، پیش آید، فرنگیها در جنوب ایران يك شعبه از یکی از بانکهای معتبر تأسیس کرده بودند تا به معاملات تجارتي پردازد. بعد از چند سال، يك قنصل فرنگی به زبان شکایت در موضوع معاملات آن بانک می‌نویسد: «بازرگانان ایرانی چندین برابر بانک ما بر طلب خود تنزیل می‌بندند و اگر تاجر ایرانی صدی دوازده قرض بدهد، بانک ما صدی سه می‌دهد؛ با این وصف از فرط تعصب تجار ایرانی، آن

صدی دوازده را بر صدی سه‌ترجیح می‌دهند، بطوریکه صورت معاملات حاجی... از تجار ایرانی در یک سال متجاوز از سیصد هزار تومانست و معاملات بانک ما به چهار هزار تومان نرسیده. عجب‌تر آنکه فته‌طلب این قبیل تجار ایرانی از طلای استرلینگ عزیزتر است و در همه جا و نزد همه طبقات اعتبار دارد و با آنکه مکرر واقع می‌شود که تاجری ورشکسته شده و پولهای مردم سوخت شده، باز هم تاجر دیگری جای او را می‌گیرد.» -

«در آن زمان اروپائیان غالباً تصور می‌کردند عامل عمده حسن توجه مردم به بازرگانان ایرانی همانا تعصب دینی و مذهبی است، اما بعدها دیدند که مثلاً تجارتخانه‌های ارباب جمشید و جهانیان و فلان تاجر ارمنی و زردشتی نیز مانند تجارتخانه‌های مسلمانان مورد توجه عموم طبقات واقع می‌شود و دانستند که این حسن، عبارت از حس ایرانیست و ملیت است، نه تعصب مذهبی و دینی، و ملت ایران نسبت به تجار ایرانی میل می‌کند، خواه مسلمان باشد، خواه زردشتی و مسیحی و بنابراین در صدد افتادند بنیاد چنین حسی را بر اندازند.»

«هنگامی که قضیه تشکیل یک شرکت بنام شرکت عمومی پیش آمد، چنان جوش و خروشی در مردم و در سرتاسر ایران پدید آمد که در بسیاری از شهرهای کوچک، زنها برای خرید سهام شرکت، زیورآلات خود را از سر و گردن گشودند و در همان زمان، رجال جهان‌دیده و گیتی‌شناس گفتند و نوشتند: «چشم بد دور! مجال است مستعمره جویان اجازه دهند چنین احساسات و چنین ایمانی در یک ملت مشرقی رشد و نمو نماید!» -

«کسانی که به برکات دوران‌دیشی و گیتی‌شناسی از حسن توجه و احساسات مرد و زن ایرانی نسبت به شرکت عمومی در دل خود بیمناک می‌شدند، حق داشتند، زیرا چیزی نگذشت که با فشار آشکار سفارتخانه‌ها و دو بانک مشهور خارجی، شرکت عمومی و صدها تجارتخانه معتبر مسلمان و زردشتی ورشکسته شدند و پایه‌های حیات

اقتصادی ایران متزلزل گشت و با سرعتی باورنکردنی در آمد مخفی ایران هم مانند صادرات علنی رو به تنزل گذاشت؛ زیرا صادرات ایران از اواخر عهد مرحوم ناصرالدین شاه نسبت به واردات کمبود پیدا کرده و سال به سال بیشتر تنزل می گرفت. اما از آنجائی که همه ساله هزاران کارگر ایرانی در خارجه مزدوری کرده و با اندوخته خود به داخله بر می گشتند و نیز بازرگانان بسیار ایرانی در کار صادرات و واردات دخالت داشتند و منافی که تحصیل می کردند در واقع به کشور ایران عاید می شد، طبعاً از این قبیل راهها، کسری صادرات نسبت به واردات تا حدی جبران می پذیرفت. اما از زمانی که صرافخانهها و تجارتخانههای ایرانی غفلتاً طی چند ماه یکی پس از دیگری ورشکست شدند، درآمدهای مخفی کشور نیز رو به تنزل رفت و تنگدستی عمومی با شدت آغاز یافت...»

«بعقیده آقای مدرس، همان سیاستی که باعث ورشکستگی تجارتخانههای ایران شد، امروزه می کوشد که آخرین رشتههای بازرگانی را از کف تجار ایرانی بدر آورد و بوسیله تغییر رژیم، مبانی حیات بازرگانی و اقتصادی ما را واژگون سازد.»

«آقای مدرس عرض می کند: از مذاکرات با سردار سپه بر من مسلم شده است که در رژیم آینده، بنیاد معیشت ایلیاتی را خواهند برانداخت و شاید در نظر اول این قضیه بنظرهای سطحی پسندیده آید، ولیکن شایان دقت است.»

«مسئله تخته قاپو یعنی در تخته شدن و دهنشین شدن ایلات، يك چیزی نیست که تازه ما اختراع کرده باشیم، بلکه از آغاز خلقت، بشر راحت طلب بوده و چون دهنشینی راحت تر از کوچ کردن دائم و نقل و انتقال همیشگی می باشد، طبعاً در ممالکی که رطوبت هوا و فراوانی آب، تولید سبزه و علف چر می کند و همیشه بهار است، مردم چشم‌دار، دهنشین می شوند؛ زیرا در اطراف قریه بقدر کفایت، گوسفندان و رمه، خود علف پیدا می کنند. اما کشور ایران همیشه بهار

نیست و چهار فصل منظم دارد. آب هم در این سرزمین کم است، لذا همینکه فصل بهار گذشت، جلگه‌ها خشک و از علف خالی می‌شود، ناگزیر مردم چشم‌دار باید تدریجاً دنبال علف رو به کوه بروند و بدین طریق همواره تابستان در سردسیر و زمستان در گرمسیر بگذرانند تا بتوانند برای گوسفندان و رمه‌های بزرگ گاو و الاغ و مادیان علف بدست آورند و پیوسته این شعبه از فلاحت را که یکی از پر برکت‌ترین چشمه‌های ثروت مملکت است بیفزایند.»

«اینست که در نظر پادشاهان قدیم ایران، تخته‌قاپو کردن یک ایل بمنزله کیفری بود بسیار سخت، بطوریکه هر زمان یک ایل از حد فزون شرارت می‌نمود و با وسایل معمولی آرام نمی‌گرفت، آن وقت دولت عزم می‌کرد آن ایل را تخته‌قاپو کند، یعنی دچار فقر و گرسنگی سازد؛ زیرا همین که یک ایل در تخته‌قاپو شد، ناچار چشم‌گرسنه و بی‌علف خود را به قیمت نازل می‌فروشد و پس از دو سه سال به نان شب محتاج می‌گردد و همچنین افراد آن ایل که به ورزش دائمی و هواهای لطیف و خوردن لبنیات فراوان عادت کرده‌اند، چون غذای سابق را نداشتند و در یک گوشه متوقف شدند، آهسته آهسته ضعیف و بیمار می‌شوند و می‌میرند و یک ایل بزرگ طی ده دوازده سال بکلی نابود می‌گردد.»

«آقای مدرس عرض می‌نماید، اینست آن سرنوشتی که امروزه برای ایلات ایران مقدر ساخته‌اند. آیا تربیت ایلات غیر از تخته‌قاپو راهی ندارد؟ آیا نمی‌توان برای ایلات مدارس سیار با برنامه متناسب درست کرد که اصول وطن‌دوستی و مسائل صحی و بهداشتی و مسائل ضروری فلاحتی به آنها آموخته شود و آیا نمی‌توان بیمارستان سیار و پزشک و دوا برای ایلات فرستاد. و آیا نمی‌توان برای حفظ امنیت و آسایش آنها پستهای ژاندارم در راه بیلاق و قشلاق گماشت تا آنها به امنیت و محفوظ ماندن احشام و اغنام خود اطمینان بیابند و تفنگ خود را زمین بگذارند و تسلیم کنند.»

« آقای مدرس عرض می کند اینها همه میسر و خیلی هم آسان است، اما رژیم آینده تصمیمی جز این ندارد که ایلات ایران را تخته قاپو کند تا گوسفند و اسب ایرانی که برای تجارت تا قلب اروپا انتقال می یابد و سرچشمه عایدات هنگفت این کشور است رو به نابودی گذارد و روزی برسد که برای شیر و پنیر و پشم و پوست هم گردن ما بجانب خارجه کج باشد و دست حاجت بدان سو دراز کنیم.»

« آقای مدرس در همین موضوع با عمال تخته قاپو صحبت کرده و پاسخ شنیده بود که ممکن است دولت شرکتهائی تشکیل دهد که حشم داری کنند، اینها گویا نمی دانند که این گله های بزرگ که در صحاری ایران بنظر می رسد هر چند رأس تعلق به يك پیرزن یا طفل یتیم یا پیرمرد دارد و مادام از پشم و شیر و کشک و پنیر آن می توان سود برد که همان صاحب گوسفند در پی مالش باشد.»

در اینجا احمد شاه سخن مرا بریده و فرمود: « بلی من هم قدری گوسفند داشتم و با آنکه در املاک خودم می چرید، خیری نمی داد و در جواب اعتراض من، پیرمردی عرض کرد که نادرشاه گفته است گوسفند وقتی نفع دارد که پسر صاحبش آن را بچراند و مادر پسر آن را بدوشد.» من عرض کردم: « بله قربان، این سخن نادرشاه عین واقع است. و اما از لحاظ حیات اجتماعی ایران، بعقیده آقای مدرس، در این قسمت، تیشه را قطعاً به ریشه خواهند زد، زیرا یکی از عوامل عمده مقاومت منفی ایرانی همانا خصوصیات است که در حیات اجتماعی وی موجود می باشد. برای روشنائی این موضوع، چند نکته عمده از نوشته های يك اجنبی بعرض می رسد، زیرا نویسنده کوشیده است هموطنانش را به جهات اصلی قوت و ضعف ایرانی و علل مقاومت وی آشنا گرداند.»

يك نفر خارجی چگونه طرز زندگی ایرانیها را تشریح می کند

«این شخص طی شرح مطالعاتش، چنین می نویسد: «... لباس رسمی طبقه عالی نوکرباب، شال و کلاه است و جبهه ترمه که از پدران به پسران ارشد می رسد و کهنگی و پارگی ندارد و لباس غیررسمی آنها، هرگاه مردمی بسیار ظریف باشند، هر سال يك «آرخالق» یعنی زیرپوش است از «قدك» که عمر کوتاه آن دست کم سی سال می باشد و قباهای روپوش از زری و زربفت یا مخمل کاشان یا قلمکار. و مردم پیرمرد، پارچه «صوف» و «استفا» می پوشند. دور لباس را با قیطان و موش دندان ابریشمی نوار می گیرند که سالیان دراز، سردست و یقه را از ترکیدن نگاه می دارد و چون آقای خانواده از پوشیدن آن لباس خسته شد، به فرزندان خود می بخشد و از فرزندان به نوکرهای خانواده می رسد. قبا بدین طریق تا نیم قرن با تعمیرات جزئی دست بدست می گردد.»

«از طرفی خوراك خانواده در اول پائیز تأمین می شود و در انبارها با بهای ارزان ذخیره گشته، يك عده ده بیست نفری در تمام فصل زمستان و اوایل بهار با موجودی انبارهای خانواده که به همت کدبانوهای ایرانی مرتب شده است، می گذرانند و مگر شخصی زوار یا سیاح و راهگذر باشد که برای رزق و روزی خود در زمستان ناچار به خرج کردن پول شود.»

«لباس کسبه و طبقات دیگر اکثر قباهایی است که در تابستان از قدك یا کرباس و در زمستان از «برك» که از كرك گوسفند و بز یا پشم شتر می بافند و گمان دارم لباس آنها با شستشوی دائم همینکه جزئی تعمیر شود، از شب عروسی تا قبرستان با صاحبش وفاداری

می‌ورزد. غالباً این طبقات، شالی بر سر و کمر می‌بندند که در جنگ و صلح و سفر و حضر، هم زیرپوش و هم رویوش و هم حافظ تن و هم رافع احتیاج آنهاست، آن را بالش کرده، زیر سر می‌گذارند. با آن می‌توان از چاه آب کشید و با پاره‌های آن می‌توان زخم را بست. در سرمای سخت و بادهای کشنده ایران می‌توان شانه و کمر را بوسیله آن شالها حفاظت کرد.»

«لباسهای زنانه از حیث دوام و استحکام با پارچه‌های لباس مردان چندان تفاوتی ندارد و گاه می‌شود که یک نیم‌تنه از جدۀ بزرگ به نیبرۀ تازه عروس ارث رسیده و شب زفاف، هم زینت خانم کوچک می‌شود و هم جهیزیۀ او محسوب می‌گردد، زیرا غالباً نیم‌تنه‌های زنانه از ترمۀ کشمیر یا کرمان و یا از زربفت و زری است که هیچگاه از قیمت نمی‌افتد و بعلاوه، نقره‌دوزی و یراق‌دوزی می‌شود که سیمهای آن طلا یا نقره است.»

«اینست وضع معیشت این ملت که هر گاه بر اثر حادثاتی از درآمد وی کاسته شود، باز هم بواسطۀ کم‌خرج بودن و طرز معیشتی که دارد، همواره درآمد عمومی بر خرج عمومی فزونی می‌گیرد. ولی این سبک معیشت بهیچوجه مانع از آن نیست که ایرانی در عمل خیرات و مبرات و مهمان‌نوازی و اداره معیشت اقوام و خویشاوندان فقیر خود نیز سرآمد سایر ملل شمرده نشود.»

«اغنیا و توانگران در هر سال، چندین بار مردم کوی و محله را برای طعام دعوت می‌کنند و مخصوصاً در ماه محرم بنام حضرت امام حسین و در روزهای پیش از عید نوروز و بعد از عید، بازرگانان از یک طرف، و اعیان و خوانین و بزرگان ولایت از طرف دیگر، چادرهای بزرگ می‌افرازند و طبقات مختلف را به انواع خوراکی مهمان می‌کنند و مخصوصاً فقرای هر شهر، سالی چند ماه به عناوین مختلف از نذر و صدقه و روضه و افطار رمضان از خانه‌های توانگران خوراکی و پول نقد و نان گندم می‌برند و می‌توان با اطمینان دعوی

نمود که در ایران هیچ کس گرسنه نمی‌خواهد. خصوصاً وقتی بنظر آوریم که هزاران املاک آبادان وقف کارهای خیر شده و می‌شود و هزاران کاروانسرا و مهمانسرا در هر نقطه مملکت برای آسایش فقرا و زوار ساخته شده که مجانی در آنجاها سکنی می‌گیرند.»

«طبیعی است که با این اصول، اغنیا و توانگران در دل‌های فقرا و درویشان محبوبیت و احترامی پیدا کرده و درعین حال از راه خیرات و مبرات و اوقاف، ثروت همواره میانه مردم پخش می‌شود و مانند مغرب زمین در دستهای معدود باقی نمی‌ماند تا موجب پیدایش حسد و حسد در دل فقیران بر ضد توانگران گردد و چون بطوریکه اشاره شده طرز لباس و خوراک مقتصدانه است، فقر و فاقه سیاه و مردم تباه کن بندرت دیده می‌شود و بنابراین تا این اصول باقیست، اختلاف طبقاتی شدت نخواهد یافت و نفاق داخلی محسوس نخواهد گشت و نیز مادام که چنین است، تجارت معمولی اروپا در این کشور برد نخواهد داشت و به مقام مطلوب نخواهد رسید.» -

«این بود مجملی از مطالعات یک فرد اجنبی درباره ایران. اینک در پیشگاه مقدس شاهانه عرضه می‌دارم که آقای مدرس و رفقای ایشان که افراد اقلیت را در داخل مجلس و خارج آن تشکیل می‌دهند، به حقیقت سیاست خارجی و نیت و مقصد آن واقف گشته و یقین‌دارند مقصود از تغییر رژیم آنست که ایرانی کلیه اسباب و عوامل مقاومت منفی را از کف بدهد و خصائصی را که باعث بقای حیات اقتصادی و اجتماعی او می‌باشد، یکباره بیازد. لباسی اختیار کند که از عهده خرج آن بر نیاید و سبک معیشتی را دنبال کند که نانش به نانش نرسد و روزی پیش آید که درآمد هیچ کدام از خاندانهای شریف و رنجبر کفاف هزینه و مخارج آنان را ندهد. خرج زیاد و دخل کم همگی را از راه راست منحرف سازد و بدقولی و بدعهدی و کلاه‌برداری و رشوه و ارتشا که هنوز در ایران لااقل نزد اکثریت بزرگی منفور و مورد ملامت است بناچار و ناگزیر عمومیت پذیرد. صدقات و خیرات

و نذورات که تا حدی به دیانت مربوط است با تخطئه مذهب و بعنوان خرافات و اوهام از میان برخیزد. ثروت و مکنت در دستهای معدودی مردم بیدل و بی‌ایمان گرد آید و سایر مردم نسبت به آنان با چشم‌کینه و بغض بنگرند و در نتیجه، اختلاف و نفاق ملی با تمام معنای آن پیدا شود و بدین طریق، ملتی که قرنهای دراز در پرتو خصایل و آداب مخصوص خود توانسته است با مشکلات بزرگ روبرو گردد و فاتح درآید، با سیاستی که طی تغییر رژیم عملی خواهد شد، کلیه رشته‌های معیشت و عوامل دوام و بقا را گم خواهد کرد و نامش از ردیف اقوام زنده زدوده خواهد شد.»

پیش‌بینی مرحوم مدرس بوقوع می‌یونند

«گزشته از نکات سیاسی، بعقیده آقای مدرس، در رژیم نوی که نقشه آن را برای ایران بینوا طرح کرده‌اند، نوعی از تجدید به ما داده می‌شود که تمدن مغربی را با رسواترین قیافه تقدیم نسلهای آینده خواهد نمود. آقای مدرس می‌گویند قریباً چوپانهای قریه‌های قراب‌عینی و کنگاور، با فکل سفید و کراوات خودنمایی می‌کنند، اما در زیباترین شهرهای ایران هرگز آب لوله و آب تمیز برای نوشیدن مردم پیدا نخواهد شد. ممکن است شماره کارخانه‌های نوشابه‌سازی روزافزون گردد، اما کوره آهن‌گدازی و کارخانه کاغذ‌سازی پا نخواهد گرفت. درهای مساجد و تکابا بعنوان منع خرافات و اوهام بسته خواهد شد، اما سیلها از رمانها و افسانه‌های خارجی که در واقع جز حسین‌کرد فرنگی و رموز حمزه فرنگی چیزی نیستند، بوسیله مطبوعات و پرده‌های سینما به این کشور جاری خواهد گشت، بطوریکه پایه افکار و عقاید و اندیشه‌های نسل جوان ما از دختر و پسر تدریجاً بر بنیاد همان افسانه‌های پوچ قرار خواهد گرفت و مدنیت مغرب و

معیشت ملل مترقی را در رقص و آواز و دزدیهای عجیب آرسن لوپن و بی‌عفتیها و مفاسد اخلاقی دیگر خواهند شناخت، مثل آنکه آن چیزها لازمهٔ متمدن بودن است.»

در اینجا، شاه سخن مرا بریده و فرمود: «راستی بعضی چیزهای عجیب تازگی در روزنامه‌های تهران می‌بینم از آن جمله یکی مخالفت سختی است که با بازارها می‌شود. من خودم از دانشمندان فرنگ شنیده‌ام که بازار سرپوشیده یکی از اختراعات بسیار خوب ایرانیان می‌باشد، زیرا در آب و هوای ایران چه چیزی بهتر از بازار است که در زمستان از بادهای کشندهٔ مخصوص آنجا و از گل و بارش و کثافت محفوظ است و سلامت کسبه و متاع آنها صیانت می‌شود و در تابستان از گرمای سوزان ایران، اهالی بازار آسوده‌اند و گرد و خاک بی‌حسابی که نتیجهٔ اقلیم و هوای خشک ایرانست در بازارها سرایت نمی‌کند و بتازگی در ممالک اروپا بازارهای سرپوشیده را تقلید کرده‌اند و در چندین شهر مهم، بازارهای زیبا از طرف بلدیها یا سرمایه‌داران بنا شده است. عجب‌تر آنکه درجراید تهران می‌نویسند بازارها آفتابگیر نیست و جای سل و دق است و حال آنکه بلای ایران و مصیبت ملت ایران از همان آفتاب است که با تولید گرمای فوق طاقت، مردم را از کار و فعالیت باز می‌دارد و اصولاً بیچارگی ملل شرق از تابش آفتاب بیش از لزوم می‌باشد. آن ممالکی باید برای روشنائی آفتاب تلاش بنمایند که مانند سرزمینهای شمالی اروپا رویهم‌رفته سالی بیست روز آفتاب روشن ندارند. نمی‌دانم چرا نویسندگان ما هر چه را از ملل اروپا می‌شنوند بدون ملاحظهٔ هوا و مقتضیات اقلیم بی‌پروا تقلید می‌نمایند!»

من عرض کردم: «قربان، مخالفت روزنامه‌های طرفدار سردار سپه با بازارهای سرپوشیده، از آن لحاظ نیست که دلشان بحال مردم بازار سوخته باشد، بلکه بهیچوجه فکر صلاح و رفاه اهالی در میان نیست و گرنه خودشان هم می‌دانند که نیم ساعت نور آفتاب

سوزان تهران پیش از حد لزوم انسان است. این مخالفتی که با بازارها می شود برای سرکوبی بازاریان می باشد، زیرا سردار سپه، اهالی بازار را مردمی با ایمان تشخیص داده و می داند که مشروطیت ایران و بسیاری از امور مهم دیگر را مقاومت بازاریان درست کرده است و چون اهل بازار نسبت به رژیم آینده و انقلابات ساختگی با دیده بدگمانی نگریسته و احیاناً بازاریهای هوشیار ضدیت هم نموده اند، آقای سردار سپه و عمال ایشان روزنامه های مزدور خود را وادار کرده اند اصلاً و اساساً با نوع بازار سرپوشیده مخالفت نمایند!»

شاه خندیده و فرمود: «یعنی برای يك دستمال، قیصریه را با همه بازار آتش بزنند!» عرض کردم: «بله قربان، و نظیر این مطلب قضیه حمامها می باشد. آقای مدرس حکایت نمود که روزی با حضور من و سردار سپه و چند نفر از اولیای امور درباره اصلاح گرمابه های تهران صحبت شد. من گفتم گرمابه عمومی از اختراعات ایران است که در نتیجه علاقه مفرط این ملت نسبت به نظافت بوجود آمده، و گر نه در اروپا گرمابه عمومی هنوز هم دیده نمی شود، مگر در جائی برای تفنن یکی دو تا تازگی ساخته باشند و مخصوصاً ایرانیان به گرمابه جنبه خیرات می دهند، بطوریکه حمامی حق ندارد درباره حق آب اصرار کند و هرچه کم یا زیاد مردم بدهند، باید بپذیرد و در مذهب قدیم ایران که زردشتی بوده و در مذهب اخیر که شیعه جعفری است، غسلهای بسیار امر شده تا مردم حتماً پاك و تمیز بمانند و خصوصیت دیگر حمامهای ایرانی، داشتن خزینه است که از لحاظ طبی فواید بسیار دارد. حال شما اگر می خواهید خزینه های عمومی را ببینید، باید حتماً در همه حمامها، مانند گرمابه های اروپائی و انهای متعدد بگذارید که مردم بتوانند در آب گرم فرو بروند و لازم است بلدیهای شهرها حتماً به حمامها کمک خرج بدهند تا مزد حمامی گران نشود و به نرخ کنونی همینطور ارزان بماند تا همه کس از فقیر و غنی بتوانند همیشه از گرمابه استفاده کنند. و در این يك

نکته، لااقل هم مراعات شرع اسلام را کرده باشید و هم مفهوم حقیقی تجدد و ترقی که مبتنی بر نظافت و پاکی است بوجود آمده باشد. فردای آن روز که این صحبتها شد، دیدم در يك روزنامه فکاهی نوشته‌اند: «مدرس در سر پیروی هم از جوانی دست برداشته و چون همه روزه باید غسل جنابت کند و از پنجشاهی هم بیشتر پول حمام نمی‌خواهد بدهد با دوش ساختن گرمابه‌ها رسماً مخالفت نموده و به حمامهای نمره اعلان جنگ داده است!» -

شاه با تبسمی فرمود: «با تفصیلی که می‌دهید، یقین است خطر مسلم برای مملکت در پیش است، ولی خوشحالم می‌بینم در مملکت اشخاصی هستند که به حقایق این اوضاع واقف می‌باشند؛ اما چه چاره‌ای اندیشیده‌اند؟»

در پاسخ من عرض کردم: «هرچند این چاکر بهیچوجه میل ندارم طی عرایض خود لفظی آورده باشم که مطبوع خاطر مبارك نباشد ولیکن بر پیامبر ابلاغ باشد و بس. آقای مدرس پیشنهاد می‌نمایند که اعلیحضرت همایونی یا باید تصمیم به سلطنت بگیرند و این در صورتی است که فداکاریهای بزرگ هم ضمیمه آن باشد و تا همه جا ایستادگی فرمایند یا تصمیم به کناره‌گیری فرمایند. در آن صورت لااقل می‌باید منافع ملت ایران و حقوق خاندان قاجار را رعایت فرموده و سلطنت را به برادر خود واگذار نمایند و از فداکاریهای مالی نیز دریغ نفرمایند.»

رنگ شاه از شنیدن قسمت اخیر سخن من تغییر کرد و با شتابی فرمود: «مقصود از فداکاریهای بزرگ که باید ضمیمه سلطنت من باشد چیست؟»

عرض کردم: «مقصود آنست که اعلیحضرت همایونی از راه عراق، تشریف‌فرمای ایران شوند و در حدود پشتکوه، گروهی از امرا و سران عشایر که موکب ملوکانه را استقبال خواهند کرد، توقف می‌فرمایند و در همانجا مقدمات عزل سردار سپه و اعلان عزل

او و اجرای این امر فراهم خواهد آمد.»

شاه فرمود: «در این خصوص، شیخ خزعل هم عرایض کرده، ولی من یقین دارم که رؤسای بختیاری اتفاق نخواهند داشت و بعلاوه، کمپانی نفت جنوب که در خوانین عشایر آنجا نفوذ دارد، بعنوان آنکه امور کمپانی اختلال خواهد یافت، مداخله خواهد نمود و انگلیسها نمی گذارند نقشه آقای مدرس عملی شود. از طرفی شاید شماها نمی دانید که با این پرده از بازی «ایمبری» چه نتیجه های بزرگی بنفع سردار سپه گرفته شد، زیرا کشته شدن ایمبری قونسول آمریکا، هر چند علت اصلی آن قضیه نفت بود، مع ذلك با يك تیر چند هدف را زدند؛ از آن جمله تبلیغات حضرات چنان وانمود کرد که در ایران يك دسته مرجع و مذهبی بر ضد سردار سپه و اصلاحات متجددانه اوقیام نموده اند و قتل قونسول آمریکا بدست همان مرجعین صورت گرفته است. بدتر از همه، سیاست نیرومند مخالف ما توانسته است در مسکو هم حقیقت را وارونه نشان دهد، بطوریکه دیگر آن گرمی و حس همدردی که در روسها نسبت بجانب ما محسوس بود، حالا تبدیل یافته و گویا همچو وانمود شده که سردار سپه يك عنصر ملی است که دارد بر علیه نفوذ اجانب می جنگد. با این تفصیل، نمی دانم آقای مدرس چگونه نقشه خود را عملی خواهد ساخت؟!»

من عرض کردم: «آقای مدرس مطمئن است که هر گاه ما بتوانیم تا دو میلیون تومان اعتبار در دست داشته باشیم، بمجرد ورود اعلیحضرت همایونی به پشتکوه، يك قوه عشایری آماده خواهید یافت و از آن اعتبار، کسر و نقصان آن قوه جبران خواهد شد. از طرفی برای آنکه راه عزیمت اعلیحضرت از حدودی نباشد که کمپانی بهانه جوئی کند، قوای تبلیغاتی ما راه کرمانشاه را آماده ساخته و «سید اجاق» تعهد کرده است ایلات و مردم آن سمت را برای خدمتگذاری اعلیحضرت آماده داشته باشد و نیز با يك عده از زعمای روحانی شهرهای مختلف و تهران بطور متفرق و جدا جدا زمینه سازی

شده است که هنگام لزوم، دکانها را بسته و مردم را به هواخواهی شاه در ولایات مختلف تحریک نمایند. همچنین آقای مدرس شخصاً از چند تن از افسران و فرماندهان ارتش قول گرفته است که وقت لزوم وفاداری خود را نسبت به اعلیحضرت ثابت کنند. آنقدر مسلم است که امروز قوه قوی و پشتیبان اصلی سردار سپه، قشون ایران نیست، بلکه شهربانی تهران است. هرگاه در موقع لزوم شهربانی از دست عوامل سردار سپه گرفته شود، از میانه افسران گارد مخصوص سردار سپه، کسانی هستند که به توقیف او اقدام می کنند. چیزی که در این نقشه شایان هرگونه دقت است مسئله هماهنگی آنست. هنگام اجرای آن مثل اینکه قضیه فرماندهی قوای غرب در همدان باشد یا کرمانشاه و قضیه نظمیه تهران و شروع به انقلاب در ولایات مختلف، تماماً باید در روز و ساعت معین انجام پذیرد. همچنین کیفیات عزیمت شاهانه از اروپا و عنوان عزیمت و مخابراتی که با سردار سپه و مجلس خواهند فرمود و به همه این مخابرات و ملاطفت و نوازشی که از جانب شاهانه بعمل می آید و در همان حال، تجهیزات عشایری که به انتظار ورود موکب شاهانه عملی خواهد گشت، می باید جداگانه و طبق دستور معین بوده باشد. بعضی معتقدند که ممکن است سردار سپه را شخصاً به استقبال موکب ملوکانه تا سر حد ایران آورد و او قطعاً به اطمینان قشونی که در غرب دارد و شاید هم با نقشه نهانی بر علیه سلطنت شاهانه عازم شود و در آن صورت ممکن است نقشه او به قوه اقبال شهرباری معکوس گردد.»

شاه پرسید: «در نقشه آقای مدرس، علماء هم شرکتی دارند؟»
در پاسخ عرض کردم: «هرچند روابط آقای مدرس با روحانیون بسیار خوب است اما ایشان این عقیده را ندارند که با دست روحانیون و پیشوائی آنان نهضتی و انقلابی بوجود آورند. زیرا بنظر آقای مدرس در نهضت‌های روحانیون، همواره نوعی از ارتجاع وارد می شود و بجای آنکه جامعه رو به پیش حرکت نماید، سوی عقب می رود. بخاطر دارم

روزی خدمت آقای مدرس رسیدم و در آن روزها اوضاع در تشنج سختی بود. ایشان حکایت نمودند که همین حالا يك عده علمای طراز اول تهران تردمن بودند و ضمن گفتگو، آقای حاج آقا جمال اصفهانی به من گفتند ما چه اقدامی باید در كمك شما بعمل آوریم، بفرمائید تا بکنیم. من گفتم: کاری که از دست شما برمی آید عبارت است از دعا. دعا بکنید!

شاه خندید و فرمود: «بسیار درست گفته اند. واقعاً وظیفه طبقة روحانی غیر از دعا نیست. اما باید دید آقای مدرس خودش از طبقة روحانی هست یا نیست؟» عرض کردم: «قربان، اگر به واقع امر نگاه کنیم در اسلام، يك طبقة مخصوص بنام روحانی مقرر نگردیده است که مانند روحانیون دیگر دینها در معابد بنشینند یا منزوی باشند و یا لباس مخصوص بپوشند و به سبک مخصوص زندگی نمایند. در اسلام، خدمات روحانی مانند امامت و پیشنمازی و خطبه و منبر و قضاوت، تماماً بر عهده سرداران سپاه و امرا و خلفا می باشد و شخص پادشاه یا خلیفه و نمایندگان او که فرماندهان ممالک اسلام بودند، وظایف روحانی را انجام می دادند و بنابراین يك نفر عالم مسلمان باید هم اهل سیاست باشد و هم اهل شمشیر و نظام، و آقای مدرس در حقیقت از آن فرقه روحانیون است که با تمام معنی وظایف دینی خود را شناخته اند و مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی استاد مدرس یا حاج میرزا حسن شیرازی یا آقای حاج میرزا محمد تقی شیرازی از این قبیل می باشند. و البته هر گاه آقای مدرس در تهران یا ولایات ایران علمائی پیدا کند که با حقایق دینی و وظایف خویش آشنا باشند، طبعاً میانه آنها همکاری نزدیک و صمیمانه بوجود می آمد، چنانکه نظایر آن را دیده ایم. اما این قبیل مردم بزرگوار کمیاب و انگشت شمارند و از میانه علمای مقیم تهران بنظر آقای مدرس کمتر یافت می شوند که از حب جاه و ریاست و لوازم عوامفریبی و از علاقه مفروطی که به مطاع بودن در دستگاه دولت دارند، برای جهاد در راه حقیقت و پیشرفت

عقاید پاک چشم‌پوشی نمایند. چنانچه در این روزها وقتی شهربانی تهران بعد از اعلان حکومت نظامی، سختگیری و آزار مردم و حبس و زجر محترمین را پیشنهاد خود ساخت و به امر سردار سپه از طبقات مختلف تجار و کسبه و اعیان هر کس را که يك قدم بجانب اقلیت برداشته و یا به هواخواهی سلطنت مشروطه سخنی گفته بود، به نظمیه می‌بردند یا در کلانتریها و یا در تأمینات جلب و توقیف می‌کردند و حتی کسبه ضعیف را شبها در زندان کتک سخت می‌زدند تا از آزادیخواهی توبه نمایند و در مقابل، از ملائماها و کسانی که به حکم منافع آنی، طرفداری ایشان را شعار خود نموده بودند تشویق می‌کردند، تدریجاً دیده شد علمای طراز اول تهران از دور آقای مدرس پراکنده می‌شوند و برای حفظ مقام و صیانت شئون ظاهری دست کم بیطرفی را اختیار نموده‌اند و تنها کسی که امروزه تا حدی جانب آقای مدرس را نگاه داشته، باز هم آقای حاج آقا جمال اصفهانی است که برخلاف انتظار بعضیها از خود عقیده راسخ و ثبات قدم بزرگی نشان داده و تا کنون زحماتی هم به او متوجه شده است.»

شاه فرمود: «پس به قراری که می‌گوئی آقای مدرس نمی‌خواهد از قوه روحانیون استفاده کند؟» عرض کردم: «مقصود چاکر این نبود که نمی‌خواهد از قوه روحانیون استفاده کند، بلکه برخلاف، مایل است منتهای استفاده از آن قوه شده باشد اما نه بصورتی که عنصر ارتجاع تقویت یابد. اصولاً عقیده آقای مدرس اینست که می‌باید هرچه زودتر روحانیت شیعه زیر يك اداره منظم درآید و مخصوصاً در این زمینه به چاکر توصیه نمود نظامات و تشکیلات روحانی خارجی را از مغربی و مشرقی ترجمه کرده و بنظر ایشان برسانم، زیرا می‌خواهند يك اداره روحانی بوجود آید که بوجه آن مانند زمان صفویه از درآمد موقوفات شیعه برسد و دارای دو شعبه باشد یکی برای داخله ایران و سایر شهرستانها و ممالک شیعه نشین در خارجه که پیشنمازی و وعظ و عقد و نکاح و سایر کارهای مذهبی را مأمورین

شعبه داخلی انجام دهند و به مردم نظافت و پاکیزگی و صداقت و پاکی و حسن معامله و درستی و راستی و ثبات قدم و ایمان حقیقی بیاموزند و مأمورین این شعبه از پیشنهادی قریب و قصبه آغاز خدمت نموده و تدریجاً ترقی می کنند تا به مقام امامت جمعه و مفتی پایتخت در نتیجه حسن خدمت ارتقا می یابند و شعبه دیگر، وظیفه داعی بودن و تبلیغات را در ممالک غیر مسلمان بر عهده خواهد داشت و مدیریت کل این اداره با یک جرگه از علمای طراز اول خواهد بود که برای سه یا پنج سال به اکثریت آراء از میانه علمای بزرگ عتبات و ایران انتخاب خواهند شد و شخص اعلیحضرت و پادشاهان آینده ایران می باید با اصول فقه اسلام و مبادی تشیع بقدر لزوم آشنا شوند، زیرا پادشاه نیز بعنوان یکی از علماء ریاست افتخاری آن جرگه مدیره را خواهد داشت.»

در اینجا، رنگ شاه که قدری پزیده می نمود، از خوشحالی سرخ شد و فرمود: «راستی فکر بلند و پرثمری است. یک چنین نقشه ای اگر اجرا شود ملت ایران را به مقام بسیار عالی خواهد رسانید و از هرج و مرج دینی و پیدا شدن ملانماهای بی سواد و سالوس جلوگیری می کند.» عرض کردم: «بله قربان، و بعقیده آقای مدرس ممکن است جزئیات این نقشه تکمیل و تقدیم شود تا در همین سفر که انشاءاله از راه عراق و پشتکوه موکب مبارک عازم می شود، در عتبات با حضرات علما حضوراً صحبت فرمایند.»

در این وقت شاه نگاهی به ساعت افکند و من دانستم که باید جلسه را پایان داد، لذا از جا برخاسته و بدون آنکه سخنی بگویم ایستادم. شاه مثل اینکه به اندیشه ناگفته من پاسخ می دهد، فرمود: «بله، امروز خیلی خوب صحبت شد و تصدیق داریم که شما برای ادای پیغامها بیان رسا و صریحی داری. واقعاً قابل خدمتگزاری هستی. روزی خواهد رسید که از افکار شماها استفاده شود و مملکت قدردانی کند. حالا باید دو سه روز فرصت مطالعه داشته باشیم. لابد باید جواب

آقای مدرس داده شود. صفوی تو می توانی هفته آینده از حکیم الدوله وقت بخواهی و اینجا بیائی تا ببینم ولیعهد، دیگر چه می گوید.»
من بی آنکه چیزی گفته باشم، تعظیم نموده و از در خارج شدم.

قرآن مجید حقایق علمی و طبیعی را چگونه بیان می کند؟!

در قرآن مجید، بعضی از حقیقتهای علمی و طبیعی آمده است که هر اندازه بر دامنه علوم و دانائی انسان افزوده می شود، نسبت به بزرگی آن حقیقتها روح مردم دانا خاضعتر می گردد. از آن جمله است قسمتی از يك آیه که می فرماید: «و ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت»، در خلقت و در آفرینشی که قدرت خدائی بوجود آورده، نقص و کاهش نمی بینی و هر چه هست نسبت به مکان و زمان و برای مقصودی که آفریده شده در عین کمال است. این حقیقت بزرگ طبیعی در همه جا و همه چیز آشکار است. مثلاً در کار برآمدن و فرو رفتن خاندانها و سلسلهها می نگریم، شخصی که باعث برآمدن و ترقی سلسله است، صفاتی را که لازمه چنان کاریست به حد کمال دارد و کسی که باید موجب فرو رفتن سلسله شود نیز در خصائلی که برای سقوط ضروری است، کامل می باشد.

آغا محمد خان قاجار برای دوستانش حکایت می کرد، هنگامی که کریم خان زند از بیم سرکشیها و طغیانهای دائمی مرا به ایالت شیراز محکوم ساخت، منتهای احترام را در حق من بکار می برد و همه جا رعایت خاطر را منظور و در مسائل عمده کشور با من مشورت می کرد. و اما در مقابل، من با آن همه عزت و حرمت و رفاه، هیچگاه از فشار احساسات کینه تیزی و انتقام آرام نداشتم و چون کاری دیگر از دستم بر نمی آمد با قلم تراشی که در جیب داشتم قالیچههای قیمتی را در تنهائی سوراخ و پاره می کردم و بدین طریق حس انتقام

را تسلیت می‌دادم و حالا که آن فرشهای زیبا به اختیار خودم درآمده، تأسف می‌خورم که چرا سوراخ شده است!...

این قصه را داشته باشید. چند روز از ملاقات دوم من با شاه گذشت و در آن ایام بازیهای کارناوال و جنگ گلها، شهر نیس و جهانگردان و توانگرانی را که در آنجا گرد آمده بودند غرقه نشاط و شادکامی می‌داشت. هر روز رنگی تازه و هر شب نیرنگی نو برای تفریح خداوندان طلا آماده می‌شد.

يك روز نزدیک غروب غفلتاً با شاه مصادف شدم و پس از عرض احترام، کناری ایستادم که ایشان بگذرند. اعلیحضرت با لطفی مخصوص مرا نزد خود خوانده و فرمود: «صفوی، می‌بینی اینهادنیا را با چه صورت خوشی می‌گذرانند؟» عرض کردم: «بله قربان، واقعاً اگر در این دنیا بتوان بهشتی بوجود آورد، آن بهشت همین است که اینجا بوجود آورده‌اند.» شاه فرمود: «حالا تو چه می‌گوئی؟ می‌گوئی از اینجا یکسر برویم پشتکوه، با لرها سر و کله بزنیم؟! فتنه و خونریزی راه بیندازیم؟! خوب حالا تو مشغول تفریحت باش تا ببینیم....»

شاه بدین صورت مرا مرخص فرموده و رد شد و من مثل کسی که پایش در گل و عقلش زایل شده باشد، مدتی در همان جا کنار دریا به تارمیهای آهنی تکیه کرده و در اندیشه ماندم که بین تفاوت راه از کجاست تا به کجا!!

آرام آرام بهار نزدیک می‌رسید و شهر نیس مانند طربخانه‌های شبانه که با طلوع شفق بامداد در خموشی و آرامش فرو می‌رود، تدریجاً خلوت می‌شد، زیرا همینکه آفتاب به برج حمل وارد و نوروز ایرانی فرا می‌رسد، مردمی که در نیس گرد آمده‌اند به وطنهای خود برمی‌گردند و کسانی که در خاک فرانسه اقامت خواهند جست روانه پاریس می‌شوند تا باز با گذشتن بهار و آغاز گرما به بیلاقات «ویشی» یا «دویل» و نقاط زیبای دیگر بروند.

پرنس ارفع الدوله به ارضاع ایران چگونه می نگرد؟

در آن ایام، روزی به مونت کارلو رفته بودم. در آنجا با پرنس ارفع الدوله مصادف شدم. پرنس ارفع مردی ادیب و ادب پرور بود و به ساختن شعر علاقه مخصوص داشت و چون مدتی دراز در اروپا اقامت ورزیده و همیشه از جانب دولت ایران، مقامات عمده مانند وزارت مختار و سفارت کبرا و نمایندگی در مجامع بین الدول به او واگذار می شد، شهرتی بسزا یافته بود و از آنجا که برای حصول یک صلح دائمی، تبلیغات بسیار نموده بود، میانه نویسنده گان و جراید به لقب «پرنس دوپه» یعنی پرنس صلح یا امیر صلح ملقب شده بود. پرنس ارفع از امیر موناکو اجازه گرفته و در آنجا قصری برای خود ساخته بود بنام «دانشگاه»؛ زیرا در شعر به نام «دانش» تخلص می کرد. موناکو کشوریست بسیار کوچک مرکب از دو شهر زیبا و کوچک متصل به همدیگر بنام موناکو و مونت کارلو، واقع در کنار دریا، میانه خاک فرانسه و خاک ایتالیا. این کشور مستقل است و مردم آن آسوده ترین مردمان دنیا بشمار می رفتند، زیرا از ادای مالیاتهای سنگین معاف بودند و بودجه دولت از باج قمارخانه ای مشهور بنام کازینو که در مونت کارلو دایر است می گذشت. سلطنت موناکو در خاندان پرنسهای آنجا موروثی است.

روزی که اینجانب، پرنس ارفع را ملاقات کردم، با مهربانی مرا به خانه خود برد و صحبتها از هر دری میان آمد تا به موضوع احمد شاه رسید. پرنس گفت: «شنیده ام شما آمده اید و پیغامهایی برای حرکت شاه به ایران آورده اید؟» گفتم: «همینطور است.» پرنس گفت: «گمان دارید شاه این دعوتها را می پذیرد و به ایران برمی گردد؟» گفتم: «بر نگردد چه کند؟» پرنس گفت: «من نمی دانم

اینجا چه خواهد کرد، اما من شما را جوانی دانا و صریح و صادق می‌بینم. حیفم می‌آید خودتان را سرگردان این چیزها بکنید. بروید فکر مملکتتان باشید. اصلاحاتی را که شروع شده است، دنبال کنید. این شخصی که روی کار آمده، بدست هر کس و هر چه بوده، فعلاً اگر دورش را بگیرید و مواظبت نمائید، به قراری که می‌شنوم خیلی ممکن است بدر ایران بخورد.»

گفتم: «یعنی می‌فرمائید با همین رژیم خشونت و قهر و استبداد بسازیم و بگذاریم هر چه استاد ازل به او یاد داده است بعمل آورد.» پرنس گفت: «خیر، شاید من درست مطلب را روشن نکرده‌ام. اولاً هر چند به شرافتمندی شما مطمئن هستم، اما البته قول می‌دهید صحبت‌های مرا جائی تکرار ننمائید، چون اسباب رنجش شاه می‌شود و من خود را نمک پرورده قاجار می‌دانم و نمی‌خواهم آنها از من برنجند. اما چه باید کرد، حقوق وطن بر ما بیش از هر حقی است. آقا جان شما بدانید که این پادشاه جوان بکلی مرعوب و بیمناک شده، یعنی به او چنین حالی کرده‌اند که انگلیسها از او کینه سختی بدل گرفته‌اند و تا انتقام نگیرند دست بردار نیستند و در چند قضیه که پیش آمده، مأمورین انگلیسی در ایران وضعی را پیش گرفته‌اند که توهم شاه را قوت داده است. من خودم که در ایران نبودم، اما به قراری که شنیده‌ام مثلاً رفتار انگلیسها با افسران روسی قزاقخانه خیلی معنی‌دار بوده و شاه حق دارد خیالات کند. آیا شما در موقع اخراج افسران روسی در تهران بودید؟»

گفتم: «بله، بنده تهران بودم و شنیدم استاروسلسکی، فرمانده قزاقخانه آمده است قزوین که باقراقها بیاید تهران، اما قشون انگلیس مانع شده‌اند و چون پیش از آن، خبری شایع شده بود که انگلیسها تقاضای اخراج افسران روسی را کرده‌اند و در آن هنگام، آقای مشیرالدوله رئیس الوزراء بودند و من بعنوان خبرنگار روزنامه «ایران» از ایشان اجازه خواستم شرحی راجع به موضوع بنویسم،

اجازه نداده و گفتند فعلاً صلاح دولت نیست، مگر آنکه با خود استاروسلسکی ملاقات کنید و بیانات خودش را بنویسید. دوباره وقتی خبر قزوین و ممانعت قزاقها را از حرکت به تهران شنیدم، در صدد ملاقات فرمانده روسی برآمدم؛ گفتند شخصاً به تهران آمده. توسط آقای امیر موثق (سر لشکر محمد نخجوان) از استاروسلسکی دیدن کردم. افسر مزبور می گفت ما افتخار داریم که بحکم انجام وظیفه حاضر شدیم با هموطنان خودمان یعنی بلشویکها برای دفاع ایران بجنگیم و باز افتخار داریم که این شاه ایران و ملت ایران نیست که ما را از خدمت خود اخراج می کند، بلکه این انگلیسها هستند که با فشار سرنیزه و تهدید، ما را از نیروی تربیت یافته خودمان و از دوستان عزیز ایرانیمان جدا می سازند. اعلیحضرت شاهنشاه ایران تا توانست برای نگاهداری ما مقاومت ورزید.»

پرنس ارفع گفت: «مقصود من همین بود. شما که خودتان هم وارد بوده اید، تصدیق می کنید که نه فقط شاه، بلکه هر انسان عاقل همینکه ببیند در خانه خودش هیچگونه اختیاری ندارد و حتی نمی تواند نوکری را که مصلحت می داند، نگاه بدارد و نوکری را که نمی خواهد، اخراج کند و نمی تواند برای حفظ جان و مال خود در داخل خانه اش تصمیمی بگیرد، ناگزیر از بودن در چنان خانه مشوشی چشم می پوشد و سر خویش گرفته و به گوشه امنی می گریزد. اینک حال احمد شاه مصداق همین مثال است. اکنون اگر شما می خواهید که این پادشاه بیاید و فداکاری کرده و بگوید یا تخت و تاج را نگاه می دارم و یا سر بر سر این سودا می گذارم، گمان دارم خیال خامی باشد، زیرا پادشاه ما برای چنین کارهای خطرناکی ساخته نشده است.»

من سخن پرنس را بریده و گفتم: «حضرت اشرف فرمودید شخصی که اکنون بر سر کار آمده، هر که هست و هر چه هست، اکنون باید دور او را گرفت و به راه راست هدایتش نمود. بنده هر چه فکر می کنم برای چنین اقدامی، هیچکس صالحتر از خود حضرت تعالی

نیست که از هر جهت عمر درازی تجربه آموخته و زیر و روی سیاست را مطالعه فرموده‌اید، چرا نباید به وطن عزیز برگردید و با سردار سپه همکاری نمایید؟»

پرنس با قیافه جدی گفت: «اشتباه نکنید. من خیالی جز این ندارم و قریباً مرا در تهران خواهید یافت.»

پرنس ارفع برای خدمت به ایران آمد ولی در تله دیکتاتوری اسیر و گرفتار شد

در اینجا بطور معترضه لازم است خاطر شما خواننده گرامی را آگاه سازم که افکار و تصورات پرنس ارفع چیزهایی بود که اکثر وطنخواهان ایرانی، مادام که دور از ایران می‌زیستند و دستی از دور بر آتش داشتند، همان چیزها در خاطرشان می‌گذشت و فقط بعد از ورود به ایران، ناگهان از خواب شیرین بیدار می‌شدند و غالباً اگر سرشان به کلاه می‌ارزید، خود را در تله تشکیلات سیاه دیکتاتوری اسیر می‌یافتند. اینجانب بعد از سالیانی، هنگامی که از هندوستان به ایران برگشتم، یک روز در جمعیتی که بنام «طرفداران جامعه ملل» تشکیل یافته بود، پرنس ارفع الدوله را دیدم با قیافه محزون و مانند یکی از رجال فراموش شده و مردان از اسب افتاده، در گوشه‌ای نشسته است و در آن مجلس به حکم آشنائی و اطلاعی که به عقاید و افکار وطنخواهان او داشتم، نطقی در تمجید و توصیف وی کردم که در مجلات و مطبوعات همان ایام انتشار یافت و بعد دانستم که وزرای وقت خیلی از آن نطق بدشان آمده بوده.

خلاصه آنکه، پرنس ارفع را روزی در خلوتی ملاقات و نتیجه همکاریهای صمیمانه وی را پرسیدم. دیدم رنگش زرد شد و گفت: «به حکم همان افکار و احساساتی که می‌دانی، دو سه بار در مواقع

فوق‌العاده به حضور شاهانه شتافتیم و مطالبی را که به خیر شاه و مملکت می‌دانستم بی‌پروا عرضه نمودم. فرمودند ارفع، تو پیر و خرفت شده‌ای؛ بهتر است که بروی شعرهایت را پا کنویس کنی!... منم امر شاهانه را اطاعت کرده‌ام. اما تو را بخدا، مبادا جای دیگری این حرف تکرار شود که اسباب زحمت من و بچه‌هایم که در نظام هستند فراهم می‌آید. بدتر از همه، اینکه مفهوم امر شاهانه را جواسیس شهربانی اجرا می‌کنند، یعنی کسانی از آنها می‌آیند و ساعات دراز وقت مرا با مهملات خود ضایع می‌سازند که ما شعر گفته‌ایم، شما اصلاح کنید. آن وقت در آخر جلسه، زیرگوشی تقاضای مبلغی کمک خرج می‌نمایند. منم ناگزیر از ترس جان خود می‌پردازم!...»

این بود نتیجه افکار وطن‌خواهانه پرنس ارفع‌الدوله که برای اجرای آنها به تهران آمده بود!

حال برمی‌گردیم به دنباله مذاکرات با پرنس ارفع در موناکو. ضمن گفتگوهای، من از پرنس پرسیدم: «آیا حضرت اشرف باتجارب سیاسی که دارید، نمی‌توانید برای ترمیم مناسبات شاه و انگلیسها فکری بیندیشید و مساعدتی نمائید؟» آن مرحوم پاسخ داد: «آقا جان، این مناسبات از جمله حکیم جواب داده‌های اصطلاح خودمان می‌باشد.» من خندیده و گفتم: «چه چیز به این درجه سبب یأس حضرتعالی شده است؟» پرنس گفت: «بلی، آنچه باید تشبث شود، شده است، مخصوصاً وقتی خواستند شاهزاده نصرت‌السلطنه را روانه لندن کنند، ماها هر کدام هر گونه فوت کاسه‌گری را که از استاد یاد گرفته بودیم، به او یاد دادیم و شاهزاده بیچاره رفت و منتهای سردی و خستگی را در لندن تحمل کرد و ناامید برگشت.» پرسیدم: «آخر به او چه جوابی دادند؟» پرنس گفت: «چون دولت انگلیس به قرار معلوم خیلی ملت ایران را دوست می‌دارد و به افکار عمومی ایرانیان احترام می‌گذارد، به نصرت‌السلطنه گفته بودند که احمد شاه را افکار عمومی دارد می‌تاراند و ما بسیار متأسف هستیم که آن پادشاه وجهه عمومی خود

را بکلی از دست داده است. شاهزاده نصرت السلطنه پرسیده بود، هر گاه احمد شاه بِنفع یکی از نزدیکانش استعفا بدهد آیا مشکلات کمتر خواهد شد؟ اما به این پرسش هم پاسخ روشنی نداده بودند و پیداست که اصولاً با قاجاریه چندان مهربان نیستند.»

بیانات پرنس ارفع مرا به نکته‌های مهم دیگری متوجه ساخت و گفتم: «حضرت اشرف باور فرمائید که من یک بار دیگر نسبت به وجود افکار عمومی در ایرانیان و به هوشمندی و باریک‌بینی و حسن تشخیص ملت ایران بر اثر این شرح که فرمودید، بیش از پیش معتقد شدم و راستی خود را مفتخر می‌یابم از اینکه جزء ملت ایران هستم.»

پرنس پرسید: «چطور؟» گفتم: «اینطور که ما همه می‌دانیم، قاجاریه بعلت جنبه‌های ضعیفی که از خود نشان دادند واقعاً هیچگونه محبوبیتی میانۀ ملت نداشتند، تا این دوره، که می‌بینیم بطور ناگهانی یک اکثریت بزرگی از ملت ایران طرفدار آنان شده و از صمیم قلب نسبت به سلطنت احمدشاه هواخواهی می‌ورزد. این هواخواهی ناگهانی هیچ علت ندارد مگر آنکه ملت ایران با هوش سرشار خود متوجه گردیده است که سیاست خارجی می‌خواهد پادشاه او را عوض کند و غریزه طبیعی استقلال‌طلبی و غرور ملی، ملت ایران را وادار ساخته است برخلاف رویه صد ساله خود، غفلتاً نارضائیها را کنار نهاده و بوسیله اظهار هواخواهی از احمد شاه، مخالفت خویش را نسبت با رویه مداخله اجانب در سیاست داخلی اعلام نماید. چنانکه اخیراً یکی از روزهای انقلابی در تهران، هزاران زن در نهضت ضد سردار سپه شرکت جسته بودند که بسیاری از آنها را شهربانی جلب کرده و مورد ایذا و آزار قرار داده بود. این گونه نهضتها کافیهست که به مردم متفکر و محقق ثابت نماید ملت ایران زنده و هوشیار است و نفع و ضرر خود را بخوبی تشخیص می‌دهد، زیرا همه می‌دانند هر گاه به طرفداری از سردار سپه جنبشی می‌شود، آن جنبش عوامل و محرکات بسیار دارد که از آن جمله است پول و فشار سرنیزه و تقویتها و

تعلیمات پنهانی خارجی. اما جنبشی که بر ضد سردار سپه بعمل می آید درست نقطه مقابل آنست، زیرا خطر دستگیر شدن و حبس و زجر و تبعید و حتی کشته شدن همه آنها را دربردارد و هیچ نباشد، کسی که در این جنبش شرکت ورزد، محکوم به اتروا و گرسنگی و مطرود شدن از محافل و مجامع خواهد بود و با این وصف هیچ چیز نمی تواند مرد و زن ایرانی را به قبول و استقبال آنهمه مخاطرات و اوار گرداند، مگر ایمان ملی و عقیده راسخ به اینکه سیاست خارجی را باید از مداخله در امور داخلی مانع شویم.»

در اینجا پرنس با بی صبری میان سخن من دویده و گفت: «آقای من، شما خیال می کنید سیاست خارجی همیشه زیانکار است؟ خیر چنین نیست و هر گاه واقعاً افکار عمومی ایران هم تا این درجه غلو کرده باشد، باید جلو آن را گرفت و به راه راست هدایتش کرد. مثلاً در همین مورد بر من مسلم است که انگلیسها می خواهند یک حکومت مرکزی قوی در ایران بوجود آید و داخله را امنیت بخشیده و حدود و ثغور مملکت را حفظ کند. این، آیا چه علتی دارد؟ بر ما لازم است تا جائی که بنفع ما هست با سیاست آنها راه برویم و هر جا دیدیم خار میزان السیاسه دارد از قطب ایران منحرف می شود، فوری جلویش را بگیریم.»

من خندیده و گفتم: «شاید مثال مقبول نباشد، اما در مثل مناقشه نیست. دختری برای مادرش حکایت می نمود که نامزد مرا اطاق به اطاق تا اطاق چهارم برد و همه جا هر چه در و پنجره بود، پشت سر ما قفل کرد. در اطاق چهارم همینکه دست به طرف من دراز کرد، من رو به فرار گذارده و آمدم خانه خودمان!! حال ملاحظه فرمائید از درها و پنجره های قفل شده چگونه می توان فرار کرد! ملتی بعد از موافقت با یک سیاست و بعد از آنکه تحمل کرد تا آن سیاست ریشه دواند و چهار میخه شد، آیا آسان آسان می تواند از پیروی آن انحراف ورزد؟! آیا تاریخ هند بنظر شریفتان رسیده است؟»

پرنس با تندى گفت: « خیر، خیر، قیاس مع الفارق است. ما کجا و هند کجا؟ عجب! عجب! هیچ توقع نداشتم شما ملت ایران را با مردم هند مقایسه نمائید! من به شما قول می‌دهم همین سردار سپه را شماها اگر بگذارید، هرگز زیر بار اجانب نمی‌ماند و در اولین فرصتی که بدست آورد، شانه از زیر بار آنها تهی می‌سازد. خیر آقا جان، شما ایرانی را نمی‌شناسید. قدری حوصله داشته باشید. بیائید برویم دور این شخص را بگیریم. اگر کجی‌هائی دارد، ما می‌توانیم او را راست کنیم!»

عید نوروز در اروپا چگونه برگزار شد

بعد از گفتگوهای بی‌پایان من با پرنس ارفع که هیچگاه به نتیجه نمی‌رسید، روزی چند نگذشت که نوروز ایرانی با تمام شکوه و حشمت طبیعی خود، بر صحنه گیتی، خرگاه زمردینش را برافراشت. شب عید، در هتل نگرسکو، بزم بزرگی بر پا بود که آنرا «گالا» می‌نامند و گویا مخصوصاً آن «گالا» با نوروز مناسبت داشت، زیرا علاوه بر شاه ایران، يك عده از راجه‌های هند و توانگران پارسی و پاشاها و بزرگان عثمانی و مصر در آن زمان در هتل نگرسکو بودند و عثمانیها تا قبل از اصلاحات کمال پاشا، عید نوروز را جشن می‌گرفتند، ولی آتاتورک بعنوان اینکه نوروز، عید ایرانیان است، آن جشن را از رسمیت انداخت. و اما راجگان و بزرگان هند که بیشتر آنها ایرانی نژاد و یا به عادت خانواده‌های ایرانی پرورش می‌یافتند، هنوز هم جشن نوروز را محترم می‌دارند.

در «گالا»ی شب عید، تالار بزرگ هتل که دارای صحنه پهنآوری است، آرایشی زیبا گرفته بود و در اطراف تالار، بنام هر يك از مهمانان محترم يك بزمخانه یا خلوتخانه از شاخ گل ساخته

بودند که سقف و دیوار و در آنها از گل‌های رنگارنگ پوشیده بود و درون آنها صدف‌ها و دیوانهای اطلس و زری برای نشیمن يك یا دو یا سه چهار نفر جا داده بودند، به نوعی که هر نفر در خانه خودش که می‌نشست از رفیق پهلوی خود جایش جدا بود. این گونه آلاچیق را در زبان فارسی «کوار» می‌نامند و در هتل نگرسکو، آن شب، کوارها نوعی ساخته شده بود که هر کس درون آن می‌نشست، بیرون را بخوبی می‌دید و اما مردم بیرون نمی‌توانستند درون کوار را ببینند. و کوار شاه ایران از دیگران بزرگتر و زیباتر بود و از جانب هتل، پاسبانهای مخصوصی مأمور بودند نگذارند کسی خود را به دیوار کوار بچسباند یا مزاحم شود.

آن شب، من به ملاقات حکیم الدوله رفتم و ساعتی در «گالا» نزد ایشان گذرانیدم و پرسیدم آیا می‌توان برای سلام عید به حضور شاهانه شرفیاب شد. ایشان پس از چند دقیقه که از سر میز خود غیبت نمودند، بازگشته و گفتند البته، برای تبریک عید بیایید.

اتفاقاً صبح نوروز، آسمان شهر نیس صاف و شفاف شد و باد‌های سردی که گاهگاه در آن سواحل می‌وزد، آرام گرفته، شعاع گرم آفتاب و منظره‌های زیبای گلزارها و باغهای مرکبات و حرکات ضعیف امواج دریا رویهمرفته خاطر مردم را به نشاط می‌آورد. هنگامی که اینجانب به جلوخان هتل نگرسکو رسیدم، با پرنس ارفع مصادف شدم که در لباس رسمی ایرانی، با کلاه سیاه و شمشیر و حمایل، همه کس را بسوی خود متوجه می‌ساخت. بعد از سلام و تبریک، آن مرحوم از پیش و اینجانب بدنبال، وارد هتل شدیم که پر از جمعیت بود.

همینکه دربان باشی هتل چشمش به پرنس افتاد پیش آمده و پس از احترام و عرض اینکه همین دم به آپارتمان شاهانه ورود پرنس را خبر خواهد داد، آهسته گفت: «حضرت والا، آیا کلاه رسمی شما ترکی است؟» از این پرسش، معلوم شد کلاه ایرانی را

دربان باشی با فینه عثمانی اشتباه کرده است و حال آنکه فینه عثمانی منگوله دارد. پرنس با قیافه جدی و سرزنش گفت: «احمق! تو هنوز کلاه با افتخار ایرانی را نمی‌شناسی و حال آنکه از انعامهای ایرانیان متنعم هستی!... من به اداره هتل اخطار خواهم کرد مانند تو نادانی دیگر اینجا نگذارند!»

بیچاره دربان باشی بکلی دلش را باخت، زیرا پرنس ارفع در موناکو و نیس بسیار متنفذ و محترم بود و در نظر عوام و توده آن حدود، بعد از پرنس موناکو او جلوه داشت، زیرا دارای قصر عالی و احترامات دیپلوماسی بود. دربان باشی قامت بلندش را دوتا نموده و با همان حال از عقب پرنس ارفع می‌آمد، در صورتی که شرابه‌ها و کلیدها و زنجیر طلائی که حمایل کرده بود، بهم می‌خورد و جرنگ جرنگ صدا می‌کرد و او با لهجه التماس می‌گفت: «آلتس! ببخشید. من به شما اطمینان می‌دهم که یقین کردم کلاه با افتخار ایرانی همانی است که تازگی ترکها از سر برداشته‌اند و با خود گفتم شاید ایرانیها بر سر گذاشته‌اند. اما بعد از این قول می‌دهم کلاه با افتخار ایرانی را بخوبی بشناسم و اشتباه نکنم کدامین کلاه با افتخار است که فقط بر سر با افتخار ایرانیان گذارده می‌شود!» از لهجه دربان باشی و بیاناتش مرا خنده گرفت و در این میان با وثوق الدوله و قوام السلطنه برخوردیم که لباس مشکی پوشیده بودند و آقایان جلیل‌الملک و سیف‌الدین بهمین نیز همان وقت آمدند.

ضمن چند دقیقه که منتظر بودیم اجازه شرفیابی از بالا برسد، پرنس ارفع به من گفت: «آیا می‌دانید که ملل قدیم نسبت به علم زجر و فال خیلی دلبستگی داشته‌اند و مخصوصاً ایرانیان و اعراب در زجر و فال استاد بوده‌اند؟» گفتم: «بلی، سابق اینطور بوده ولی امروزه آن علم جزء اوهام و خرافات شمرده می‌شود.» پرنس گفت: «درست است نزد ما ایرانیان علوم قدیمی از نظر افتاده اما میانه ملل

مغرب بسیاری هستند که آن علوم را خیلی دوست می‌دارند. مثلاً در انگلستان، از روی حرکات چلچله و طرز پرواز و آواز آن، قواعدی منظم کرده‌اند که فال می‌گیرند و حوادث آینده را پیش‌بینی می‌کنند. چیزی که هست، ایرانیان و اعراب از روی حرکات و کلمات انسان هم فال می‌زدند، خصوصاً در بیانات و رفتار پادشاهان، روز عید نوروز توجه دقیق می‌کردند و نیک و بد سال را از روی آن سخنان و آن حرکات می‌سنجیدند و اکنون من و شما امروز از آن علم نیاکان می‌توانیم استفاده کنیم و آینده این پادشاه را به گفتار و کردار خودش تفأل بزنیم.»

من گفتم: «از علم زجر و فال بنده اطلاع درستی ندارم و حال که حضرت اشرف فرمودید متذکر شدم که لازم است از لحاظ معرفت‌الروح و شناسائی گذشتگان ایرانی در این گونه علوم مطالعه و تتبع کنیم و البته بنده تا جائی که دسترسی به کتاب باشد بررسی خواهم کرد، اما فعلاً چون چیزی نمی‌دانم از همکاری با حضرت اشرف معذورم.» پرنس گفت: «این کار خیلی دشوار نیست، فقط شما حرکات شاه را در نظر بگیرید و من بیاناتش را بهوش می‌سپارم، آن وقت در خارج، برای شما معنای آنها را پیدا می‌کنم.»

در این هنگام آسانسور فرود آمد و پرنس ارفع همراه وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه بالا رفتند. آنگاه بار دیگر فرود آمد که ما چند نفر بالا رفتیم. وضع پذیرائی در این روز اول کار قدری رسمی بود زیرا چند تن ایرانی را که آنجا حضور یافته بودند، یکان یکان با اسم و رسم صدا کردند که وارد اطاق شاهانه شدیم. شاه در گوشه دست‌چپ اطاق با لباس مشکی ساده ایستاده بود. وثوق‌الدوله و پرنس ارفع در يك طرف ایستادند و قوام‌السلطنه و حکیم‌الدوله در طرف دیگر شاه بودند که زیر دست ایشان هم چهار پنج نفر ایرانی دیگر که بودیم ایستادیم. از قیافه شاه آثار کسالت شب نمودار بود و دیده می‌شد مخصوصاً می‌گوشد حالت رسمی به مجلس ندهد. وثوق‌الدوله چند

جملهٔ خیلی مختصر در تبریک عید عرضه داشتند که چون شاه جواب وافی نداد، پرنس دنبالهٔ سخن را گرفته و عرض کرد: «... بلی، امید است سالیان دراز اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی را بر تخت کیان، با فر و شکوه باستانی، فرخنده و شادمان بیاییم و دل و دیدهٔ ایرانیان به زیارت جمال مبارک شاهانه روشن باشد.»

شاه مثل اینکه استادی بدآموز به او آموخته یا بخت سیاه بر زبانش الفاظ نابجا برانده، فرمود: «این عید متأسفانه در اروپا عنوانی ندارد و شخص نمی‌داند که چه وقت می‌رسد و ما وقتی متوجه شدیم که نوروز نزدیک است که وقت خیلی گذشته بود و تهیهٔ سکهٔ ایرانی برای دست‌لاف شماها میسر نشد. امید است به همهٔ شماها در این سال خوش بگذرد... راستی ارفع الدوله هم که لباس رسمی پوشیده!»

پرنس ارفع رنگش تغییر کرد و نگاهی پرمعنا بجانب من انداخت و بزرگوار خشم خود را خورد و گفت: «البته قربان، چاکر خان‌زاده، ایرانی است و نوکر این آستان است و به لباس نوکری خود افتخار دارد و به کلاه ملی خود مباهات می‌کند و اعلیحضرت همایونی ولینعمت همگی هستند. بنظر این پیر غلام، شاهنشاه ایران در هر کجا تشریف قدوم ارزانی فرمایند، شاهنشاه ایرانیانند و ما غلامان، هر جا باشیم می‌باید به وظیفهٔ خدمتگزاری خود عمل نمائیم. اگر این لباس در عید نوروز برای تشریف به حضور ملوکانه پوشیده نشود، پس کی و کجا باید پوشیده شود؟»

شاه فرمود: «کلاه و لباس ایرانی در نظر مردم اینجا عجیب می‌نماید.» پرنس عرض کرد: «بلی، همانطور هم لباس و کلاه آنها نیز در نظر مردم ما غریب و عجیب می‌نماید، ولی نبایستی به این دلیل از لباس پرافتخار ملی چشم پوشید!» بیانات پرنس ارفع طوری بود که نمی‌شد آن را رد کرد و در همان حال برای سایرین که لباس ملی پوشیده بودند، از آن جمله برای خود شاه نیز، زننده بود. بنابراین احمد شاه خواست موضوع را از میان ببرد، فرمود: «واقعاً ارفع الدوله خیلی

چیزها دیده و وقایع شنیدنی گذشته را بیاد دارد. نمی‌دانم شما آقای وثوق‌الدوله می‌توانید بگوئید عمر ارفع چقدر است؟»

گویا پرنس ارفع از گفتگوی سن و سال خوشش نمی‌آمد و این موضوع هم میانه شاه و او شاید سابقه داشت، زیرا پرنس با تبسم گفت: «قربان، تلافی می‌فرمائید، اما امروز و در این مجلس مسئله عمر چاکر در میان نبود.» شاه فرمود: «نه، آخرین مسئله باید حل شود؛ آقای وثوق‌الدوله نباید بی‌خبر باشد.» وثوق‌الدوله با لهجه شوخی عرض کرد: «قربان، چاکر صلاحیت ندارد در موضوع عمر جناب پرنس ارفع الدوله اظهار عقیده نماید، زیرا بقراری که شنیده‌ام در عهد قوام‌الدوله، جد چاکر، ایشان قنصل قفقاز بوده‌اند!...»

احمد شاه در اروپا برای خوردن آش رشته دعوت می‌شود

پرنس از این شوخیها خیلی رنجیده و گفت: «بله قربان، راست است، زیرا عهدی که چاکر، قنصل قفقاز بودم، آقا (اشاره به وثوق‌الدوله) در دربار از همه غلام و پیشخدمتها خردتر و کوچولوتر بودند...» شاه خندید و وثوق‌الدوله وسایرین نیز خندیدند و پرنس فوری مبحث را عوض کرده و گفت: «قربان، جزء آداب ملی ایرانیان است که در ایام نوروز، آش رشته می‌خورند تا سر رشته کار گم نشود. اینک استدعای غلام آنست که روز سوم عید، موکب ملوکانه کلبه محقر چاکر یعنی دانشگاه را به فر قدم خود بیاریند و حاضرین نیز سعادت حضور در موکب ملوکانه را داشته باشند.»

این دعوت بعد از مبادله چند جمله مزاح‌آمیز دیگر پذیرفته شد و حضار رخصت‌یافته و یکان‌یکان بیرون آمدند تا آخر همگی اینجانب خواستم از در بیرون روم، شاه فرمود: «صفوی، پس فردا بیا خانه ارفع‌الدوله آنجا حرف می‌زنیم.» آنگاه با صدای آهسته فرمود:

«اینهم دستلاف توست که نصیب هیچکس دیگر نشد.» شاه با انگشت، گوشهٔ میز را نشان داد که يك سکهٔ طلای انگلیسی بنظر می‌رسید و من با عرض تشکر برداشته و از در بیرون آمدم.

در سرسرای هتل، پرنس ارفع را دیدم که خیلی آهسته می‌رود، مثل اینکه انتظاری دارد. همینکه من رسیدم، گفت: «آمدی؟ منتظر تو بودم. خوب، بگو ببینم چه فهمیدی؟ آیا در تاریخ ایران، يك سلام نوروزی را کسی بخاطر دارد بدشگونتر از این سلام که دیدی! بین که خودش چگونه احوال آینده را روشن نمود. مثلاً گفت «متأسفانه» و حال آنکه در آغاز سخن روز عید، يك پادشاه خوشبخت باید بگوید «بحمدالله» یا «خوشبختانه» و امثال این کلمات همچون فیروزی، شادی، نیکوئی و غیر اینها. شاه با آوردن لفظ «متأسفانه» نشان داد که دچار تأسف خواهد بود و گفت «عنوانی ندارد»، یعنی عنوان خود را از کف خواهد داد و گفت «تهیهٔ سکهٔ ایرانی میسر نشد»، یعنی دیگر تصویرش بر سکهٔ ایرانی نقش نخواهد بست و منبعد با سکهٔ ایرانی سرو کار نخواهد داشت. این بود مجملی از علم زجرو فال. حال خودت برو فکر کن تا باز خیلی چیزها بفهمی...»

بعد از جدا شدن از رفقا، مدتی من در کنار دریا آهسته راه می‌رفتم و در پیشامد آن روز فکر می‌کردم و طرز بیان و سخنان شاهانه را مورد بررسی قرار داده و در آن قضاوت می‌کردم و عاقبت به این نتیجه رسیدم که دعوی طبیعیون در انکار بسیاری از معنویات که به «خرافات» و «اوهام» منسوب می‌دارند، خودش نیز جز عخرافات و اوهام است و همانطور که دلیلی بر اثبات آنها نداریم، برهانی هم بر اثبات اینها نیست. منتها آنکه قواعدی که طرفداران دانشهای معنوی برای علوم بیان نموده‌اند، چیزی نیست که مسلم باشد و خلاصه آنکه:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست

اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید.

روز سوم عید، جلیل‌الملک، مهربانی فرموده و همراه سیف‌الدین بهمن به منزل اینجانب آمدند و از آنجا بسوی موناگو روانه شدیم. میانه شهر نیس با موناگو، چندین وسیله مسافرت هست، از آن جمله راه آهن مترو (زیرزمینی) و راه آهن بزرگ روی زمین که بنادر ایتالیا را در مدیترانه به بنادر فرانسه در اقیانوس اطلس اتصال می‌بخشد و تراموای برقی و اتوبوس و ماشین‌سواری همواره میان آن دو شهر در حرکتند. ما با تراموای برقی سفر کردیم و در شهر موناگو، کوچه‌های سربالا را که در سینه کوه واقع است، پیاده پیموده و به کاخ دانشگاه رسیدیم. پرنس ارفع بانهایت مهربانی از واردین پذیرائی می‌نمود و مرا به اطاقهای برد که اسبابهای عتیقه ایرانی و قطعه‌های خط زیبا و نقاشی و کارهای هنرپیشگان ایرانی دیوارها را آرایش داده بود.

هنگام صرف ناهار رسید و در سر تالار، میز چیده بودند که یکی از آنها مخصوص اعلیحضرت بود. خوراک اول، آش رشته ایرانی بکار رفت که حتی سبزی خشک و بنشن و رشته آن از ایران فرستاده شده بود. از جمله خوراکیهای دیگر، پلو ته‌چین ایرانی نیز بود. میانه مهمانان يك عده هم از ایرانیان محترم مقیم پاریس دعوت شده بودند و جمعیت چند برابر آنهایی که در سلام عید حضور داشتند بنظر می‌رسید. بعد از ظهر، پرنس موناگو به دیدن شاه آمد. در آن روز، اینجانب فرصت را غنیمت شمرده و هنگامی که شاه در اطاقهای قصر دانشگاه گردش می‌کردند، نزدیک رفته و عرض کردم: «فصل بهار آمد و از تهران نتیجه تصمیمات شاهانه را می‌پرسند. آیا ذات مقدس شاهانه اجازه می‌فرمایند پاسخ مقنعی برای آنها بفرستم؟» شاه فرمود: «بلی همین دو روزه عازم پاریس می‌شویم و در آنجا خواهیم گفت چه بنویسی. اما بهر حال مطمئن باشید که قریباً روانه ایران خواهیم شد.»

مکاتبات با مدرس چگونه انجام می گرفت

در اینجا لازم است برای خوانندگان محترم توضیح مختصری راجع به کیفیت مخابرات خودم با تهران بدهم.

مدرس هر چند مردی بود با تمام معنی شورائی و به لزوم همفکری و همکاری با دوستانش عقیده داشت، اما نظر به احوال و اوضاعی که در آن زمان موجود بود، فقید مرحوم در هر قسمت از تشبثات و عملیات خود با يك نفری که مناسب می دانست، رابطه مستقیم پیدا می کرد و تا کاری که آغاز شده بود پایان نمی رسید، غالباً به رفقاییش خبر نمی داد و بدین طریق بود که می توانست بسیاری از اقدامات سیاسی خود را در پرده نگاه بدارد، و گرنه با وضع زندگانی خصوصی او که واقعاً بدون پرده می گذرانید و همواره شب و روز، جاسوسان گوناگون به رفت و آمد و حتی خورد و خوراک و خواب او نگران بودند و گاه می شد که به گفتگوی خصوصی مرحوم با دیگران از نزدیک مراقبت می کردند و گوش می دادند و او هم اعتراضی نمی نمود، طبعاً می بایست اکثر کارهای محرمانه وی معلوم گردد و حال آنکه بسیاری از اقداماتش پنهان می ماند و تا خودش نمی گفت حتی نزدیکانش آگاه نمی شدند.

در موضوع مخابره اینجانب، اول آنکه تلگراف را منع کرد و به اینجانب سپرد تا هنگامی که ضرورت قطعی پیش نیاید مستقیماً به تهران در موضوع مأموریت خود نامه نفرستم و کلیه گزارشها را از ساعت حرکت می باید بعنوان يك شيخ دامغانی مقیم نجف بفرستم و گمان دارم آن شیخ هم که گویا از افاضل و پارسایان بود، نامهها را برای آقا سید حسن اجاق مقیم کرمانشاه می فرستاد که توسط ایشان به مدرس می رسید و در نامهها فقط اسامی اشخاص با يك اصول ساده

تبدیل می‌شد و برای عناوین و مؤسسات سیاسی چند لغت علمی از اصطلاحات فقه و اصول و صرف و نحو و معانی بیان عربی وضع شده بود که ندرتاً اشتباه می‌شد.

پاسخ نامه‌های من تسلیم خانمی از دوستان می‌شد مقیم تهران که او بوسیلهٔ يك شوفور به خاک عراق می‌فرستاد و از خانقین یا بغداد و گاهی از کاظمین و کربلا تسلیم پست می‌شد. روی پاکت خطاب به «اکبر» یا «آلبر» مقیم پاریس که برادر آن خانم بود نوشته می‌شد و اکبر، مردی کاسب و صمیمی بود که از مدت‌ها پیش در پاریس اقامت ورزیده و همانجا زن گرفته و فرزندان پیدا کرده و از راه کسب، معیشت خود را می‌گذرانید.

اما مکاتبهٔ ما با مادر ولیعهد وسیلهٔ ساده‌تری داشت، یعنی در تهران، دکتر جلیل ثقفی ندیم‌السلطان و در پاریس، يك نفر عتیقه‌فروش از آرامنهٔ اصفهان واسطهٔ ارتباط بودند که او را نیز ثقفی معرفی نموده بود و دیگر نمی‌دانم نامه‌ها با چه وسیله میانهٔ آن دو نفر مبادله می‌یافت.

يك وسیلهٔ دیگر هم در ارتباطات دربار با اینجانب، دو سه بار بکار رفت. بدین طریق که برادرزادهٔ اینجانب، یوسف صفوی، در مدرسهٔ شبانه‌روزی امریکائی تحصیل می‌کرد و دو سه بار نامهٔ دکتر جلیل ثقفی را که حاکی از اخبار و مطالب کم‌خطر بود، لف پاکت‌های خود با پست هوائی فرستاد و اینجانب او را از این کار منع کردم.

يك بار هم در اوان اخیر اقامت خود در خاک فرانسه، چون رسیدن اخبار از تهران مدتی منقطع گشت، در حاشیهٔ يك کتاب فرانسه با مرکب مخصوص شرح بعضی قضایا را نوشتم و نیز طی يك نامه، روی کاغذهای بسیار باریک که عمداً انتخاب کردم، مقصود خود را به اصول موشح در اول سطرها گنجانیدم، به نوعی که هر کس کلمات اول هر سطر را بصورت غمودی می‌خواند مطلب را می‌فهمید و به آدرس ملك الشعراى بهار فرستادم، ولی این کار خالی از خطر نبود

و فقط يك بار بحکم ضرورت اقدام شد.

بطوریکه بعدها مطلع شدم، روز مهمانی در خانه ارفع الدوله، میزبان فرصت را غنیمت شمرده و با شاه گفتگوی طولانی بمیان آورده و پیشنهاد نموده بود که مابین شاه با سردار سپه نوعی سازش بوجود آید و با تأمین مقام و تضمین دوام فرماندهی وی بر آرتش، مناسبات طرفین اصلاح شود و احمد شاه در این زمینه‌ها با ارفع الدوله موافقت کرده بود. با این وصف، دنباله آن گفتگو بجائی نرسید، زیرا شاه و دربار از نیس روانه پاریس شدند و همان ایام از تهران اخبار امیدبخشی واصل گشت که بوی مسالمت و اصلاح می‌داد و ما در موقع خود، شرح آن را خواهیم نوشت.

هنوز سیزده نوروز نیامده بود که هوای نیس رو به گرمی نهاد و شاه تصمیم گرفت با اتومبیل خودش از راه شوسه روانه پاریس شود و درباریان و بنه شاهی با راه آهن انتقال یافت. برای اینجانب هم وسیله سفر تهیه شده بود. در پاریس، احمد شاه چندی در هتل «ماژستیک» که از عالیترین مهمانخانه‌های فرانسه می‌باشد، يك دستگاه مخصوصی برای اقامت داشت. اما در همان سفر، بنا بر خرده‌گیری برخی از دوستان بیربای خود، يك ویلای زیبا یا به زبان فارسی گفته باشیم يك كوشك زیبا خریداری کرد تا هنگام اقامت در پاریس، احتیاجی به منزل کردن در هتلها نداشته باشد.

می‌گویند اوهام و خرافات هم در بین عواملی که معیشت انسانی را براه می‌برند، برای خود يك کرسی فرماندهی دارد. یکی از نجبای کهنسال فرانسه که ناصرالدین شاه را در پاریس دیده و از روابط وی با ناپلئون سوم قصه‌های لطیفی بخاطر داشت، با مدیر پانسیون که من در آنجا سکنی داشتم، قراردادی بسته و شام و ناهار را همواره با ما صرف می‌کرد. روزی که خبر خریداری كوشك از طرف شاه ایران، در مطبوعات انتشار یافت، پیرمرد مزبور به من گفت: «این ویلا را که پادشاه شما خریده است، من می‌شناسم. خانه

بسیار شومی است که هرگز صاحبی را بر سر خود نگاه نداشته و به همین سبب آن را به بهای ارزان می فروختند و خریدار نداشت. شاید پادشاه شما هم فریب ارزانی آن را خورده است!»

در همان ایام، يك روزنامه هفتگی که بوسیله يك نفر از مهاجرین روسی در پاریس انتشار می یافت، داستانی از گذشته آن کوشک و از بدشگونی و مصائبی که بر سر صاحبان پیشین آن وارد شده است چاپ کرده بود. البته افسانه شوم بودن يك خانه، مادام که برهان و دلیل منطقی در بین نیست، قابل قبول نمی باشد. اما متأسفانه بطوریکه دیدیم، واقعاً کوشک زیبای احمدشاه در پاریس برای صاحب اخیرش نیز شامت بخش بود.

در پاریس، خبری از تهران رسید که از طرح زمینه صلح و سازش مابین اقلیت مجلس و دربار ولیعهد با سردار سپه حکایت می نمود و مخصوصاً تأکید شده بود مبادا در مطبوعات خارجه فعلاً چیزی راجع به ایران نوشته شود که مایه رنجش سردار سپه گردد. به قراری که نگارش یافته بود، سردار سپه تعهد نموده بود بهیچوجه بر علیه دربار و سلطنت قاجار اقدامی ننماید و از تشبثاتی که بعنوان نهضت ملی بوسیله عمال وی بعمل می آمد جلوگیری کند و يك عده از مردم که به جرم دوستی با اقلیت حبس یا تبعید شده بودند، آزاد گردیده و به برخی از هواخواهان اقلیت که از مشاغل دولتی می بایست محروم نمانند، شغل و کار مناسب داده شده و نیز در مسائل مملکتی قرار داده اند که همواره نظر آقای مدرس و اقلیت را رعایت نمایند و اقلیت نیز در تقاضاهای اساسی سردار سپه که از آن جمله، قانونی شدن فرماندهی وی بر کل قوای ایرانست، روی مخالف نشان ندهد. خلاصه آنکه از مجموع اخباری که می رسید و مقایسه بعضی با بعضی، اینجانب چنان دریافتم که سردار سپه، محرمانه به ولیعهد نیز وعده هائی داده مشعر بر اینکه هرگاه احمد شاه از سلطنت استعفا دهد از پادشاهی ولیعهد پشتیبانی نماید.

وصول اخبار تهران، مرا بر آن داشت که شاه را ملاقات و وضعیت تازه و تأثیر آن را در افکار وی دریابم. در آن سال، هر چند شهر نیس تلفن خود کار داشت، اما در پاریس هنوز ریش اصحاب تلفن در دست مادموازلهای شوخ و بذله گو بود.

در خارجه، گریدهای براق خوب را که در گرفتن موش و قبول تربیت مستعد می‌باشند، گربه ایرانی می‌دانند و گویا غالباً گربه‌های خوب را از جزیره کیش در خلیج فارس، هر یکی صد تومان خریداری می‌کنند. در اصطلاح پاریسیها، گربه خوب را بنام «شادوپرس» یعنی گربه ایران می‌نامند. شباهت لفظی «شادوپرس» با «شاه دوپرس» معلوم است، خصوصاً که «های» آخر شاه در فرانسه تلفظ نمی‌شود. بنابراین اکثر اتفاق می‌افتاد که این مادموازلهای مرکز تلفن مدتی وقت شخص را با بذله گوئی و شوخیهای لطیفی در این زمینه مصروف می‌داشتند. خلاصه آنکه پای تلفن رفتم و برای احتراز از شوخیها گفتم: «آپارتمان اعلیحضرت امپراتور ایران را بدهید» و چون گرفتم، پرسیدم: «آیا با آپارتمان اعلیحضرت امپراتور ایران صحبت می‌کنم؟» مخاطب من به زبان فارسی گفت: «صفوی با کی کار داری؟» صدا را شناختم که صدای شاه است. گفتم: «قربان، با تقدیم تعظیمات و معذرت، برای کسب اجازه شرفیابی می‌خواستم به آقای حکیم‌الدوله تلفن کنم.» شاه فرمود: «من عازم سفری هستم که چند روز طول می‌کشد. اما عصر امروز، ساعت پنج، می‌توانی کنار دریاچه، در جنگل بولونی، مرا ملاقات کنی.»

آن روز عصر، بعد از چند دقیقه انتظار، اتومبیلی نزدیک من رسید و شاه را از دریچه ماشین دیدم که سرش را جلو آورده و فرمود: «همینجا توقف کن» و ماشین رد شد. نیم ساعت طول کشید تا دوباره ماشین برگشت و شاه پیاده شده و فرمود: «حالا بیا بینم تازه چه داری که می‌خواستی ملاقات کنی.» شاه براه افتاد و منم با ایشان قدم‌زنان شروع کردم به مقدمه مشروحو که معایب تأخیر حرکت را آنطور

که می‌دانستم شرح دادم و گفتم: «اکنون ملاحظه می‌فرمائید که وضعی پیش آمده که در حقیقت شناسائی جنبه‌های نیک و بد آن برای کسانی که در اروپا هستند چندان سهل نیست و با این وصف، باز هم يك تصميم قطعی شاهانه ممکن است بِنفع سلطنت و مملکت باشد.»

در این موقع نوعی از احساسات که فقط از بیداری وجدان و نمک‌شناسی به هیجان می‌آید، بر من غالب شده و با صدای گرفته گفتم: «اعلیحضرت همایونی یقین داشته باشید چاکر، با کمی عمر و نداشتن موقع و مقام مهمی، هر گاه پای منافع کشور و مصالح اجتماع در میان باشد از اتخاذ بزرگترین تصمیمات باک ندارم و اعلیحضرت با داشتن بزرگترین مقام و با داشتن عدۀ بزرگی فدائی که حاضرند در راه مصالح پادشاه خود جانبازی نمایند، چگونه ممکن است به قوت اراده خود تکیه نفرمائید.»

احمد شاه می‌گوید ملت ایران بزودی گول می‌خورد

شاه با تأثری فرمود: «اشتباه مکن، اراده قویست و اما دشمنان خیلی قویترند و ملت من جاهل و فریب‌خور است و معدودی شاید جاه‌طلب، به قول پادشاه اسپانی، می‌توانند این گونه ملت‌ها را بقدری بازی بدهند و با زرق و برق و رباکاری گمراه سازند که درست روبه نقطه مقابل منافع اجتماعی خود حرکت نمایند.»

همینکه شاه جمله خود را تمام کرد و خواست جمله دیگر بگوید، من به میان سخنش دویده و عرض کردم: «قربان، تصور نمی‌فرمائید کسانی که درباره فریب‌خوردن ملت ایران عریضی نموده‌اند قدری تند رفته باشند؟... زیرا چاکر ترد خود مطالعاتی کرده و دلایل بسیار بدست آورده‌ام که ثابت می‌کند توده ملت ایران نسبت به توده‌های ملل مترقی، هوشمندتر و روشن‌تر است. بدین معنی

که هر گاه مسئله خواندن و نوشتن را که بر اثر تعلیمات اجباری میان این ملتها رایج شده بحساب نیاوریم، مقدار معلومات ارثی و حکمت عملی و اخلاق که زائیده امثال و حکم می باشد که در نتیجه داستانسرائیها و افسانهها از پدران به فرزندان می رسد، و نیز دانشی که نسبت به اخبار و آثار و تاریخ، بوسیله اهل و عظمی و اهل منبر ترویج می یابد، سطح هوش و دانائی توده ایرانی را نسبت به دیگران خیلی برتر گردانیده است.»

شاه سخن مرا بریده و فرمود: «آیا تو کتابهای کنت گوینو را خوانده ای؟» عرض کردم: «بله، قربان...» پرسید: «در ایران مطالعه کردی یا در اروپا؟» عرض کردم: «در ایران.» فرمود: «معلوم است که این مطالب از اوست. زیرا می نویسد مردم روستائی و دهاتیان ایران از تاریخ ملی خود و داستان بزرگان و دلاوران گذشته اش بقدری آگاه است که توده فرانسوی نسبت به تاریخ فرانسه همانقدر جاهل و بی خبر می باشد. و هم او می نویسد هر گاه کسی به يك نفر دهاتی یا ایلیاتی ایران بگوید رستم افسانه ای ایران، زورش از هر کول افسانه ای اروپا کمتر بوده، حاضر است سر مدعی را با سنگ بشکند!...»

شاه این سخنان را با خنده لطیفی که از تفاخر ملی و دلخوشی وی حکایت می نمود، ادا فرمود و من عرض کردم: «بله قربان، و کنت گوینو اولاً به اهمیت و عظمت و مجالس مرثیه خوانی که باعث ترویج و عظمت و رواج معلومات می شود، چون در نظر او جنبه دینی داشته، شاید بنابر تعصب مذهبی اشاره نموده و نیز داستانسرائی را هم يك عادت ملی شمرده و دیگر نتوانسته است ریشه این عادت را واریسی کرده و بداند که آن هم ثمره تدابیر پادشاهان و دولتهای کهن بوده است و طبقه داستانسرا که در عهد اسلام، نقال نامیده شده قطعاً زیر نظر دولت بوده اند و رئیس آنها «اندرزگرید» نام داشته. چنانکه بعد از اسلام هم، دولت بنی عباس که مقلد ساسانیان بود، در هر شهر،

يك نفر از اشراف را به لقب «نقیب» معین می کرد و از جمله اصنافی که می بایست زیر سرپرستی نقیب قرار بگیرند، همین صنف نقال و داستان سرا بوده و در زمان صفویه، افراد این صنف از تشکیلات صوفیانه ای که پیشوا و قطب آن شخص پادشاه بود انتخاب می شدند و بزرگان آن تشکیلات «مذهبی - سیاسی»، موضوع داستانها را خودشان می نوشتند و در يك طومار منظم ساخته و به شخص نقال می سپردند. و پیری دانشمند برای چاکر حکایت نمود که طومارهای درویش حسین قمی يك عامل انقلاب خاك عثمانی بوده که سبب پیشرفت شاه عباس و استرداد خاکهای ایران از تصرف عثمانی شد و از اینجا می توان به قدرت تبلیغاتی نقالان و تأثیر نقلها و طومارهای آنان پی برد.

ناصرالدین شاه درباره يك زن ایرانی چه می نویسد

شاه در این وقت آهی کشید و با لهجه نر می فرمود: «اما افسوس! تو نمی دانی با چه چابکی و جلادتی می کوشند همه رسوم و آدابی را که سرمایه نیکنامی و عزت ایرانیان است از میان بردارند. مثلاً هر گاه از معدودی نویسنده و سیاح مغرض که عموماً با همه ملل شرق بد بوده اند بگذریم، اکثر سیاحان و نویسندگان اروپائی، ایرانی را ستوده اند. با اینکه جانب زن را خیلی رعایت می کنند و نوشته اند حتی در مهمترین امور دولتی، هر گاه مخالفت زنان در میان آید، رجال دولت از پیش بردن مقصود خود عاجز می شوند، زیرا مردان ایران از جنگ و ستیز و آزردن زنان منتهای انزجار و نفرت را دارند و بعضی نوشته اند سلطان محمود غزنوی از تصرف يك نیمه ایران سالها محروم ماند زیرا میل نداشت با زنی که بر ولایت ری مستولی بود ستیزه نماید. و یکی از استادان بزرگ تاریخ روزی در

پاریس به من گفت شنیده‌ام هر گاه زنی با شمشیر به يك دلاور ایرانی حمله کند، آن دلاور از پیش روی او می‌گریزد تا با وی نیاویزد و این وصف را دلیل منتهای مردانگی و مروت ایرانیان می‌شمرد. حالا فکر کن يك چنین صفتی را که متمدنین عالم از آن تقلید می‌نمایند، چگونه بصورت بیشرمانه نابود می‌کنند.»

«از تهران به من نوشته‌اند که هزاران زن بینوا بعلت کمی و بدی نان اجتماع کرده و به مجلس و دربار شکایت برده بودند و چون ضمن شکایتها، به خیال خود علت بدی وضع نان را غیبت شاه می‌شمردند، رضاخان عصبانی شده و نظمی را به کارهائی وا می‌دارد که در تاریخ ایران بکلی تازگی دارد! کجا و کی شنیده بودید که يك عده زن دلیر و با عقیده را بجرم حقگوئی به حبس و کتک و زجر و شکنجه گرفتار کنند و زنان شوهردار را چندین روز و چندین هفته توقیف و آزار دهند. من این قصه را شبی در محفلی حکایت کردم. یکی از علمای شهیر گفت: «دستهای که این رژیم را برای ملت نجیب ایران بوجود آورده‌اند، هر گاه سدی بسازند بلندتر از کوههای آلپ، نخواهند توانست شناعت عمل و مسئولیت خود را از چشم عالم تمدن پوشیده دارند!» پادشاه اسپانی که حضور داشت و گوش می‌داد، چون قسمتی از آلپ مسکن مردم اسپانیول می‌باشد، گفت: «خواهشمندم آلپ را بدنام نسازید، زیرا مردم شریف و دلیر آنجا هیچگاه تن به چنین رذالت‌هایی نداده‌اند!» -

«در یادداشت‌های محرمانهٔ مرحوم ناصرالدین شاه که بسیار می‌خواندم، دیدم که بنا بر مناسبتی می‌نویسد: «... والی خراسان نوشته بود زنی رقیه نام، در انقلاب مشهد بر علیه قشون دولت پیشقدم شده و او را دهباشی رقیه می‌نامند و تمام سرزنده‌ها و اوباش شهر از او اطاعت دارند. چون شبها بی‌پروا در خانه با اولاد خود تنها می‌خوابد، هر گاه اجازه فرمایند وسایل نابودی آن... زودتر فراهم می‌شود... مرحوم قائم‌مقام، صدراعظم وقت، به والی پاسخ می‌دهد:

یا للعجب! آن زن را از دولتی پروا نی! و جناب شما را از آن زن پرواست!... حیف باشد بر شهری که کمال دلیری کاسه دل مردان را سرشار و پر درون زنان ساری شده است، چون آن جناب، فرمانفرمائی جبان، حکومت کند! بهتر آنکه زن را به حال خود گذارید و بسوی پایتخت رهسپار آئید. زیرا ولایتی که هر روزه عرصه ترکتاز ازبک و افغان است، آنچنان ماده شیرانش نیز درخور باشد تا بر نره پلنگان کوس بندد و راه بر انگلیس و روس بندد! -»

«مرحوم ناصرالدین شاه این تدبیر قائم مقام را در حفظ نیروی ملی و صیانت سرچشمه‌های قدرت و مقاومت ایرانی، هر چند که گاهی بر ضرر دولت هم تمام شود، می‌ستاید. آن بود مرتبه تدبیر و دلسوزی و دوربینی صدراعظم جدم محمد شاه و اینست مرتبه صمیمیت و خردمندی صدراعظم من!... عجب تر آنکه می‌شنوم بعضیها که دعوی صلاح و دانائی و وطن‌خواهی و نمک‌شناسی دارند، با مشاهده این رفتار و کردار، دو اسبه بجانب رضا خان شتافته و از ما و سلطنت ما تبری جسته و خود را جان نثار و فداکار او قلم داده‌اند!...»

در اینجا جسارت ورزیده و با عجله عرض کردم: «خیر قربان، گمان ندارم از رجال عمده کسی تاکنون چنین روشی را پسندیده باشد.» شاه با لهجه تأسف فرمود: «چرا» و از بعضیها که در سلطنت رضا شاه به مقامات عالی رسیدند نام برد مانند مخبرالسلطنه و غیره و غیره و فرمود: «اینها چند نسل است، که نمک پرورد قاجاریه‌اند و هرچه دارند از پدران من دارند و خودشان دعوی دموکرات بودن و ایمان و عقیده دارند و واقعاً پیشوای احزاب بودند. آن وقت تو توقع داری مردمی که پیرو این اشخاص بودند فریب نخورند و می‌خواهی بگوئی دشمن نخواهد توانست يك چنین قومی را به میل خود، هر جا اراده نماید، بکشاند و هر زشتی را زیبا و هر کجی را راست در نظر جلوه دهد؟!»

در پاسخ عرض کردم: «برخی از این رجال برمبنای بیم و

وحشت و از روی ترس، خودشان را به سردار سپه نزدیک می‌سازند.»
شاه با لهجه تردید و اعتراض فرمود: «نمی‌فهمم! آیا تو می‌خواهی
بگوئی که واقعاً هیچ کس طرفدار سردار سپه نیست و همه کس از دل
و جان دوستدار ما هستند؟! اگر بخواهی چنین چیزی بگوئی من
خواهم گفت که بدون شبهه مداهنه می‌کنی!»

در پاسخ عرض کردم: «قربان، من می‌توانم سوگند بخورم تا
جائی که رعایت ادب و نزاکت لازمه حضور شاهانه مقتضی باشد،
چاکر به مداهنه رغبت نمی‌کنم و این هم مسلم است که يك عده از
رجال مانند اعضای کابینه صمصام السلطنه حقاً از بندگان اعلیحضرت
رنجش دارند و بعضی هم که در همین فرنگستان ملاقات کرده‌ام،
بر اثر تبلیغات شدید مخالف، اظهار ناامیدی می‌نمایند و تصور می‌کنند
راست است که بعثت بی‌علاقگی اعلیحضرت به امور مملکت اختلالها
بوجود می‌آید و...»

سیاست یکطرفه چگونه به ایران لطمه وارد می‌آورد

شاه سخن مرا بریده و فرمود: «ها... اینجا حقیقت گفتی...
بلی، وزرای کابینه صمصام و بسیاری از همفکرهای آنان از من
رنجیده‌اند... این آقایان اصلاً فکر نکرده‌اند چه وظیفه سنگینی بردوش
پادشاه ایران گذارده شده است... بگذار صفوی، من به تو بگویم...
تا زمانی که موقعیت جغرافیائی و سیاسی ما بصورت کنونی است،
یعنی به صورتی است که بیش از صد سال نصیب ما شده، یعنی تا زمانی
که، روشن گفته باشم يك سمت ما انگلیس قوی و سمتی هم روسیه
قوی وجود دارد، شاه ایران حکماً و ضرورتاً می‌باید يك ترازودار
بسیار دقیق و خردمندی باشد که با منتهای بیداری و هوشیاری،
شاهین ترازو را مواظبت کند مبادا نوک خار يك ذره به یکی از دو

جانب میل نماید... آری، هر گاه پادشاه ایران بتواند همین يك وظیفه خود را به عدالت و درستی انجام دهد بزرگترین خدمت را به ملت و مملکت خودش انجام داده است. نگاه کن... این آقایان نگاه کنند ببینند اندک انحراف خار ترازو چه صدمات سهمگین وارد ساخته است.»

«جدم، عباس میرزا، به قصدی بزرگ و ظاهراً بعنوان تصفیۀ کار هرات و قندهار کمر بست. تا آن عهد، آن دو ایالت بهر حال تابع ایران شمرده می شد، اما چون سیاست عباس میرزا مبنایش میل به يك طرف بود، هم قندهار و هرات را از کف داد و هم با داشتن طیب دانای (!) انگلیسی، جان بر سر آن سودا نهاد!... قائم مقام را سیاست یکطرفی از میان برد و امیر کبیر نیز هم خودش و هم اصلاحاتش را سیاست یکطرفی نابود ساخت و جدم، ناصرالدین شاه، از آن مرگ و میرها و از آن ناکامیها، درسش را بخوبی فرا گرفت. هر گاه ناگزیر می شد از ولایات «مرو» و «آخال» بنفع يك طرف چشم پیوشد، دیگر می دانست تکلیفش چیست و در مقابل، بدون داد و فریاد و مقاومت عنودانه، سهمی هم از ولایت «کویت» گرفته تا «میرجاوه» و «دزداب» برای طرف دومی قائل می گشت. اگر به آن جانب، اجباراً، امتیاز راه یا بانک یا سیم تلگراف تسلیم می کرد، به جانب دیگر، اختیاراً، نظیر همانها را وامی گذارد تا بطور قطع و یقین حساب تعادل و موازنه را بر هم نزده باشد...»

«درست فکر کنید، در اوایل مشروطیت، اوضاع چنان پیش آورد که سیاست بریتانیا قدری در ایران جلو افتاد و من درست بیاد دارم در ساعاتی که درس من تمام می شد، بعضیها ترد من جمع شده و راجع به سیاست حرف می زدند و این سال ۲۹ (۱۳۲۹) بود. گویا که بعضیها اظهار خوشحالی می کردند که چنین و چنان کرده ایم و پیش افتاده ایم. و همان سال بود که مأمورین امپراتور روس وقتی دیدند از راه سیاست عقب اند، دست به خونریزی زدند و قشون آوردند

و عوض آنکه ما يك قدم جلو رفته باشیم، صد قدم عقب افتادیم. و انگلیسها بجای آنکه از سیاست جلوافتاده خودشان و از وجاهت و محبوبیتی که در دلها پیدا کرده بودند مدافعه نمایند، با روسها همقدم و هم آواز شدند و با اولتیماتوم مشهور خود برای اولین مرتبه در تاریخ ایران، استقلال این کشور را خلل دار ساختند و مفهوم معاهده ۱۹۰۷ را به حلق ما فرو بردند. آیا آن وقایع کافی نبود و کافی نیست که بازهم از نو خودپسندی و غرور، بعضیها را در آتش بیندازد تا معلوم شود آیا آتش سوزنده هست یا نیست!...»

«این آقایان اگر خودخواهی نداشتند و مانند رجال این مملکتها نفع وطن را بر مقام و منصب خود ترجیح می نهادند، امروز بخوبی دریافته بودند که استعفای آنها چقدر برای آن هنگام و آن اوضاع کشور فایده داشته است. رجال يك کشور مانند سواره و پیاده شطرنج هستند که شطرنج باز وقتی صلاح می داند فعلا اسب را بکار نیندازد و با فیل بازی کند، این فیل بازی دلیل آن نیست که دیگر به اسب نیازی نیست و هیچگاه بکار نخواهد افتاد...»

ایران در سال ۱۹۰۷ چه اوضاع داشت؟

«در آن زمان، مجلس شورای ملی نبود و احوال خراب کشور و تهی بودن خزانه و اختلال عمومی اداری و اجتماعی، همه کس را از دوام حیات ایران نومید ساخته بود. درچنان روزهایی، تمام بار مسئولیت بر دوشهای من نهاده شده و ناگزیر بودم عوامل ملی و نیروهای کوچک داخلی را بهر صورت تشویق نمایم بر جای خود بمانند، بدون آنکه پر و بالهای آنها بیش از حد لزوم گسترده شود. چنانچه مادام که میرزا کوچک خان آشکارا یکطرفی نشده بود، از پشتیبانیهای پنهانی من برخوردار بود و سبب عمده بقای جنگلیها در

اوایل امر، تعلیمات من بود که همواره بوسیلهٔ محارم دربار به افسران قزاق می‌فرستادم. از سمتی هم ناچار بودم منتهای مدارا و یگانگی را نسبت به انگلیسها نشان بدهم، زیرا هر گاه کمکهای مالی آنها قطع می‌شد، تمام رشته‌ها پاره می‌گشت.»

«در هنگامهٔ بزرگی که بر اثر پیش‌آمدن قوای سوویتی و تسخیر قفقاز به پیش آمد، مأمورین انگلیسی منتظر بودند فوری ما خود را به دامان آنها بیندازیم و حال آنکه بر خلاف بسیاری که بیمناک بودند، من احساس می‌کردم که فرج بعد از شدت می‌رسد و سپهدار شاهد است که بوسیلهٔ او به میرزا کوچک خان پیغام دادم شما به قفقاز نمایندگان مطمئن بفرستید و بنام ملیون ایران با روسها سازش کنید و به آنها بفهمانید که دست و پای دولت ایران چگونه در حال حاضر بسته است و اکنون ما ناچاریم با دولتی که قشون او و نفوذ او، ما را احاطه نموده است تا آنجا مدارا کنیم که قشون روسها به سرحدات قدیم خود برسند و خلاصه آنکه دست و داد ما بتدریج و آهستگی بسوی آنها دراز خواهد شد. اما متأسفانه، جنگلیهاشورش رادر آوردند و سازش با روسها را بصورت دیگری درآوردند.»

«خلاصه، در همان اوانی که من با منتهای دقت، در اجرای نقشهٔ خودم می‌کوشیدم تا بدون جلب خطر و ضرر، کشورم را از ورطهٔ یکطرفی شدن نجات دهم، بسیاری از همین آقایان می‌شنیدم که اینجا و آنجا نشسته و می‌گفتند شاه تسلیم انگلیسها شده و بی‌میل آنها قدم بر نمی‌دارد!... حتی روزهایی که فشار، طاقت‌فرسا و تهدید، بی‌اندازه می‌شد که من حتماً به قرارداد انگلیس و ایران تسلیم شوم و پیشنهاد معاهدهٔ روسها را طرد نمایم، آخرین چاره‌ای که اندیشیدم، این بود که انجمنی از بزرگان و ریش‌سفیدان پایتخت تشکیل دهم و به حضرات خارجیها گفتم که قطعاً آن انجمن که از اعیان و روحانیون تشکیل می‌شود، طرف قرارداد را خواهند گرفت. زیرا همگی از وضع بلشویکی گیلان بیمناکند و چون شما هم اخطار کرده‌اید اگر قرار-

داد تصویب نشود، ما قشونهای خود را عقب کشیده و ایران را ترك می‌کنیم، بلاشبهه همگی به لزوم اتحاد و جلب کمک شما توجه خواهند نمود. و در همان حال، خان عمو (شاهزاده عزالدوله عم اعلاى شاه) پیرمرد صد و چند ساله را بکار کشیدم و وادار کردم بعضی از علما و رجال را دیده و سازش کرده که بگویند هیچ کس صلاحیت تصویب قرارداد را ندارد، مگر مجلس شورای ملی و باید زودتر مجلس باز شود و تکلیف مملکت را معین نماید.»

«در همان روزها باز می‌شنیدم که همان آقایان مغرض می‌گفتند شاه می‌خواهد با این وسایل، قرارداد را عملی کنده در صورتی که خود من بوسیله نصرت السلطنه به مدرس پیغام دادم که هر گاه شما در مسئله قرارداد بر ضد شخص ما هم سخنانی بگوئید خشنود می‌شویم تا حضرات بدانند که بر فرض آنکه امضای شاه نیز پای قرارداد گذارده شود، اثری ندارد.»

در اینجا از بیانات شاهانه من بیاد آوردم که سخن مدرس که غالباً هنگام مسافرت اول شاه به اروپا در همه جا فریاد می‌کرد «احمد شاه منزل است»، بنا بر سازش پنهانی با خود شاه بوده است. شاه در پایان جمله خود، دستکشهایش را بدست کشید و به ماشین هم نزدیک شده بودیم. من منتظر دنباله سخنانش بودم، اما او غفلتاً عصایش را تکانی داد و فرمود: «باز هم مطلب ناقص ماند و شما هم نتوانستی حرفهایت را تمام کنی. من هم چیزهایی داشتم که می‌خواستم از تو بپرسم. راستی تو می‌خواستی تا لندن گردشی بکنی، رفتی؟»

عرض کردم: «هنوز خیر.» فرمود: «بسیار خوب، شما هر گردشی دارید بکنید، من هم تا چند روز دیگر به پاریس می‌آیم. بیائید هتل ماژستیک. دو سه روز پیایی بیائید وقت ملاقات بخواهید. هر گاه جواب به شما رسید که وقت نزدیکی معین خواهیم کرد، این نشانی باشد و بدان که باید همان روز، ساعت پنج در همین نقطه که

هستیم منتظر من باشی. درست فهمیدی؟» عرض کردم: «بله قربان درست فهمیدم.» شاه آهی کشید که از منتهای فرسودگی و پریشانی خاطرش حکایت می‌کرد و سوار ماشین شده و با سر اظهار مرحمتی فرمود و اتومبیل براه افتاد.

از ملاقات اول شاه در جنگل بولونی، روزهای گذشت تا هنگامی که شنیدم اعلیحضرت به پاریس برگشته‌اند و من روزی که یکشنبه بود به هتل ماژستیک رفتم و هشتی پهناور و طولانی آنجا که با قالبهای ایرانی و خرسکهای ترکی و انواع فرشهای مشرقی مفروش است و در هر جانب آن نیمکتهای عالی و صندلیهای گوناگون جا داده‌اند تا در آن هشتی بزرگ که میعادگاه و مرکز دید و بازدیدهای مشتریان هتل است، اسباب آسایش فراهم باشد، در آن ساعت پر از جمعیت بود که غالباً به گفتگوهای مختلف سیاسی سرگرم بودند و در جرگه‌هایی هم که خانمها اکثریت داشتند، صحبت از چگونگی تفریح یکشنبه و برنامه گردش و سیاحت درمیان بود.

در آن هشتی یا سرسرا یا تالار یا هرچه نامش را بنهیم، شخص تازه‌وارد می‌توانست یک نمایشگاه کاملی از نژادهای مختلف آدمیزاده زیر نظر آورد، آن هم نمایشگاهی که از طبقات ممتاز و توانگران و اعیان اقوام و ملل گیتی درست شده باشد. زیرا در آن روز، راجه‌های هندوی و بازرگانان امریکائی و اعیان چینی و دیپلوماتهای ژاپونی و صاحبان صنایع آهن سوئد و سرمایه‌داران نروژی که با صید ماهی سر و کار دارند و هلندیهای که محصول کاکائو و شکلات آنها در بازارهای گیتی رواج دارد، از هر طبقه از این مردم، یک نمونه در آن سرسرا می‌توانستیم بباییم. مثلاً جوانی چشم و ابرو سیاه با زلفهای مشکی، میانه‌بالا، با سنجاق وانگشتر برلیان درشت و لباس بسیار شیک دیده شد که بعد از پرسش معلوم شد از صنفی است که به اصطلاح تهرانیهای خودمان باید آن را صنف چوبدار بنامیم، اما چوبداری که در امریکای جنوبی ساکن است و کشتیهای بزرگ

پراز گوشت یخ بسته به اروپا می فرستد و رمه های اسب و گاو اوست که بازارهای ارزاق پاریس را رنگ و نوا می بخشد.

این جوان امریکائی که از تژاد اسپانیول می باشد در پاسخ پرسش من با گرمی و محبتی نشان می دهد که از کجا باید با آپارتمان شاهنشاه ایران مخاברה کنیم. قدری جلوتر، یک جرگه ای مرکب از اشراف انگلیس، مرد و زن با لباس سواری و چوگانها بردست، گویا منتظرند که اسبهای زیبای هتل برای سواری ایشان آماده شود. مابین اهالی انگلستان، کسانی یافت می شوند که حتماً شب یکشنبه از لندن به پاریس می آیند و روز دوشنبه بعد از تفریح یک شبانه روزی، باز به وطن خود برمی گردند و هرگاه نماز جمعه یک نفر پارسای مسلمان از اهل سنت و جماعت ممکن باشد ترك شود، شاید بتوان فرض نمود که گردش یکشنبه های آن مردم انگلیسی در پاریس نیز ترك شود...

در وسطهای تالار، پیش از آنکه به متصدی مخابرات برسیم، حکیم الدوله را دیدم که مرا با محبت و گرمی معتاد خود دریافتند و ایشان به من گفتند: «خوب وقتی آمدی، زیرا حالا کسی را خواهی دید که دیدارش برای تو تازگی دارد.» پرسیدم: «چنین شخصی چه نام خواهد داشت؟» ایشان خندیده و گفتند: «نامی که چند سال پیش اگر می شنیدید، حس کینه و نفرت شما قطعاً برانگیخته می شد... بلی، حالا مسیو سازانوف را خواهید دید.»

آشنائی با سازانوف

ایرانیها و روسها چقدر با هم نزدیکند؟!

من با شگفتی و حیرت گفتم: «سازانوف!... سازانوفی که وزیر خارجه روسیه تراری بود و آن همه توهین و تحقیر و تهدید در نطقهایش حواله ایران می داد؟» حکیم الدوله گفتند: «بله... همان

سازانوف است که دارد می‌آید.» در این حال، مردی با ریش زرد و پیشانی بلند و قیافه موقر اما بسیار افسرده، در لباس مشکی مندرس که دوخت آن نیز قدیمی بود، به ما رسید و من قدمی دورتر رفتم تا او بتواند با حکیم الدوله راز دل کند. گفتگوی ایشان چند دقیقه طول کشید. آنگاه حکیم الدوله مرا پیش خوانده و به او و او را به من معرفی کردند و گفتند: «چند دقیقه مشغول صحبت باشید من برمی‌گردم.»

همین که من با مسیو سازانوف تنها ماندم از او پرسیدم: «آیا در پاریس خوب می‌گذرانید و راحت هستید؟» سازانوف گفت: «مگر شما حالت سایر مهاجرین روس را ندیده‌اید؟ سایر پرنسها و شاهزادگان و بزرگان روسیه در هر حالی هستند، من همچنانم، اما البته قدری سخت‌تر!...»

پرسیدم: «آیا با آقای حکیم الدوله سابقه دوستی دارید؟» او با تبسمی تلخ و آهسته گفت: «ملاقات من با ایشان برای آنست که اعلیحضرت شاه را بتوانم بینم زیرا بهر صورت، ما روسها از حیث آداب و اخلاق و خونگرمی و عواطف انسانی به ملت‌های شرقی بیشتر تمایل داریم تا به اروپائیان و مخصوصاً به جوانمردی و غریب‌نوازی و سخاوت ایرانیان، ما اعتماد داریم و در این موقع که مهاجرین روسیه در پاریس، خصوصاً خود من، خیلی در سختی هستیم، گفتم از فتوت اعلیحضرت شاه استمداد نمایم.» من گفتم: «البته ممکن است اعلیحضرت و همه ایرانیان به مهاجرین روس اعانه بدهند و اینقدر مسلم است که ایرانیان به دشمن و دوست در حال سختی مساعدت کرده‌اند و می‌کنند و این يك خصلت موروثی ملت ایرانست.»

مسیو سازانوف از ذکر لفظ «دشمن» مثل اینکه تصور نیش و سرزنشی کرد، زیرا فوری گفت: «بلی! بلی! من یقین دارم که ماها از روی حق نباید توقع محبت بسیاری از ایرانیان داشته باشیم زیرا سیاست روسیه امپراتوری، میانه روسها و ایرانیان زمینه دوستی را

نابود ساخت و با این وصف، ببینید اعتماد ما به جوانمردی ایرانیان چقدر است که من با داشتن دوستان بسیار از سرمایه‌داران و توانگران امریکائی و اروپائی، قلب خود را راضی تر می‌بینم که با اعلیحضرت شاه راز و نیاز کنم ولی به آنها يك کلمه نگویم زیرا بهر حال ما دو برادر مشرقی هستیم و صفات نیکوی مشرق، روی ما را به همدیگر باز کرده است. از اینها گذشته، هر کس در این عالم، نتیجه عمل خود را می‌یابد و چون روزگار، کردار بد را کیفر می‌دهد، ما چرا دردل کینه نگاه بداریم.»

«يك روزی در لندن، اوقاتی که ما تازه از روسیه فرار کرده بودیم، من دعوت شدم به مجلس نطق آقاخان محلاتی، و ایشان بر ضد قرارداد انگلیس با ایران (قرارداد ۱۹۱۹) بیانات آتشین می‌نمود و مظلومیت ملت ایران را با نطق خود در دلهای حاضران مجلس فرو می‌برد. بعد از پایان کنفرانس، من به جناب ایشان معرفی شدم و در اثنای صحبت گفتم: «راستی بیانات سوزناك شما خیلی در من اثر کرد و ایکاش در محافل دیپلماسی نیز همین تأثیر را می‌بخشید.» - «

آقاخان محلاتی راجع به ایران چه می‌گوید؟!

«آقاخان در پاسخ من حقایقی بیان نمود و از آن جمله با تبسم گفت: «... شما می‌دانید که من يك قرن است در ردیف امرای هندوستان شمرده می‌شوم و ایران در هر حال، خوب یا بد باشد، به وضع من مربوط نیست، اما در این جهان، اسرار بیشماری هست که هنوز بر بشر مجهول است و خواهش مندم این عقیده را که به شما می‌گویم به جنبه روحانیت من نسبت ندهید، زیرا فقط نتیجه تجربه است و از عجایب مسائل طبیعی است که شاید روزی علت علمی آن معلوم گردند. شما بدانید که ایران در قلب آسیا مانند چراغی است که

اقوام و ملل را قرن‌ها بسوی مدنیت راهنما بوده و راهنما هست و خواهد بود و طی قرون متمادی گاهی آن چراغ، پرنورتر و گاهی نیز کم‌نورتر شده، اما هیچگاه بکلی از فروغ نیفتاده و تجربه نشان می‌دهد که هر دولت یا هر مرد دولتمداری که در خاموشی آن چراغ کوشیده است از برکات حیات و قدرت محروم و به نابودی و زوال محکوم گردیده است. حالا این راز را شما بیاد خود داشته باشید. شما سرنوشت همکاران خود را در سلطنت تزاری دیدید. اکنون سرنوشت طرفداران قرارداد انگلیس و ایران را نگران باشید!...» -

سپس مسیو سزانوف قدری سکوت ورزید و گفت: «تلخیهای روزگار، انسان را معنوی و متوجه حقیقت می‌سازد، اما عقیده آقاخان، پیش از فشار ایام خاطر مرا به امور معنوی مشغول گردانید... چه باید کرد!... وقتی بشر در اوج قدرت است دلش سخت و گوشش سنگین می‌شود!...»

در ضمن این صحبت، حکیم الدوله رسیده و با مسیو سزانوف سخنی چند آهسته گفتند و او تودیع کرده و بیرون رفت و معلوم شد احمد شاه یک مبلغ مکفی به او مساعدت فرمود. چون من هم توسط ایشان وقت ملاقات خواسته بودم پاسخ آوردند که فردا مراجعه نمایید، وقت نزدیکی برای شرفیابی معین خواهند فرمود. بنا بر سابقه، من دانستم که می‌باید فردا عصر در جنگل بولونی منتظر قدم شاهانه باشم.

روز دیگر، قبل از ساعت معهود، کنار دریاچه در جنگل، حاضر و چشم براه ماندم و تدریجاً در افکار متشتت خود فرو رفته و روی نیمکتی نشسته و از مواظبت حال آیندگان و روندگان غافل شده بودم که آواز شاه را شنیدم که فرمود: «صفوی، گویا خیلی انتظاری کشیده و خسته شده‌ای؟» من از جا پریده و تعظیم کردم و پوزش خواسته و دنبال شاه براه افتادم.

قیافه شاه امروز قدری گرفته و تیره می‌نمود. در آغاز صحبت،

ضمن چند جمله که از هوا و گردش و امور عادی دیگر سخن می‌راند، پیدا بود که مطلبی را می‌خواهد بیان نماید اما به تأخیر می‌اندازد. بالاخره پرسید: «از تهران چه خبر داری؟ می‌گویند میانۀ ولیعهد و مدرس با سردار سپه سازش صمیمانه شده. من نمی‌فهمم معنای این سازش چیست؟ من به شما گفتم که پیروی از سیاست یکطرفی در حکم آنست که بدست خود، در کام ایران، زهر قاتل بریزیم. حالا باید دید آیا این آقایان هم با سردار سپه یار شده‌اند که سیاست یکطرفی را بهتر و کاملتر دنبال نمایند یا نقشه دیگری هم دارند!؟»

عرض کردم: «قربان، سازش دوستان اعلیحضرت با سردار سپه برای آنست که تا می‌توانند او را از سیاست یکطرفی باز بدارند و در رویه دولت تعدیلی پیدا شود. بعلاوه بنا بر اخباری که چاکر دارد، خود سردار سپه با قدرت عجیبی بازی نموده، به حدی که توانسته است مساعدت شورویها را جلب نماید و چاکر مأمور است، هر گاه رأی مبارک شاهانه تعلق بگیرد، برای توضیح بعضی مسائل و سوء تفاهماتی که بوجود آورده‌اند، به مسکو برود.»

انگلیسها چگونه سردار سپه را وجیه‌المله می‌کردند!؟

«خلاصه آنکه، امروزه در نتیجه تبلیغات شدید و ماهرانه‌طوری پیش آورده‌اند که در مسکو، سردار سپه مانند يك عنصر انقلابی و يك قائد ملی که می‌خواهد ایران را در آن واحد هم از ورطه استعمار و هم از چنگال ارتجاع رهائی بخشد، معرفی شده است و در مطبوعات ملل همسایه، هواخواهان اقلیت و دوستان ما بعنوان حزب ارتجاعی و دسته اعیان و روحانیون خوانده می‌شوند.»

شاه فرمود: «بلی، خیلی خوب بازی شده، اما این بازی را سردار سپه نمی‌کند، بلکه دستهای قویتری که پشتیبان او هستند با

مهارت مشغول بازی می‌باشند. مثلاً در موضوع شیخ خزعل، بین چه خوب بازی کرده‌اند! انگلیسها به شیخ خزعل طی جنگ وعده‌های رسمی بسیار کرده و منافع گوناگونی برای او تعهد نموده بودند، خواه در مسئله نفت و خواه در امور دیگر. و البته حالا باید از عهده وعده‌ها و تعهدات برمی‌آمدند و شیخ هم شروع کرده بود به طلبکاری و البته وجود شیخ خزعل و انجام آن تعهدات و تقویت عشایر در خوزستان و لرستان، همه برای هنگامی بود که انگلیس از وضع دولت مرکزی و موافقت کامل مرکز نسبت به سیاست خود مطمئن نبود. اما حالا که با دست سردار سپه تمام کشور ایران طبق دلخواه آنها اداره می‌شود و هرچه هست تسلیم اراده آنهاست، دیگر احتیاجی به وجود خزعل نبود و لزومی نداشت که قرق و لندلند او در اجرای تعهدات هر روز شنیده شود و این بود که با نهایت مهارت خزعل را که وجودی زائد و مزاحم شده بود، به سردار سپه تسلیم نمودند و با نمایش لشکرکشی و ساختن جنگ مصنوعی، به روسها چنان وانمودند که سردار سپه عمال آنگلو فیل را یکی بعد از دیگری نابود می‌سازد. در مسئله اعزام قشون به خوزستان و دستگیری خزعل، مقدمه‌چینی کرده بودند، بطوری که قبلاً دولت شوروی را از قضیه آگاه ساخته و چنان حالی کرده بودند که گویا دولت انگلیس جداً از خزعل پشتیبانی خواهد نمود و لازم است دولت شوروی در چنان پیشامدی از عمل حق دولت ایران پشتیبانی نماید و به قراری که شنیدم، دولت شوروی هم وعده مساعدت داده بود. خلاصه آنکه درست است که خوب بازی شده اما بازیگر این صحنه سردار سپه نیست...»

در این موقع عرض کردم: «از تهران می‌نویسند که دلایلی در دست هست که نشان می‌دهد نقشه آقای مدرس و زمین‌سازیهائی که برای بازگشت موکب شاهانه از راه مغرب ایران شده بود و به عرض مبارکتان رسید، گویا از ناحیه شاهانه با رجالی در میان نهاده شده و تصور می‌رود بوسیله آنها به اطلاع مخالفین رسیده است، زیرا

عملیاتی که برای دستگیری خزل شده و اقداماتی که دولت با شتاب و عجله بر علیه سران ایلات و برای تفرقه آنها و تشتت نیروی آنها در ماههای اخیر بعمل آورده و تشبثات دیگری که بر ضد دوستان اقلیت در برخی شهرستانها بوسیله قشون یا نظمیه شده و اشارات و کنایاتی که سردار سپه اثنای صحبت به آقای مدرس نموده، مجموعاً از کشف آن نقشه حکایت می نماید.»

شاه قدری سکوت ورزید و مثل اینکه خاطراتش را زیر و رو می کرد، زیرا آهسته فرمود: «شاید!... این هم ممکن است!... بهر حال اکنون که آن نقشه از میان رفته، دیگر صحبتش هم زائد است. شما پیغامی هم از ولیعهد داشتی که مجال شنیدن آن بدست نمی آمد؛ حالا می توانی بگوئی.»

من حافظه خود را آماده ساخته و تمام پیام ولیعهد را بد شرحی که در مقدمه همین یادداشتها نوشتم و بنظر خوانندگان عزیز رسیده است، بدون فوت يك کلمه و بی زیاده و نقصان عرض کردم و چون پیام به پایان رسید، شاه مثل اینکه قبلاً ذهنش را مشوب و بدگمان ساخته باشند، با لهجه مخصوصی فرمود: «عجب!... پس درست است که ولیعهد فریب خورده و تصور می نماید کاری که از من بر نیامده، از او ساخته است و گمان می برد رضا خان سردار با وفای او خواهد شد و یا مثلاً به او مهلت خواهند داد که رضا خان را از میان بردارد!... از شما می پرسم، کی این فکر را به ذهن ولیعهد داده؟»

عرض کردم: «قربان، چاکر بی خبرم.» باز شاه پرسید: «آیا آقای مدرس این پیغام را می داند؟» عرض کردم: «خیر قربان. بطوری که عرض شد، هیچ کس در آن هنگام، غیر از چاکر، در حضور والاحضرت ولیعهد نبود و قدغن فرمودند اطراف آلاچیق که در حیاط گلستان است، هیچ کس نایستند. آن وقت این پیغام را به چاکر فرمودند که به ساحت قدس شاهانه عرضه بدارم... چاکر هم از آن لحظه ای که پیام را گرفته است، تا این لحظه که تقدیم می دارد،

هیچگاه يك لفظ آن را هم به زبان نیاورده و در این خصوص به تمام مبادی و مقدسات سوگند می‌خورم...»

شاه، که بعدها معلوم شد خاطرش بوسیلهٔ عوامل مختلف سردار سپه و با دسایس جاسوسان و فرستادگان مخصوص وی که پیاپی به اروپا می‌آمدند، نسبت به صمیمیت ولیعهد بدگمان شده بود، آن پیغام برادرانه و خردمندانه نیز سوء ظن بی‌اساسش را تأیید کرد و مثل آنکه مرا هم مخالف سلطنت خویش و طرفدار سلطنت ولیعهد پنداشت و با لهجهٔ تردید و شاید تمسخر فرمود: «خوب، حالا مسکو رفتن شما دیگر برای چه خوبست؟ مثلاً روسهای بلشویک را می‌شود طرفدار سلطنت ولیعهد ساخت!...»

شاه این سخن را فرمود و بجانب اتومبیل رفت. من از دنبال دویده و عرض کردم: «پس می‌فرمائید چاکر به مسکو نروم... هر طور امر مبارك باشد، اطاعت می‌شود. فقط می‌خواستم توضیحی عرض شده باشد تا خاطر مبارك نسبت به والا حضرت بی‌جهت مشوش نشود...»

شاه سخن مرا بریده و فرمود: «بله... بله! می‌فهمم؛ به موقع خودش باز صحبت می‌شود!...» و اتومبیل براه افتاده و در پیچ خیابان جنگل از نظر ناپدید گشت و من در حال حیرت، غرقهٔ اندوه و حیرت، با دلی خونین و خاطر پر از تشویش، مدتی بجای خود خشکیده بودم و بعدها شنیدم يك پلیس تأمینات، از پلیسهائی که همواره مواظب شاه ایران بودند، چون وضع قیافه و پریشانی مرا بعد از سواری شاه می‌بیند، ساعتی مراقبت می‌نماید مبادا من خیال خودکشی داشته باشم و بعد از بیرون رفتن من از جنگل، مرا رها کرده و پی کار خود می‌رود.

در اینجا لازم است چند پیشامد را که هنگام اقامت ما در شهر پاریس روی داد، برای اطلاع خوانندگان گرامی بنگارم، زیرا از برخی جهات، به کارهای سیاسی ما بستگی داشت.

مأمورین وزارت خارجه ایران در اروپا نسبت به هم‌میهنان خود چگونه رفتار می‌کنند؟!

آن زمان که هنوز ممتاز السلطنه در فرانسه وزیر مختار بود، جوانی بنام امیرخان که با ایشان خویشاوندی داشت، متصدی کارهای سفارت بود و این جوان در انجام وظایفش الحق شایستگی و لیاقت داشت. گویا سه سال قبل بود که او را با موی سفید در تهران ملاقات کردم و معلوم شد در مرکز وزارت خارجه مشغول خدمت است. هنگام اقامت پاریس، امیرخان با ایرانیان بقدر توانائی خود برای پیشرفت امور آنها کمک می‌کرد. در صورتی که يك عده مأمورین وزارت خارجه ایران متأسفانه نسبت به هم‌میهنان خود هیچگونه دادرسی و همراهی ندارند و مخصوصاً عادت کرده‌اند از ملاقات ایرانیان بی‌بضاعت و پیشه‌ور یا دانش‌آموزان کم‌پول بگریزند که مبادا ناگزیر شوند در پیشرفت کار و کسب آنها مساعدتی ورزیده باشند و به ایرانیان پولدار نزدیک می‌شوند تا شاید آنان را حریف قمار خود ساخته و جیب‌شان را خالی کنند... بالجمله، امیرخان برخلاف بسیاری از همکاران خود، جوانی شریف و از مفاسد اخلاقی هم‌عصرهای خود تا حدی دور بود.

در پاریس، يك روز صبح، بوسیله تلفن به سفارت ایران احضار شدم و آنجا امیرخان به من اظهار داشت که: «البته در روزنامه‌ها خوانده‌اید دولت فرانسه نمایشگاهی بنام «نمایشگاه فنون آرایشی یا صنایع مزینه» تأسیس می‌کند و بمناسبت این نمایشگاه، کنگره‌ای هم به همین نام از نمایندگان دول گیتی تشکیل می‌یابد و از دولت ایران هم دعوت شده است و چون دولت ایران رسماً نمی‌خواهد در این کنگره شرکت جوید، آقای وزیر مختار بعد از

استیذان از حضور شاهانه چنین صلاح دیده‌اند که شما بصورت غیر رسمی در کنگره شرکت جوئید و هر گاه موافق باشید، همین امروز، بوسیلهٔ يك نامه از طرف سفارت معرفی خواهید شد.»

اینجانب در موضوع نمایندگی مزبور و زحمات و هزینه‌های هنگفتی که برای تأسیس آن صرف شده بود، اطلاعاتی داشتم و طبیعی است که از شرکت و عضویت در کنگره مسرور بودم. نمایندگی صنایع مزینه با تشکیلاتی وسیع و پردامنه و شعبه‌های مختلف صنعتی و بازرگانی و تفریحی افتتاح یافت و کنگره نیز با برنامهٔ سودمندی تشکیل شد. از جمله مواد برنامه در قسمتی که برای تفریح و تماشای نمایندگان کنگره مقرر شده بود، یکی سیاحت کویهای قدیمی و محله‌های کهنهٔ پاریس بود که به من فرصت و مجال داد تا در کیفیات معیشت و زندگانی غم‌انگیز طبقات بی‌بضاعت و کسبهٔ فقیر فرنگستان مطالعات بیشتری کرده باشم.

ما طی انجام برنامهٔ کنگره و با وسایلی که شهردار پاریس به اختیار کنگره گذارده بود و با تسهیلاتی که بوسیلهٔ دولت عطا شد، توانستیم کوچه‌هایی را ببینیم که مسلماً در طول قرن‌ها، يك لکهٔ آفتاب به کف آن کوچه‌ها نیفتاده، زیرا پهنای کوچه فقط يك متر و دو سمت کوچه، عمارات چهار پنج طبقه با معماری قدیم ساخته شده و در کنار آن کوچه‌ها دکانهایی می‌یابد که پهنای آنها از دو متر تجاوز نمی‌نماید و با این وصف، کالا و متاع دکاندار، بعلاوهٔ خوابگاه خود و زن و فرزندان و محوطهٔ زندگانی آنها از هر جهت در همان دکان می‌باشد.

طبقات فقیر اروپا دچار چه بدبختی هستند!! دین مقدس اسلام چگونه شرفیها را حفظ می کند؟

در بعضی خانه‌ها، با وجود مساعدتهائی که از جانب شهرداری و مؤسسات خیریه ملی می‌شود، علائم فقر و آثار بدبختی و منتهای شقاوت بشری چنان آشکار است که برای يك نفر متفکر مشرق‌زدینی باعث حیرت و دهشت می‌گردد و همین اوضاع فلاکت‌بار که در کویهای کهنه و محلات فقرا و کارگران پاریس دیده می‌شود، در بیشتر شهرهای قدیمی اروپا مانند لندن و لاهه و رم با صورتی شدیدتر و دلخراشتر موجود است. اما در پاریس و لندن و همه‌جا، با تدبیر و کاردانی شهرداریها، کویهای کهنه و محله‌های قدیمی بطوری با خیابانهای نوساز تمیز و بناهای عالی و میدانهای پر از مجسمه‌ها و زینتها احاطه گردیده است که هیچگاه چیزی از آثار درونی آن کویها بنظر بیننده نمی‌رسد و راهروها و گذرهای که از خیابانهای عالی بدرون کوچه‌های تنگ و باریک و بسوی دنیای اندوه و ادبار می‌گذرد، به نوعی پوشانیده شده که يك نفر خارجی بندرت ممکن است متوجه آنها شود و چون وسایل نقلیه نیز نمی‌تواند از آنجا بگذرد، شاید بتوان دعوی نمود که بیشتر توانگران و اعیان خوشگذران همان شهرها نیز در طول ایام عمر خود کمتر به آن نقاط راه می‌یابند و هرگاه حقیقت غیر از این بود، برخی از خودپسندان مغرب‌زمین که اکثر به مفاد ضرب‌المثل مشهور «کور خود و بینی مردم» هستند، بجای آنکه فقر و فاقه یا برهنگی و بیچارگی و کثافت بعضی ملل مشرق را مورد سخریه قرار دهند، قدری به حال آن بینوایان اروپا می‌پرداختند و به احوال آن سالخوردگان تهیدست و آن کارگران فلک‌زده و از کار وامانده می‌گریستند که در اطاقهای

مرطوب و سرد و در خوابگاهی از پوشال و گاه فرو رفته‌اند و حال آنکه روزها می‌گذرد که چند مثقال پیه خوک، که خوراک مقوی آنهاست، نصیبشان نشده است!...

این قصه به زبانهای عادی و ایام خوشی و رفاهیت اروپا منطبق می‌شود و اما سختی معیشت طبقات متوسط و فقیر فرنگستان در روزگار کنونی که فلاکتهای جنگ عمومی نیز سربار شده، طوری است که فقط با جهنم موعود باید تطبیق شود. در آن زمان که ایام آسایش و کامرانی اروپا بود، هرگاه يك شخص متفکر در یکی از شهرهای بزرگ اروپا گردش می‌کرد و می‌توانست از کویهای توانگران و از آن خیابانها و عمارات و باغهای دیده فریب و آن همه آرایش و آسایش و خوشگذرانی، گردش کنان بگذرد و در یکی از محله‌های قدیمی و کویهای تنگدستان داخل شود، با اندک توجهی می‌فهمید که جنبه‌های مختلف تمدن مغرب زمین تا چه درجه ضعیف و ناهموار است و می‌فهمید که پایان آن مدنیت و سرانجام پیروان آن جز ویرانی گیتی و تباهی بشریت نخواهد بود.

يك شخص متفکر مشرق زمینی وقتی در آداب و رسوم مشرقی، بویژه در قواعد و آئین اسلامی، فکر می‌کرد و بیاد می‌آورد که مثلاً يك نفر ایرانی مسلمان در پایان سال مجبور است درآمد خود را حساب کند و هرچه از هزینه يك ساله خانواده‌اش افزون ماند، باید خمس و زکوة آن را به فقرا و نیازمندان بدهد و از هرچه پول طلا و نقره داشته نیز پایان سال مبالغی به همان عنوان به محتاجان برساند و چه مبالغی صدقه و کفاره بدهد و چون فکر می‌کرد که در همین کشور ایران، مردم توانگر و دارندگان، چه مبالغ هنگفت در راه دستگیری ناتوانان بمصرف می‌رسانند و بسیاری، تمام اموال خویش را وقف امور خیریه می‌کنند. و آنگاه با دیده عاقبت‌بینی می‌نگریست که هرگاه آداب و رسوم اروپائی را به ایرانی تحمیل نمایند، چه سرنوشت غم‌انگیزی نصیب این ملت خواهد شد، طبعاً با تمام نیروی خود می‌کوشید که از

چنین بدبختی عظیم تا بتواند قوم را محفوظ دارد؛ و این بود سیاست اجتماعی مدرس. زیرا مدرس و دوستانش می گفتند هنوز ملت ایران از مفهوم حقیقی دموکراسی برخوردار نشده و سالها باید بگذرد تا قوانین سودمند و باشگاهها و مؤسسات و نظامات و مقرراتی که اکنون در برخی ممالک متمدنی مانند امریکا و انگلستان و غیر آنها بوجود آمده و دامنه تعاون اجتماعی و حمایت از ضعیفان قوم تا حدی توسعه یافته است، در ایران نیز بوجود آید.

و سالها باید بگذرد تا در ایران هم نظامات و مؤسساتی پیدا شود که آنها، بجای افراد نکوکار، وظیفه حمایت فقرا و ترفیه بینوایان را بر عهده گیرند و انجام دهند. و حال آنکه ما می بینیم با وجود مقررات و مؤسساتی که در ممالک متمدنی پیدا شده، احوال طبقات بینوا در آن درجه از بدبختی و سختی است. پس هرگاه در ایران، که هنوز هیچ چیز از نتایج تربیت اجتماعی و نظاماتی که بنفع توده بی بضاعت مقرر می شود پیدا نگشته است، در برانداختن آداب دیانت و خیرات مذهبی اقدام کنیم و تربیت مادی اروپائی را ترویج نمائیم، مثل آنست که ریشه وحدت ملی و وفاق و یگانگی را برکنده باشیم، زیرا افراد توانگر همینکه بیدین شدند، از خیرات و نکوکاری چشم پوشیده و درافزایش تجمل و ثروت و عیش و عشرت غرق می شوند و رحم و مروت از جامعه برمی خیزد و بی انصافی و سنگدلی توانگران، مردم نادان را نخست به رشک و حسد و بعد از آن به خشم و غضب می آورد. کینه صاحبخانه طماع در دل مستأجر می نشیند و قهقهه همسایگان توانگر در سر میز قمار یا خوراک، در گوش همسایگان گرسنه و سرمازده صدای نوحه و ماتم می کند. تدریجاً خونها بجوش می آید و آتش جنگ طبقاتی زبانه کشیده و خون توانگران، پنجه درویشان را خضاب می نماید. فرزندان نازپرورده اغنیا پیش پای فقرا، همچون گوسفند، قربانی می شوند، زیرا رحمت و رأفتی که زاینده تربیت معنوی است، دیگر در جامعه وجود ندارد.

این بود اندیشه و نظر مدرس و دوستان او که در بیست سال قبل زمامداران وقت و طبقه همدست آنها با مسخره و استهزا و تحقیر و اهانت مقابله نمودند؛ اما حادثات ایام که ملت ایران را به روزگار کنونی کشانیده است، راستی و درستی آن اندیشه و نظر را به ثبوت رسانیده است.

از موضوع کنگره دور افتادیم. مقصود اینست که عضویت کنگره نامبرده، برای من بسیار مفید بود، زیرا تا حد مکفی توانستم به کیفیات معیشت پارسیهای حقیقی معرفت بیابم و نیز با يك عده از مردان نامی و فضلا و نویسندگان و سیاسیونی که از کشورهای مختلف اروپا برای حضور در کنگره و تماشای نمایشگاه گرد آمده بودند آشنائی و ارتباط پیدا کردم و از جمله مردان نامی فرانسه، با دو نفر از پیشوایان بزرگ حزب کمونیست آشنا شدم که منتهای علاقه‌مندی را نسبت به ملل مشرق زمین و آزادی و استقلال آنها از خود نشان می‌دادند. آن دو تن، یکی «مارسل کاشن» و دیگری مسیو «دوریو» بود و به قرار اخباری که در جراید خواندم، مسیو دوریو، اثنای جنگ اخیر با آلمانها سازش کرد و يك حزب ملی یا سوسیالیست ملی تشکیل داد که از جزئیات آن و از پایان کارش دیگر خبری ندارم.

مراکشی و فرانسوی: کدام يك با اسیران بهتر
رفتار می نمودند؟!

در آن زمان، دو شخص نامبرده بنا بر سیاست حزبی خود که طرفداری از ملل مظلوم مشرق بود، نسبت به ملت مراکش یعنی نسبت به مسلمانان «ریف» و امیر عبدالکریم، پیشوای آنان، منتهای همدردی و مساعدت را نشان می‌دادند.

شاید آن دسته از خوانندگان این یادداشتها که عمرشان در

حدود سی و پنج و چهل سالگی است و بیست سال پیش نیز اخبار و مطبوعات را می خوانده اند، بیاد دارند که وقتی استقلال دولت مراکش که از کشورهای مسلمان و قدیمی افریقا است، دستخوش مطامع دولتهای فرانسه و اسپانیا گشت و خاک آن دولت به دو منطقه نفوذ، و اگر طنجه را هم حساب کنیم، به منطقه تقسیم گشت، آزادیخواهان و احرار مراکش برای فداکاری قیام نمودند و شخص عبدالکریم که الحق از پهلوانان و قهرمانان تاریخی باید بشمار آید، بجنگ پرداخت و در کوهستان و سواحل ریف که قسمتی از خاک مراکش است، فقط با همدستی بیست هزار خانوار که بیست هزار مرد به کمک او دادند، در مقابل دو دولت بزرگ ایستادگی نمود و با نشان دادن مروت و ترحم و رأفتی که حتی نسبت به عنودترین دشمنان روا می داشت و با حسن سلوک نسبت به اسیران جنگ و رویه مردانه و نوعپورانه نسبت به زنان و کودکان فرانسوی و اسپانیول، دلهای بسیاری از بزرگان اروپا را صید کرد و سرانجام پس از چند سال مقاومت و دلاوریهای که در برابر چندین صد هزار قشون اروپائی بخرج داد و بعد از آنکه دولت اسپانیا را بکلی از میدان بدر کرده بود، با تدابیر جنگی و سیاسی و هزاران وسیله فنی و جاسوسی و بکار رفتن طیارات بی شمار، سردار فرانسوی، مارشال «لیوتی»، عبدالکریم را وادار به تسلیم نمود و فرانسویان، آن امیر نامدار را بر خلاف قول و قراری که داده بودند به یکی از جزایر دوردست مشرق که آب و هوایش بسیار بد است، تبعید نمودند.

در بحبوحه ایامی که عبدالکریم، پیایی بر فرانسویان فیروز می گشت، ناگهان اخباری دایر بر عقب نشینی عبدالکریم انتشار یافت و در مطبوعات کمونیست، اعتراضی از وی خوانده شد که مدعی بود فرانسویان بر خلاف قوانین بین المللی و برخلاف اصول انسانیت، بمب گازدار بوسیله طیارات خود بکار برده اند و نیز هواپیماها روی دهات ریف که خالی از مرد و عاری از سلاح است بمب ریخته اند.

باید دانست که چون مردها در میدان جنگ بودند، زنها و دختران ریف امور فلاحتی و کشت و کار و تهیه آذوقه را برعهده داشتند و فرانسویان می‌خواستند با بمباران دهات، عمل تهیه آذوقه را مختل سازند، زیرا از هر جانب، چه از دریا و چه از خشکی، ولایت ریف را محاصره کرده بودند تا شاید عامل گرسنگی موجب تسلیم آن شیرمردان گردد. اما همت زنان ریف، تدابیر فرانسویان را بی‌ثمر ساخته بود و کشاورزی محدود ولایت را کوش و سعی زنان وسعت بخشیده و آذوقه و خوراکی بقدر کفایت از محصول داخله فراهم می‌آمد.

این واقعه و نسبت‌های دیگری که به وزارت جنگ فرانسه داده می‌شد و دولت فرانسه را به اعمال خلاف انسانیت و مخالف قوانین بین‌المللی متهم می‌داشت، موجب آن شد که نمایندگان کمونیست فرانسه، دولت را استیضاح کنند. دو نماینده نامبرده که با ایشان ارتباط یافته بودم، همواره اینجانب را تشویق می‌نمودند که بنا بر رابطه اسلامی و مشرقی بودن، در عملیات کمیته مخصوص حزب کمونیست که برای حمایت مراکشیها تشکیل یافته بود، مشارکت ورزم و در موقع استیضاح مزبور نیز تقاضا کردند در مجلس حاضر شوم. بنابراین من هم بوسیله سفارت ایران کارت ورود برای خودم و محمدعلی سندنجی تحصیل کرده و در لژ اجانب، تماشاگر وقایع شدم.

مسیو دوریو موضوع استیضاح را پشت تریبون طرح نمود و بعد از تشریح وضع و موقع مظلومانه ریفیها و تجاوزات ظالمانه امپریالیستهای فرانسه که تماماً با مدارک و دلایل آشکار بیان می‌شد و بسیار مؤثر بود، اقدامات و تعلیمات مسیو «پنلوه» وزیر جنگ را مورد سرزنش قرار داده و اسنادی روی تریبون باز نمود حاکی از تعلیمات محرمانه وزیر جنگ و تلگرافاتی که دایر بر استعمال گاز و بمباران دهات بود. در آن حین، مردی که لباس سرهنگی بر تن داشت و از عصائی که زیر بغل می‌گرفت پیدا بود که يك پایش را درجنگ

باخته است، از کرسی نمایندگی خود که میانه دست راستیها بود، برخاسته و آرام آرام و عسازنان خود را تا پشت تریبون کشانید. در اثنائی که نظامی ناقص پیش می‌رفت، همه‌ی نمایندگان دست راست بر علیه مسیو دوریو فضا را پر کرده بود و تالار مجلس وضعی بسیار عصبانی پیدا نموده و صدای زنگ رئیس در وسط دشنامها و کلمات «خائن!... بیوطن!... جاسوس!...» بهیچوجه شنیده نمی‌شد و پیدا بود که از خواندن تلگرافها می‌خواهند به هر قیمتی شده مانع شوند. سرهنگ لنگ با تعب و رنج از پله تریبون بالا رفته و بازوی مسیو دوریو را بدست چپ گرفت تا تکیه گاهش باشد و با دست راست چنان نواخت به صورت او که با آن همه سر و صدا، طنین سیلی وی تا لژهای خارجیان رسید!... سعی و کوششی که سرهنگ مزبور برای سیلی زدن بکار برد، سبب شد که کلاه نظامی وی که مشابه کلاه پهلوی بود از سرش پرت شود و در آن وقت ما دیدیم که قسمتی از جمجمه او یعنی قسمتی از استخوانهای پشت گوش چپش نزدیک به مغز از میان رفته و گودالی در آن قسمت سرش پدیدار بود که آن هم در میدان جنگ روی داده بود.

مسیو دوریو در مقابل آن سرهنگ نظامی، کمترین حرکتی نمود و فقط رو به دست راست کرده و گفت: «این حقارت برای شما امپریالیستها بس است که بدست چنین ناقصی تکیه نموده‌اید و می‌خواهید با تیرگی و نقص بر نور و کمال غالب شوید!...» مشارالیه سیلی را خورد بی آنکه از جای خود بجنبد و معلوم بود می‌کوشد که منتهای مروت و مردانگی را ظاهر سازد زیرا دستش را از پشت سر حریف حایل ساخت، مبادا سرهنگ ناقص الاعضا که خیلی در جوش و خروش و عصبانی بود از پله‌های تریبون به زمین افتد.

اما این واقعه، گویا پیش در آمد رزم بود و صدای سیلی سرهنگ مانند شیپور جنگ، نمایندگان راست و چپ را به هیجان آورد و کار از فحش و ناسزا به حمله و هجوم رسید و چون زنگ رئیس دیگر

شنیده نمی‌شد، ناچار تنفس اعلام و هیئت رئیسه از تالار بیرون رفتند و بلافاصله مأمورینی وارد جایگاه اجانب شده و ما را به خروج دعوت نمودند و یک ربع بعد خبر دادند که طبق تصمیم هیئت رئیسه، در جلسه امروز، تماشاچیهای خارجی نمی‌توانند حضور یابند!...

روز بعد، طبق تصمیم کمیته دفاع حقوق اهل مراکش، صورت مشروحه از مذاکرات مجلس فرانسه و تفصیل عملیات خلاف قانون عمال فرانسوی نسبت به مسلمانان ریف و مراکش به زبانهای فارسی و عربی تنظیم و به امضای اینجانب و رفیقم سنندجی برای مطبوعات افریقا و آسیا فرستاده شد که از آن جمله قسمت فارسی آن در روزنامه «چهره‌نما» چاپ مصر و در «جبل‌المتین» چاپ کلکته انتشار یافت و به دنباله صورت مجلسهای مزبور، مقالات دیگری نیز در همان زمینه در مطبوعات اسلامی نگاشته شد.

این قضیه را داشته باشید. و برگردیم به روابط خودمان نا

شاه...

باید به مسکو بروم ولی احمد شاه مخالفت می‌کند

بعد از آخرین ملاقات احمد شاه در جنگل بولونی، مثل این می‌ماند که مناسبات ما با دربار بکلی بریده شده است، زیرا بر خلاف عادت معمول، دیگر بهیچوجه از اقامتگاه شاه به اینجا خبری نمی‌رسید و پرسشی از ما نمی‌شد. از جانبی برای مخابرات با تهران نیز دشواریهایی بوجود آمده بود، زیرا آقا شیخ نعمت‌الله دامغانی ساکن نجف طی آخرین مکتوبی که پیغامهای تهران را فرستاده بود، نوشته بود که جناب آقا سید حسن اجاق پیغام داده‌اند که کارهای من زیر نظر قشونیهاست و پیامهای تهران، بعد از این، بوسیله اینجانب فرستاده نخواهد شد، چرا که مسلماً در خطر خواهیم افتاد.

آخرین دستور مدرس به اینجانب عبارت بود از آنکه می‌بایست با تصویب اعلیحضرت یا بدون تصویب ایشان، بهر حال روانه مسکو شوم و تا آنجا که ممکنست در روشن شدن اوضاع ایران و کشف اشتباهات مأمورین شوروی در تهران نزد اولیاء مسکو کوشش نمایم. بعد از وصول این دستور، اینجانب احساس کردم که اقامتم در پاریس بیش از این مقتضی نیست و باید در هر صورت عازم روسیه شوم و چون طریقهٔ مخابره با تهران نیز بخطر افتاده بود، تصمیم گرفتم از کسب اجازه چشم پوشیده و فقط يك بار از شاه دیدن کرده و روانه شوم. و بدین مقصود به هتل مارستیک رفتم و در آنجا اطلاع یافتم که شاه با اتومبیل، همان لحظه روانه «ویشی» خواهند شد.

من در راهروها منتظر شدم تا ایشان آمدند و تعظیم نموده و عرض کردم: «برای کسب مرخصی شرفیاب شدم.» شاه فرمود: «کجا می‌خواهید بروید؟» عرض کردم: «عازم ایرانم.» پرسید: «از کدام راه؟» عرض کردم: «از راه روسیه.» شاه با قیافهٔ متفکر و قدری عبوس فرمود: «رفتن شما از روسیه چه معنی دارد؟ اگر باید به ایران بروی از راه ترکیه مناسب است.» و شاه پس از قدری تأمل باز فرمود: «... آن را هم حالا باید فکر کرد که صلاح در رفتن هست یا نه.» در این موقع شاه به ماشین خود رسیده بود و سوار شد.

از آن روز، مدتی گذشت و اینجانب در حال بی‌تکلیفی بودم و رفیقم سنندجی از بی‌پولی شکایت می‌نمود. حقیقت اینست که خود من هم مدتی بود که از تهران یا از دربار شاه کمکی دریافت نکرده بودم. ولیکن من از راه نگارش بعضی متلکها و قطعه‌های ادبی مشرقی که برای روزنامهٔ «انترانسیران» می‌فرستادم مبلغی در حدود مصارف روزانه درآمد داشتم.

خلاصه آنکه تدریجاً بر من روشن می‌شد که خاطر شاه نسبت به ولیعهد و همچنین به اینجانب که مرا وابستهٔ او می‌دانست کدورتی پیدا کرده و شواهدی بدست می‌آمد که بدگمانی شاه در نتیجهٔ دسائیس

عمال سردار سپه که به اروپا آمده بودند، هر روزه شدیدتر می‌شود. بالاخره پس از چند روز که با سنندجی به مشاوره پرداختیم، عقل ما بدانجا رسید که سنندجی از پاریس روانه ویشی شود و شاه را ملاقات نماید و از طرف اینجانب و خودش با دلایل و مدارکی که عرضه خواهد داشت، هر گونه شك و شبهه را از نظر شاه بزدايد و از آنجا که محمد علی سنندجی يك نویسنده آزاده بود و با لهجه درباری و از تراکتهای مخصوص آن چندان آشنائی نداشت، دو سه روز وقت ما صرف این می‌شد که هنگام ورودش به حضور شاهانه چه بگوید و چگونه بگوید تا مبادا لهجه یا رفتارش بیش از پیش رنجش و کدورت شاه را نیفزاید.

خلاصه آنکه سنندجی با يك دنیا توهمات و تصورات و آمال گوناگون و اندیشه‌های رنگارنگ از پاریس روانه ویشی شد و قرار ما چنان بود که همه روزه، صبح و عصر، از کارهای خودش کتبا یا بوسیله تلفن مرا مستحضر گرداند. روز اول نامه او رسید و روز دوم صبح با تلفن خبر داد که وقت گرفته و امروز به ملاقات شاه نائل خواهد شد.

تبعید از فرانسه

از اینجادیگر روابط من با رفیق منقطع شد. و چهار روز گذشت که بهیچوجه از وی خبری نرسید و من با خاطری مشوش در صدد پژوهش احوال او بودم که ناگاه يك ورقه کارت پستال به خط سنندجی بدست من دادند که از بننر «مارسیل» و از توی کشتی نوشته شده بود، مضمونش آنکه مرا پلیس فرانسه تبعید کرد و خرج سفر من از دربار شاهانه پرداخته گردید.

طبیعی است که وصول این خبر در من چه اثری کرد. مجمل

سخن اینکه بفوریت تصمیم گرفتم تمام وسایلی را که تدریجاً در خاک فرانسه از حیث آشنائیها و ارتباطات سیاسی و دوستیها بدست آورده بودم، در این موقع بکار انداخته و از موقعیت رفیق خود و علل تبعید او آگاه شوم و تا هر جا میسر شود، به دفاع از حقوق وی و بازگشت او به فرانسه بکوشم. بنا بر این نخست به مسیو «ربرت کاستکس» یکی از مدیران روزنامه «انترانسیران» مراجعه نموده و بحکم الفت و دوستی که در میانه بود، حقیقت حال را شرح دادم. دوست نامبرده با لهجهٔ مهربانی مرا تسلیت داده و اشاره به سکوت و آرامش نمود و خود در پی تحقیق قضیه برخاست.

روز دیگر شرح واقعه بدست آمد. مجملاً اینکه گویا سنندجی در حضور شاهانه از حدودی که میانهٔ ما مقرر بود، بحکم صداقت و صمیمیتی که داشت، تجاوز نموده و بی پرده تر از معمول سخن می گوید و شاه را از خود می رنجاند. احمد شاه که بنا بر تلقینات و دسایس فرستادگان سردار سپه نسبت به همه چیز بدگمان شده و از همه کس بیمناک گشته بود، صراحت لهجه و شاید حمله‌های زنندهٔ سنندجی را مقدمهٔ عملیات تهدیدآمیز و خطرناکی پنداشته و امر می دهد پلیس ویشی او را توقیف کند.

ولی سنندجی که از این نامهربانی بشدت رنجیده بود، در يك محوطهٔ پر جمعیتی، روی نیمکت پریده و مردم را به شنیدن بیانات خود دعوت می نماید و فریاد می کشد: «ای ملت نجیب و آزادیخواه فرانسه! من يك نفر مهمان و پناهنده به خاک شما هستم. به سخنان من گوش دهید که از شما دادخواهی می کنم...» و با این مقدمه، گروه بزرگی دور او می آیند و پلیس ناچار می شود عجزاً از بردن او به ادارهٔ شهربانی خودداری کند. سنندجی فرانسه را با فصاحت تکلم می کند و در آن روز سخنانی می گوید که مردم برایش دست می زنند و مأمورین پلیس هم به او اطمینان می دهند که توقیف نخواهد شد، اما در همان روز دربارهٔ او از نظمیۀ پاریس و از سفارت ایران

اطلاعات خواسته و کسب تکلیف می‌نمایند. در آن هنگام، نفوذ شخصی ممتاز السلطنه که در مقامات دولتی فرانسه داشت، برای اجرای تمایلات شاهانه در تبعید سنندجی بکار می‌افتد و چون لازم بوده است که عمل پلیس بهر حال يك صورت مشروع داشته باشد، سنندجی را کمونیست خارجی معرفی می‌کنند و مقالاتی را که در «جبل‌المتین» و «چهره‌نما» راجع به استیضاح کمونیستها از حکومت فرانسه نوشته بودیم و سنندجی هم امضاء کرده بود، مدرک قرار می‌دهند و چون در آن اوقات زمام دولت در کف دست راستیها و امپریالیستها بود، بالاخره موفق می‌شوند سنندجی را بصورت غیر رسمی، زیر نظر غیر قانونی پلیس روانهٔ مارسیل کنند و در آنجا با هزینهٔ سفری که سفارت رسانیده بود، وی را سوار کشتی و روانهٔ استانبول و باطوم می‌سازند.

طبیعی است که این واقعه، قلب مرا از دربار منزجر ساخت و برای وضع خویش بیمناک شدم، زیرا با اندک توجهی دریافتم سلاخی که برای تبعید سنندجی بکار رفته تا حد مکی مؤثر است، چون دولت فرانسه بهیچوجه میل نداشت شرح استیضاح کمونیستها منتشر گردد و روز بعد از استیضاح، جراید دست راست و وسط داستان مذاکرات را با منتهای اختصار بر گزارده بودند و حتی روزنامهٔ «اومانیته»، ناشر افکار کمونیستها، مذاکرات بعد از تنفس را نتوانسته بود (به رعایت بعضی از مواد قانون) مشروحاً انتشار دهد. پس هر گاه امضای سنندجی در پای دو مقاله، راجع به موضوع آن استیضاح، موجب می‌شد که حکومت فرانسه وی را بعنوان يك عنصر نامطلوب از خاک خود اخراج کند، البته همان عنوان بر اینجانب که عامل اصلی انتشارات بودم بطریق اولی صدق می‌نمود.

در آن هنگام وقتی من درست وضع و موقع خود را سنجیدم، مصلحت چنان دیدم که حال خویش را بکلی از هموطنان ایرانی پوشیده دارم. زیرا در آن وقت اگر نزد درباریان راز دل می‌گفتم،

بر بیم و هراس و ضعف من حمل می کردند و هر گاه نزد مخالفین شاه لب به شکایت می کشودم، ملامت و سرزنش نموده و می گفتند ما می دانستیم که هواخواهی از احمد شاه عاقبت ندارد و بعلاوه فوری قضایا را با شاخ و برگ زیادی به سردار سپه گزارش می دادند و این خود موجبات ضعف و زبونی اقلیت را فراهم می ساخت. بنابراین در آن روزها از ملاقات ایرانیان احتراز می جستم و با بعضی از دوستان فرانسوی خود اندیشه هایم را پیمان گذاردم و با تدابیر آنان که طی این یادداشتها مجال شرح ندارد، موقع خود را استواری بخشیدم، به نوعی که بیم غافلگیر شدن و تبعید محرمانه شدن و غیره از میان رفت و از طرفی، با بعضی اقدامات طوری پیش آوردم که مخصوصاً ممتاز السلطنه به عملیات احتیاطی و تأمین من متوجه گردد، مبادا از هوس دربار اطاعت ورزیده و بخواهد آنچه را درباره سنندجی کردند در حق من نیز تکرار نمایند و آن وقت قضایا در مطبوعات و مقامات دادگستری و حزبی آفتابی شود و آبروی خودشان بریزد. تدبیر من اتفاقاً درست بود، زیرا همینکه ممتاز السلطنه به اقدامات احتیاطی من تا حدی واقف گشت، بنای مکاتبه و مخابره را گذارده و از بیلاق دوویل که آن هنگام شاه و یک عده از ایرانیان محترم آنجا بودند، شرح واقعه سنندجی را بصورتی که او را گناهکار معرفی می نمود، برای من نوشت و مراحم ذات ملوکانه را نسبت به اینجانب اعلام می داشت.

وصول نامه ممتاز السلطنه مرا بسیار شاد و مسرور می ساخت، زیرا در نهاد و فطرت من نوعی از پابندی به اصول و وفاداری نسبت به دوستان هست که بقول یک عده از آشنایان، همین خصلت باعث عقب ماندگی من در حیات اجتماعی شده است. چه کنم! خصائل فطری و ارثی به دشواری تغییر می پذیرد. در آن هنگام بهیچوجه میل نداشتم حتی در مقابل نامهربانی و سختگیری شاه و هرگونه آزار آن طرف، از طرف من نشانه انقطاع یا علائم بریدگی و خلاف اظهار

شود. این بود که از التیام و رفع نگرانیها بی اندازه خوشحال بودم و میل داشتم در عین وابستگی و دلبستگی، دربار احمد شاه را ترك گفته باشم و همینطور هم شد.

بالاخره در نتیجه مکاتبات و پیامهای شفاهی که بوسیله امیر خان، کاردار سفارت، ابلاغ می گشت، اجازه بازگشت اینجانب به ایران صادر و وسایل سفر آماده شد، اما از راه استانبول. من هم صلاح ندانستم در آن موقع راجع به راه معاودت و ضرورت عبور از مسکو اصرار نمایم، زیرا می دانستم که شاه مایل نیست. اما اینکه چرا شاه میل نداشت کسی از وابستگان دربار به مسکو برود، دلایلی داشت که شاید فرصت گفتگوی در آنها طی همین یادداشتها باز بدست آید. اما مهمترین باعث مخالفتش یکی این بود که نزد خود بنا بر تلقینات بعضیها، چنان می پنداشت که مراجعه دربار به شورویها سبب خواهد شد که آخرین وجهه امکان حسن ارتباط با انگلیسها نابود گردد و آنان را که در خیال ساقط کردن وی هستند وادار سازد که در قصد خود بیشتر شتاب ورزند.

در اینجا لازم است يك نکته دیگر که با محتویات بخش دوم یعنی کتاب دوم از این یادداشتها ارتباط خواهد داشت، برای مسبق ساختن ذهن خوانندگان عزیز ثبت گردد.

عزم مسافرت به افغانستان

وقتی در قضیه بازگشت به ایران می اندیشیدم، به این فکر افتادم که هرگاه به مسکو بروم و در آنجا هم روی موفقیت نبینم با کدام پشتیبان و به چه امیدی می توانم به ایران بروم؟! در آن ساعات، تمام سختگیریهای شهربانی و مخاطرات گوناگونی که از رژیم سردار سپه متوجه شخص من می شد در نظرم تجسم یافت و هرچه بعدها روی داد،

از پیش دیده‌ام می‌گذشت، عزم کردم برای خود پناهگاهی غیر از ایران دیکتاتوری پدست آورم که بتوان در آنجا با امنیت زیست. پیاد آوردم که روزی در کنگره فنون آرایشی با وزیر مختار افغانستان آشنا شده‌ام و او را مردی نیک‌نفس و صاحب‌افکار بلند یافتم و مخصوصاً پس از ساعتی که با وی صحبت داشتم، وزیر مزبور، اثنای گفتگو در راههای بهبودی و ترقی ملل مشرق اظهار داشت: «... در افغانستان از امثال شما برای خدمات دولتی خیلی خوب پذیرائی می‌شود...» و ضمناً ابراز تأسف نمود که با آنکه امیر امان‌الله خان مشتاق اصلاحاتست، اما مشاورین و مصاحبین او باید بهتر از حالیه باشند تا راه خطا نشان ندهند.

سخنان وزیر مختار و شخصیت جذاب او مرا ب فکر انداخت که چه عیب دارد هر گاه مسافرت ایران را به افغانستان مبدل سازم، ویژه آنکه از آغاز استقرار روابط میانه ایران و افغان با سفارت آن دولت در تهران ارتباط کامل داشتم و چگونگی افغانستان را از حسن اخلاق و ادب و نزاکت و مهربانیهای نمایندگان آن دولت نزد خود تصویر می‌نمودم. زیرا نخستین سفیر افغانستان در تهران، شخص سردار عبدالعزیز خان بود و نامبرده را باید یکی از رجال کاردان و از خردمندانی شمرد که عدد آنان در هر کشوری معدود و انگشت‌شمار است.

عبدالعزیز خان با درایت و نزاکت و ظاهری بسیار آرام و افکاری بسیار بلند، در مقابل وزارت خارجه پکر و گیج و بی‌خبر ایران، به نیروی دیپلوماسی فطری و مادرزاد، زبر دستیهها بخرج داده و خواه هنگام عقد معاهده و خواه بعد از آن، منافع بزرگی عاید کشورش ساخت که فقط مردم باخبر ممکن است بدان واقف شوند و بس. این سفیر، معاونی هم داشت بنام میر محمد غلیخان که مردی ظاهراً شاعر و شعر دوست بود و اما در روال دیپلوماسی طبیعی خود و از حیث خدماتی که به دولت متبوعه خویش تقدیم داشت، با سفیر

نامبرده پر ابّری می نمود و این دو دیپلومات افغانی که شاید در نظر فرنگی مآبهای وزارت خارجه ایران ساده و ناچیز دیده می شدند. دست همه دیپلوماتهای هنرمند ما را که جز معرفت میز سبز هنری ندارند، حنائی رنگین بستند و رفتند، که روزی تاریخ سیاسی ایران به شرح و تفصیل بیان خواهد نمود.

بالجمله، حسن معاشرت و خوی و روش نیکوی سردار عبدالعزیز خان و میر محمد علیخان و آشنائی آنها به تاریخ قرون اخیر افغان و ایران مرا شیفته صحبت ایشان می داشت و کم کم مشتاق سفر افغانستان گردانیده بود.

اینست که عقلاً گفته اند: «در انتخاب سفیران و نمایندگان دقت بسیار بکار است، زیرا بیگانه، راه و رسم و بزرگی شما را از راه و رسم فرستاده حدس می زند.»

و اما وزیر مختار افغانستان در پاریس که به صحبت او در کنگره و نمایشگاه اشاره شد، محمد نادر خان بود که در آغاز سلطنت امیر امان الله مقام سپهسالاری افغانستان را داشت و در جنگ استقلال در مقابل انگلیسها کامیاب درآمد و بعدها چون اوضاع دربار کابل را مطابق افکار خود نمی دید، به سفارت پاریس رضایت داده و از افغانستان خارج و در فرانسه اقامت گزید تا بار دیگر پس از سقوط امیر امان الله، او باز برای نجات میهن خود کمر همت بسته و مظفرانه وارد کابل و از روی استحقاق تاج سلطنت افغانستان را بر سر نهاد و اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، پادشاه کنونی، فرزند فقید نامبرده می باشند.

هنگامی که اینجانب در صدد افتادم با وزیر مختار افغانستان دوباره ملاقات کنم، فقید مرحوم بیمار بود و من بوسیله يك نامه، به ایشان نوشتم که هر گاه تا زمانی که ایشان بهبودی یابند و اینجانب مقیم پاریس باشم، وقتی برای دیدار معین نمایند تا راجع به سفر افغانستان که اشاره فرمودند، از اشارات و هدایات ایشان بهره مند

شوم.

اتفاقاً، یا بحکم تقدیر، در آن روزها، وقایعی روی می‌دهد که طرح عزیمت اینجانب را به افغانستان پایه و مایه می‌بخشد، بدون آنکه خویشتن مطلع شده باشم و آن وقایع عبارت بود از این که سردار عبدالعزیز خان از تهران منتقل و به وزیر مختاری ایتالیا مأمور می‌شود و همان روزهایی که من از پاریس حرکت می‌کردم، وزیر نامبرده از رم به پاریس می‌آید و از مفاد نامه اینجانب به سفارت افغانستان مطلع شده و به جستجوی اینجانب می‌پردازد. می‌شنود عازم لندن شده‌ام. به لندن می‌رود و پوسیله شاهزاده نادر میرزای آراسته که آن زمان کارهای سفارت ایران را در انگلستان عهده‌دار بودند به تجسس اینجانب اقدام و بالاخره مطلع می‌گردد که به مسکو سفر کرده‌ام و بدین طریق مسئله مسافرت من به افغانستان تا ورود مجدد سردار عبدالعزیز خان به تهران معوق می‌ماند.

این مقدمه بدین لحاظ در اینجا ثبت شد تا ذهن خوانندگان عزیز نسبت به مندرجات بخش دوم این یادداشتها روشن شده باشد. هنگامی که عزیمت از پاریس قطعی شد، گزارشی برای مدرس به وسایلی که تصور می‌کردم مطمئن است فرستادم و طی آن اصرار احمد شاه را در صرف نظر از مسافرت به مسکو نوشته و متذکر شدم که من خواهم کوشید تا آنجا که وسایل فراهم شود، خود را به مسکو برسانم و توصیه‌های ایشان را بعمل آورم. در مهر ماه ۱۳۰۴ بعد از تودیع از دوستان، پاریس را ترک گفته و روانه مارسیل شدم. از طرف سفارت به شخصی موسوم به میرزا یانس که از ارامنه مقیم مارسیل و مشغول بازرگانی بود و عنوان قنصل افتخاری ایران را نیز بعهده داشت، تأکید شده بود در کار گرفتن بلیط مسافرت اینجانب مداخله نماید که حتماً یکسره از مارسیل به باطوم در کشتی جای بگیرم. ولی اینجانب بعد از ورود به مارسیل، با هر صورت که ممکن بود از مداخله میرزا یانس مانع گشته و در يك کشتی یونانی که فقط تا استانبول

سفر می کرد جای گرفتم.

بعد از رسیدن به اول بغازها، مأمورین گمرکی و بهداری ترکیه برای بازرسی به درون کشتی آمدند و من توانستم با آنها رابطه الفت و دوستی بهم رسانم و بوسیله آنان از چگونگی آمد و رفت کشتی تا میانه استانبول و بنادر روسیه شوروی مطلع شدم و معلوم گشت مابین استانبول و بنادر شوروی تنها يك کشتی فرانسوی مسافر می برد و آن هم یکسره به باطوم می رود؛ اما کشتیهای باری شوروی و گاهی ایتالیائی به بندرهای دیگر روسیه در دریای سیاه آمد و رفت دارند.

همین که وارد استانبول شدیم، بوسیله تلفن از گمرک به سید محمد صادق طباطبائی که هنوز در سفارت کبرای ایران برقرار بودند، ورودم را خبر دادم و چند دقیقه بعد، اتومبیل سفارت آمده و مرا به خدمت ایشان برد. در اثنای صحبت، طباطبائی از قصد من پرسیدند. گفتم عازم ایرانم. ایشان فرمودند در این صورت لازمست برای شما بلیط سفر با کشتی فرانسوی که پس فردا عازم باطوم می گردد، قبلاً گرفته شود. و گفتند که مؤتمن السلطنه و خانواده با همان کشتی از مارسیل آمده و روانه باطوم هستند و اظهار تعجب نمودند که چرا من هم بلیط یکسره نگرفته ام. ضمناً متذکر شدند که ماندن شما در استانبول برای يك مدت طولانی تر، بنا بر ملاحظاتى چند، مصلحت هم نیست.

اینجانب از توجه دقیق سردار سپه به سفارت ایران در استانبول و به حرکات و سکنات ایرانیان مقیم آنجا کاملاً اطلاع داشتم و نیز قبل از مسافرت از ایران، بنا بر پیشامدی اطلاع یافته بودم که سردار سپه نسبت به عملیات خود طباطبائی نگرانی داشت و فرستادگانی بودند که در حقیقت نسبت به حرکات و ارتباطات شخصی و سیاسی ایشان دورادور یا از نزدیک بررسی می کردند و گزارش می دادند. بنا بر این معلومات، به تذکرات طباطبائی پاسخ دادم که اینجانب قصد ندارم در

استانبول اقامت نمایم.

به لحاظ آنکه مبدا تردید من درباره سفر با کشتی فرانسوی به باطوم تولید بدگمانی نماید، فوری خواهش کردم یکی از گماشتگان سفارت برای من بلیط بگیرد و ساعتی بعد بلیط را به من تسلیم کردند و طی دو روزی که در استانبول اقامت داشتم، هر چند اکثر در خدمت جناب طباطبائی گذرانیده و یا با اعضاء سفارت همراه به گردش می رفتیم، مع ذلك يك روز بعد از ظهر که تنها ماندم فرصت را مغتنم شمرده و به کوی موسوم به «پیرا» که در خاک اروپائی استانبول واقع است رفتم و به اکثر بنگاههای کشتیرانی مراجعه کرده و درباره کشتیرانی شوروی معلوماتی بدست آوردم. از آن جمله شنیدم يك جهاز باری شوروی در همان روز که کشتی فرانسوی از استانبول روانه می شود، آن هم دو ساعت عقبتر براه خواهد افتاد و به تمامی بنادر دریای سیاه در جانب شمال سرکشی خواهد کرد و متصدی دفتر بنگاهی که این معلومات را به من داد جوانی بود از ارامنه قفقاز و او به من خبر داد که در کشتی باری، يك عده مسافر از اتباع شوروی خواهند بود. این خبر مرا بر آن داشت که رنج و زحمت سفر کردن با کشتی باری را بر خود هموار سازم و به حکم اینکه از ستونی تا ستونی فرج است، شاید راهی به جانب مسکو برایم باز شود.

کشتی فرانسوی سه ساعت بعد از ظهر روز سه شنبه در بندرگاه لنگر می کشید و قرار بود آن روز در سفارت، چلوکباب ایرانی صرف شود که اینجانب مدتها از آن محروم بودم. يك ساعت به ظهر می بایست به خانه علی ناجی بیک که آن زمان سردبیر روزنامه «آقشام» بود و با آن خانواده سابقه آشنائی داشتم، برای دیدن بروم و خانه آنها در کوی «حیدر پاشا» واقع بود که میانه آن با استانبول، دریا حایل است. حسب الامر طباطبائی، یکی از گماشتگان سفارت بنام حیدر برای همراهی با من آمد.

يك ساعت بعد از ظهر، از خانه علی ناجی بیک برگشته تا به

کنار دریا رسیدیم. کشتی بخاری کوچکی، که هر دو ساعت يك بار میانه حیدر پاشا و استانبول مسافر می برد، پراه افتاد و ما هر گاه می خواستیم به انتظار آن کشتی بمانیم، می باید تا ساعت سه کنار دریا معطل شویم. ناگزیر يك قایق با دو پاروزن به نرخ بسیار گران یعنی با پرداخت ده لیره کرایه کردیم و ملاح آن قایق تعهد کرد تا نیم ساعت ما را به آن طرف برساند.

همین که سوار قایق شدیم، در گوشه آسمان يك لکه ابر سیاه نمایان گشت. اما هر گز تصور نمی رفت آن ابر کوچک و دور دست برای ما خطری بوجود آورد. چند دقیقه نگذشت که آسمان را سراسر ابر سیه فام گرفت و قطره های درشت باران بر سطح آب، حبابهای درشتی پدید می آورد و در يك دم، طوفان سهمگینی بوجود آمد که خسارات جانی و مالی فوق العاده بر ساکنین استانبول و اطراف آن وارد آورد. و يك ماه بعد که من به ایران رسیده بودم، هنوز اخبار ترکیه از لطمه ها و صدمات آن طوفان خبرهائی منتشر می ساخت.

«کشکول عزرائیل» در میان طوفان

ما در وسط دریا بودیم که موجهای عظیم مانند لخته های بزرگی از کوه بسوی قایق ما هجوم آورد و بر من ثابت گشت آن کسی که قایق را بنام «کشکول عزرائیل» نامیده برآستی حق داشته است. قایق گاه گاهی بر قلّه کوهی بلند از موجها و زمانی در قعر يك دره عمیق پرتاب می گشت و فریاد استغاثه دونفر پاروزن و حیدر، گماشته سفارت، بر بیم و اندیشه من که از شدت باران به زیر پرده قایق پناه برده بودم می افزود.

زمانی که به ساحل نزدیک رسیدیم، خطر بزرگ شد زیرا سنگ بستهای کاخ سلطنتی که يك سمت آنها نیز سفارت ایرانست با اندک

تصادم، قایق را درهم می شکست. يك بار هم موج آن را به جانب سنگها پرتاب و از غرایب آنکه قایق با موج دیگر برخورد و حرکتش در دومتری سنگها خنثی گشت و در همان حال مردم بسیاری که در کنار گرد آمده و برای نجات کشتی شکستگان و مغروقین اقدام می نمودند، ریسمانی به سمت ما افکنده و قایق را سالم به کنار کشیدند و معلوم شد تا آن لحظه، چهل و چند قایق زیر نظر مردم تماشائی، غریق لجه فنا گردیده و عملیات نجات بعلت شدت طوفان کمتر مؤثر افتاده است.

ساعت دو و چهل و پنج دقیقه به سفارت رسیده و چند دقیقه هم بعنوان صرف ناهار و صحبت از چگونگی طوفان در خدمت طباطبائی گذشت و پنج دقیقه از ساعت سه گذشته بود که به اداره گمرک رسیدیم، در حالیکه کشتی فرانسوی لنگر کشیده و آهسته آهسته در حرکت بود. بدین طریق حرکت با آن وسیله میسر نگشت و این خود سببی مشروع بود برای اینجانب که قبلا مصمم بودم همان روز روانه شوم، که حالا به کشتی باری شوروی مراجعه نمایم.

خلاصه آنکه از يك ساعت بعد از ظهر، من تنها به دفتر بنگاهی که جوان ارمنی متصدی آن بود مراجعه نموده و بلیط گرفتم و بهای هنگفتی پرداختم، زیرا چون مقصد من باطوم بود، می بایست مدتی دراز و راهی طولانی با آن کشتی بیمایم.

هنگام مغرب از محوطه گمرک استانبول گذشته و همراه سایر مسافرین وارد کشتی شدیم و متصدیان گمرک و چند نفر مأمور پلیس با شگفتی به من می نگر بستند، زیرا می دیدند يك نفر با سر و لباس منظم، میانه جمعی ژولیده و کارگر در يك کشتی باری سوار می شود. و از طرفی من هم در تعجب بودم، زیرا می دیدم مأمورین پلیس با دقت و مواظبت غیر عادی و بیش از معمول به کشتی ما توجه دارند و از دور آن دور نمی روند.

کشتی لنگر کشید و چند دقیقه بعد بر سرعت خود افزود و

تاریکی، فضا را گرفت و مسافرینی که کنار صحنه و پشت معجزها ایستاده بودند به همدیگر نزدیک شدند. در میان مسافرین، جوانی اوزبک بود که فارسی تاجیکی را هم خوب حرف می‌زد، با زنش و مادرش که برای آنها چادری در وسط صحنه زده بودند تا در پناه باشند و دو سه تن روسی و ارمنی و گرجی هم بودند. اما میانه همگی، شخصی بود با لباس نسبتاً مرتب و قیافه مردانه و مهربانی که چند کلمه هم فرانسه می‌دانست و او خود را بنام رفیق «گایچوفسکی» معرفی نمود و فقط به او یک اطاق خواب از طرف کارگران کشتی داده شده بود. دیگران باید زیر آسمان یا در انبار بخوابند.

ساعتی نگذشت که رفیق گایچوفسکی و اینجانب تا حد زیادی یکدیگر را شناختیم و او مرا برای خواب کمک کرد که اطاقی بدست آوردم.

روز بعد معلوم شد این اشخاص که مسافرین کشتی ما هستند همگی از تبعید شدگانند و از جمله، گایچوفسکی هم سرگذشتش روشن گشت که یکی از کمونیستهای مشهور بلغارستان بوده و مدتی برای ایجاد انقلاب و پیشرفت سوسیالیزم در وطنش مجاهدت کرده. عاقبت به کشور شوروی رفته و به عضویت در شورای اجرائی یعنی عضویت دولت مرکزی روسیه انتخاب شده و اخیراً با همان سمتی که در شورا دارد بعنوان نماینده تجارته روسیه در ترکیه انتخاب می‌شود و همان روز ورودش، دولت ترکیه بنا بر سوابقی که وی در بلغارستان داشته است، او را تبعید می‌کند، بطوریکه ناگزیر می‌شود با همین کشتی باری به روسیه باز گردد.

اینجانب شرح مسافرتم را با این کشتی تا مقداری، طی چهارده مقاله، در روزنامه «ستاره ایران»، زمانی که به مدیریت آقای اعتصامزاده اداره می‌شد، زیر عنوان «اوضاع روسیه کنونی»، اواخر سال ۱۳۰۴ و اوایل ۱۳۰۵ به تفصیل نگاشتم ولی بعداً بحکم شهربانی سانسور شد و نتوانستم بقیه را بنویسم.

آن روزها، روسیه شوروی تازه از قحطی بزرگی که بر اثر جنگهای داخلی پیش آمد، خلاصی یافته و با مجاهداتی فوق العاده دست به اصلاحات زده و نخستین نقشه پنجساله را به مرحله عمل در آورده بود. در خارج از حدود روسیه، یعنی در ممالک سرمایه‌داری، بر اثر تبلیغات بسیار و دسایس دائمی، نوعی از بیم و وحشت حیرت‌انگیز نسبت به شوروی بشدت موجود بود. یوئزه در کشورهای کوچکتر و عقب‌مانده‌تر که بیش از کشورهای نیرومند زیر نفوذ دولتهای بزرگ اروپای سرمایه‌دار قرار داشتند، هرچیزی که از کشور شوروی بیرون می‌آمد با منتهای بدگمانی و سوءظن دیده می‌شد.

کشتی ما به ساحل بلغارستان نرسیده بود که یک قایق موتوری پیش آمده و اخطار نمود همانجا وسط دریا توقف نموده و منتظر دستور باشد و نزدیک بندر نرود. همینکه قایق برگشت، گویا اولیای کشتی هم از آن معامله رنجیده و بر سرعت افزودند و از آبهای بلغار گذشتند. ولی در بندر «کنستانزا» در خاک رومانی، کشتی وارد بندر شده و یک روز بار می‌داد و می‌گرفت، بدون آنکه احدی از کارگران و مسافرین پا به خشکی بگذارد. از رومانی هم که گذشتیم، به کناره روسیه رسیدیم.

طی مدتی با گایچوفسکی، تا آنجا حشر شبانه‌روزی داشتیم که نسبت به افکار و آمال یکدیگر آشنائی پر دامنه‌ای پیدا کردیم و روزی که وارد آبهای شوروی شدیم، گایچوفسکی اظهار داشت: «من می‌بینم شما با این افکار و آرزوهائی که برای مشرق و آزادی و اصلاح احوال ملل مشرق دارید و با اطلاعاتی که از اوضاع ایران می‌دهید، خیلی دشوار است بتوانید با موقع کنونی در وطن خودتان، آسوده و بدون مزاحمت حکومت بگذرانید. من یقین دارم هر گاه شما با افکارتان، بطور حقیقی در مسکو معرفی شوید و بتوانید مدتی در روسیه شوروی بمانید، سرچشمه‌های جدیدی برای تبلیغ عقاید و پیشرفت آرای اصلاح‌طلبانه خود بدست خواهید آورد. زیرا در روسیه

شوروی، عدۀ زیادی از هموطنان ایرانی خودتان و افراد ملل دیگر مشرق اقامت دارند که ممکن است میانه آنها عدۀ بسیاری همعقیده و متفق پیدا کنید و چون دولت شوروی هم فعلاً بهیچوجه قصد ندارد در کشورهای مشرق، مسلک اشتراکی را تبلیغ نماید، بلکه بیشتر متوجه آنست که آن ممالک مستقل و ملت‌های آنها دارای آزادی شوند، ممکن است در تشکیل یک حزب نوینی که با نجات مشرقیان از عقب‌ماندگیهای کنونی و پیشرفت و ترقی آنان متناسب باشد، به شما مساعدتهائی نیز بشود.»

خواتندگان گرامی توجه می‌فرمایند که این سخن رفیق همسفر من، تا چه اندازه با آرزوی قلبی و نقشه‌های مربوط به مأموریت‌م موافقت داشت. بنابراین در پاسخ وی گفتم: «ممکن است نظر شما درست باشد، اما متأسفانه من ویزای عبور از مسکو را ندارم و بعلاوه، تهیه آنقدر پولی که مرا مدتی در مسکو نگاه بدارد نکرده‌ام.»

گایچوفسکی خندیده و گفت: «در صورتیکه شما با این اندیشه من موافقیده، مسائل دیگر چیزی نیست و سعی می‌کنیم بصورتی حل شود. زیرا ویزا شاید لازم نشود و برای اقامت شما در مسکو هم ممکن است يك پست استادی در «مدرسه السنه شرق» برای شما درست شود، زیرا رفیق اوزبک ما که از اهل دانش می‌باشد، در این چند روز، از مطالعات و معلومات شما بقدر کافی مطلع شده و بی‌اندازه تمجید می‌نماید.»

دولت شوروی نسبت به مسافرین خارجی سوء ظن دارد

آن وقت من دانستم رفیق اوزبک نیز که غالباً با اینجانب روی زمینهای ادبی و علمی سخن می‌راند و خود کمتر گفته و مرا به سخن وا می‌داشت، از افراد خردمند حزب کمونیست می‌باشد. در اینجا

باید یاد آور شوم که دولت شوروی نسبت به مسافرین بیگانه اصولاً با سوء ظن شدید و منتهای بدگمانی می‌نگریست و حق هم داشت، زیرا هر گاه بیداری و هوشیاری شورویها نمی‌بود، تاکنون جاسوسان خارجی ضربه‌های سختی بر پیکر آن دولت وارد ساخته بودند. پس، اظهار اعتماد گایچوفسکی نسبت به اینجانب و دعوت من به مسکو، در روحیاتم تأثیر بزرگی نمود، چرا که به میزان قدرت و استعداد افراد آزموده حزب کمونیست در مردم‌شناسی و تمیز دوست از دشمن و تشخیص پاکان و نیکان از جاسوسان و بداندیشان پی‌بردم و قلباً آفرین گفتم.

سحر گاهان روز بعد، کشتی ما وارد بندر گاه اودسا شد و در آن زمان چون هنوز تجارت خارجی و دریائی روسیه شوروی بعد از خرابیهای جنگهای خارجی و داخلی کاملاً برآه نیفتاده بود، بندر گاه خلوت بود و همینکه هوا درست روشن شد، گایچوفسکی از من برای يك ساعت تودیع نموده و از کشتی بیرون رفت. سایر مسافرین هم همراه مأمور گمرک و مأمورین سیاسی برای تفتیش و غیره رفتند. هنگامی که بازرسهای سیاسی وارد کشتی شدند، رفیق اوزبک به من گفت: «ممکن است بعضی اثاثیه و نوشتجات و کتابهای شما تولید زحمت کنند.» اما همینکه بازرس، نزدیک صندوقهای من آمد، ناخداي کشتی نزدیک وی رفته و چیزی گفت و بازرس بجانب من نگاهی افکنده و بدون بازرسی رو بسمت دیگران گذاشت.

به قراری که معلوم گشت، در بازرسی لباس و حتی تن و بدن واردین نیز منتهای دقت بکار می‌رفت. آفتاب تازه طالع شده بود که يك درشکه‌ی اسبه روی پل چوبی اودسا که خیلی دراز است و مقدار زیادی توی دریا کشیده شده، از دور بنظر آمد که با سرعت پیش می‌آید. درشکه رسید و جوانی زیباروی و چست و چالاک از درشکه بیرون آمده و پله‌های کشتی را گرفته و بالا آمد و کاپیتن کشتی با گرمی و عزت از وی استقبال نمود و پس از اندک تأملی پیش من آمده

و با فرانسه سلیس و خوش لهجه تعارف و پریش کرده و گفت: «رفیق گایچوفسکی بقدر کفایت از شما صحبت کرده و شما مهمان عزیز ما خواهید بود. میل دارید با من بیایید؟» وقتی من متوجه اثاثیه شدم، گفت: «شما آسوده باشید. اثاثیه را خواهند آورد.» من بدون سخنی با او، پائین آمده و سوار درشکه شدم.

جوان مزبور در راه خودش را معرفی نمود و معلوم گشت منشی حزب کمونیست اودسا می باشد که در عین حال عنوان حکمران شهر را پیدا می کند. نامبرده مرا به عمارت بزرگی برد که خیلی خلوت بود و در اطاقی جای داده و گفت: «شما فعلاً اینجا استراحت کنید تا بعداً همدیگر را ببینیم.»

از وضع عمارت و وضعیت خودم در چند ساعتی که به انتظار گذشت دانستم که با وصف هر گونه تأمینی که درباره من داده شده باشد، مع ذلك مأمورین به وظیفه خودشان که شك و تردید است عمل می کنند و من نباید فعلاً متوقع باشم که با محیطی آزادتر زیسته و در آغاز ورود خود یا مردم حشر و نشر و ملاقاتی داشته باشم.

تزدیک ظهر، منشی جوان و مهربان آمد و اثاثیه من نیز رسید. جوان حکمران وارد اطاق من شد و بعد از آنکه اثاثیه را در گوشه ای جای دادند، امر کرد حاملها بیرون رفتند و در روی ما بسته شد. پیش از هر چیز، چمدان لباسها را گشوده و بعد از آنکه نامبرده با مهربانی و ادب از من اجازه گرفت، شروع به بازرسی شد. دستگاه عکاسی با لباسهای اسموکینگ و کفشهای برقی را کنار نهاده و گفت: «در روسیه شوروی این گونه جامه های اشرافی معمول نیست و چون ورود دستگاه عکاسی نیز ممنوع است در این خصوص تصمیمی بگیرید.» من پاسخ دادم که چون یقین ندارم که در مسکو ماندنی باشم، ممکنست اینها را در گمرک پلمب کنند و بماند تا بعداً تکلیف آن را معین نمایم. آن وقت به بازرسی کتابها پرداخت و در میان آنها، چندین جلد از مؤلفات اخیر بود در «تئوزوفی» که نوعی از عقیده تناسخ

جدید در مغرب زمین می‌باشد و طبیعی است که این گونه کتابها با عقیده کمونیزم وفق نمی‌دهد. حکمران جوان از من پرسید: «این کتابها را برای چه می‌خواهید؟» گفتم: «رفیق عزیز، من مرد تحقیق و تتبع هستم و البته لازمست در این گونه مسلکهای تازه تجسس و بررسی کنم تا بتوانم دلایل رد آنها را پیدا کرده و بنویسم.»

حکمران جوان از منطق من بسیار خشنود شد و گفت: «پس اجازه می‌دهید این کتابها هم بسته و سرب شده بماند تا از مسکو تکلیف آنها معین شود؟» با خوشحالی پذیرفتم. در اثنای صحبت، فرصتی یافته و به او گفتم: «ظاهراً عمر شما از نوزده و بیست تجاوز نمی‌کند. ممکنست بفرمائید در کجا تحصیل کرده‌اید؟» پاسخ داد: «بلی، عمر من همینطورهاست و تربیت و تحصیلاتم فقط در مدارس کمونیست شوروی پایان یافته است.» واقعا هوش و دانش و خردمندی جوان نامبرده که متأسفانه نام او در یادداشتهای من درست خوانده نمی‌شود، مایه حیرت بود.

همان شب، همراه گایچوفسکی، بوسیله ترن از اودسا بسوی مسکو روانه شدیم. در آن روزها، بطوریکه اشاره شد، وضع حمل و نقل در روسیه شوروی بر اثر حادثات قبلی، هنوز انتظام کامل نیافته بود. بویژه قطارهای مسافربری کم بود و در هر اطاقی که معمولاً سابق چهار نفر جا می‌گرفتند، در آن روزها بقدری مسافرین ازدحام می‌کردند که هر يك نفر بیش از يك وجب جا نمی‌توانست داشته باشد و من که دچار خستگی و فرسودگی شدیدی بودم و نمی‌دانم چرا در حالی شبیه بیهوشی فرو رفته بودم، بی‌اختیار مانند کسی که دچار چرت و پینکی باشد، گاهی بطرف راست و گاهی بسمت چپ، غش می‌کردم و هر قدر می‌کوشیدم خود را هوشیار نگهدارم میسر نمی‌گشت. سمت راست من، گایچوفسکی نشسته بود و او البته وقتی به آن جانب می‌افتادم مرا حفظ می‌کرد. اما سمت چپ، شخصی بوده است که بعد از یکی دوبار که روی او می‌افتم، او با آرنج خود ضربه

سختی به سینه من می زند که باز هم بهوش نمی آیم. اما يك وقت از صدای گلوله کمی بهوش آمدم و دیدم اطاق خلوت شده و در بیرون همه است. فقط يك نفر مرد خوش نیتی روبروی من هنوز نشسته بود که آهسته به من حالی کرد میانه گایچوفسکی با دیگری جنگ شده؛ از اطاق بیرون رفته و به روی همدیگر با ششلول شلیک کرده اند.

چند لحظه بعد، گایچوفسکی به اطاق برگشت ولی جمعیت کمتر شد و دانستن این واقعه مرا قدری به حال هوشیاری نگهداشت تا در ایستگاه که همگی گویا برای تحقیقات پلیس بیرون رفتند. این واقعه را که بعداً مطلع شدم، بدین قرار بوده که سمت چپ من، یکی از اعضای شورای اجرائی «اوکرانی» نشسته بوده و البته شخص عصبانی و تند مزاجی هم بوده. هنگامی که با آن حال به سینه من می کوبد، به گایچوفسکی سخت بر می خورد زیرا نامبرده از خصلتهای مردانگی و مروت و فضایل اخلاقی کاملاً برخوردار بود و چون مرا در خاک شوروی مهمان می شمرد، طبعاً با نماینده اوکرانی در افتاده و او را به دالان ترن دعوت می کند و در آنجا مناقشه به تیراندازی و مجروح شدن شخص اوکرانیایی پایان می یابد و چون گایچوفسکی عضو «شورای اجرائی کل جماهیر شوروی» بود، پرونده مقدماتی قضیه تشکیل و به مسکو احاله می شود.

هنگامی که در مسکو، شرح این واقعه را خانم گایچوفسکی برای من حکایت نمود، بیش از حد متأسف شدم که برای خاطر اینجانب، چنین پیشامدی رخ نموده و در عین حال نسبت به جوانمردی و شرافت اخلاقی پیشقدمان کمونیستها که در ممالک سرمایه داری عکس آن شهرت داشت، قلباً ایمان آوردم.

اولیای امور شوروی کارهای شخصی خود را خوبستن انجام می دادند و گایچوفسکی نیز که يك کمونیست با ایمان بود، می بایست خودش بار خودش را ببرد و من هم ناچار باید از وی پیروی می کردم. خلاصه آنکه پس از طی مسافت زیادی، از ایستگاه بیرون رفته

و به اتوبوس رسیدیم و سوار شدیم. اتوبوس از نوترین سیستم و بسیار مجلل و گرم و راحت بود، زیرا می‌بایست کارگران که سوار آنها می‌شوند در آسایش باشند. بالاخره به خانه گایچوفسکی رسیدیم و خانم او که زنی زیبا و شریف و مهربان بود از شوهرش استقبال کرد و ما به همدیگر معرفی شدیم. خانم مزبور نیز از پیشقدمان حزب و شخصاً دکتر یا بقول کسانی که مقیدند قواعد زبانهای خارجی را در فارسی رعایت نمایند «دکترس» بود.

همان لحظه که اینجانب به خانه رسیدم، دچار تب شدیدی شدم که گویا نتیجه رنج و تعب و خستگی و بیخوابی و سرمای سخت بود و تا روز دوم بیهوش یوم. روز سوم بهبودی یافتیم و خانم به من خبر داد که با اولیای امور «کمینترن» صحبت شده و امروز ساعت ده به آنجا خواهیم رفت.

کمینترن، اداره مرکزی ارتباطات کمونیستهای جمیع ملل و مرکز تبلیغات بین‌المللی و از مؤثرترین ادارات کشور شوروی بشمار می‌رفت. روز اول، گایچوفسکی با خانمش و اینجانب همراه رفتیم و دو نفر که گویا رؤسای شعبه امور شرق در کمینترن بودند، از ما پذیرائی کردند. فرانسه را خوب حرف می‌زدند و یکی از آنها خیلی گندمگون بود.

پیش از آنکه به شرح مذاکرات پردازم، مقتضی است نکته‌ی لازمی را توضیح دهم. در آن ایام، بنا بر اختلاف افکار و یا بنا بر سیاسی خارجی، که هر کدام باشد می‌بایست یک روزی تاریخ حزب کمونیست روسیه آن را روشن سازد، میان مقامات حزبی نقارها و ضدیت‌هایی بود که بعدها به نیروی همت و خردمندی شخص ژنرال‌لیسیم استالین آن دوگانگی مبدل گشت و عناصر مفسد و کسانی که می‌خواستند حزب و کشور شوروی را آلت اغراض شخصی خود قرار دهند با تدابیر آن مرد توانا که متکی به حقانیت بود، از طرف حزب طرد و نابود شدند.

اما عملیات تصفیۀ حزب و کشور از عناصر نامطلوب، مدت‌ها پس از مسافرت اینجانب به روسیه انجام پذیرفت و متأسفانه هنگامی که اینجانب وارد مسکو شدم یکی از دوره‌های بحرانی بود که در نتیجۀ میابنت افکار، که اشاره نمودم، بوجود آمده بود و این وضع بقدری محسوس بود که از نظر يك نفر خارجی تازه‌وارد نیز پوشیده نمی‌ماند. چنانچه می‌توان گفت همان واقعه مناقشۀ عرض‌راه و تیراندازی میانۀ گایچوفسکی و نمایندهٔ او کرانی نیز یکی از آثار همان اختلافات و ضدیتها بود. زیرا قدر مسلم اینست که در آن زمان، در او کرانی، تبلیغات ضد شوروی وجود داشت و البته عوامل آن تبلیغات، يك نفر کمونیست با عقیده و شجاع را مانند گایچوفسکی، با دیدۀ نفرت و عداوت می‌نگریستند.

اینک با توجه به این وضع نامطلوب که آن هنگام در محافل حزبی، که زمامدار دولت شوروی می‌باشند، موجود بود، خوانندگان گرامی می‌توانند به مذاکرات ما در مرکز کمیترن دقت کرده و دریابند چرا و چگونه از آن مذاکرات و از مسافرت من به روسیه شوروی، نتایج مهم مطلوب حاصل نگشت.

بطوریکه قبلاً نوشتم، در جلسۀ اول، اینجانب همراه گایچوفسکی و خانم گایچوفسکی، که او نیز از اعضای مهم حزب، کمونیست بود، به مرکز کمیترن رفتیم و دو نفر از مدیران امور شرق ما را پذیرفتند. در مقدمۀ صحبت از علت مسافرت اینجانب به اروپا پرسیدند و من با منتهای صداقت ولی بطور اختصار شرح دادم که چرا به اروپا رفتم و با چه وضعی حالا بر می‌گردم. سپس از اوضاع ایران پرسیدند. اینجانب در حدود اطلاعات و در زمینۀ افکار و عقاید خود صحبت کرده و وضع ایران و زوال حکومت را حکایت نمودم.

در اینجا يك نکتهٔ دیگر نیز باید با معذرت از خوانندگان عزیز، عرض برسد و آن اینست که اینجانب مذاکرات خود را در کمیترن، تا در روسیه بودم، یادداشت نکردم، مبادا هنگام ورود به ایران تولید

زحمت کند و يك ماه بعد آنچه را بخاطر داشتم به رمز نوشتم و فقط دو ورقه از نظریات من راجع به سردار سپه و کیفیت عمل او که در مسکو به اشاره کمینترن برای تقدیم به ایشان تهیه شده بود و مسوده قلم خورده آنها به دو زبان فارسی و فرانسه، در جامه‌دان، بنا بر غفلت من باقی مانده بود، در تهران بدست شهربانی افتاد که البته هنوز هم باید در پرونده آن اداره یافت شود.

وقتی درباره اوضاع سیاسی ایران و رویه مستبدانه دولت شرح می‌دادم، یکی از مدیران که گندمگون بود، گفت: «آیا تصور می‌کنید رویه مستبدانه سردار سپه به تحریک يك دولت خارجی تعقیب می‌شود و بعقیده شما، دستور بیگانه در ایران مجری می‌شود؟»

در پاسخ وی گفتم: «من اکنون در خارجه هستم و بعقیده من، يك نفر ایرانی نباید وقتی در خارجه است حکومت و طنش را به تبعیت از اجانب متهم سازد، زیرا چنین اعترافی برای يك فرد میهن-پرست بسیار تلخ و ناگوار است. لذا من نمی‌خواهم درباره تاریخ قیام سردار سپه و علل آن قیام یا دستهای محرك وی سخنی گفته باشم و یقین دارم شما خودتان بقدر کافی از داستان آن قیام اطلاع دارید. در اینجا من فقط حکومت سردار سپه را به لحاظ تأثیرات آن در احوال و اوضاع ملی می‌خواهم مورد بحث قرار دهم.»

«ملت ایران که به شهادت تاریخ، خدمات مهمی به تمدن گیتی نموده و از هوشمندترین ملل مشرق شناخته شده است، قرن‌ها دچار ظالمانه‌ترین رژیمها بوده. زیر فشار ستمکاری و جور و ظلم حکومت‌های داخلی خود، از جمیع مزایای انسانیت محروم می‌زیسته است تا به حکم مقتضیات و بنا بر اوضاع سیاست بین‌المللی، این قوم ستمکش توانست از زیر بار استبداد، خود را نجات بخشد و رژیم مشروطیت و عدالت قانونی بدست آورد. اما متأسفانه از همان آغاز مشروطیت، بنا بر سازش دو همسایه قوی پنجه، یعنی روسیه تزاری و انگلستان که طبق معاهده ۱۹۰۷، ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم

نموده و نمی خواستند ایرانی روی بهبود ببینند، همواره ملت مظلوم از مزایای حکومت قانونی و دموکراسی محروم بود و طی مدت پانزده سال که از عمر مشروطیت گذشت، فقط سه دوره مجلس ملی تشکیل یافت که هیچکدام عمر قانونی خود را که دو سال است پیاپی نرسانیدند. زیرا مجلس اول را محمد علی شاه با تقویت روسیه امپراتوری بزور توپ و تفنگ متفرق ساخت و مجلس دوم بر اثر اولتیماتوم روس و انگلیس که می خواستند قیمومت خود را جبراً بر ایران تحمیل کنند بسته شد و مجلس سوم نیز در جنگ بین المللی که دولتهای همسایه، بیطرفی ایران را رعایت ننموده و آنجا را میدان نبرد قرار دادند پریشان گشت و بنابراین ملت ایران که می بایست طی مدت پانزده سال، هشت دوره به انتخاب و کیل و تشکیل مجلس قانونگزاری پرداخته باشد و مؤسسات عدالت فردی و اجتماعی و قوانین لازم را برای حفظ حقوق و حدود افراد بوجود آورده باشد، نه فقط از چنان اصلاحاتی محروم گشته، بلکه برخلاف، غالباً در تحت همان رژیم استبداد موروثی اما با صورتی نامنظم تر و پراختلال تر از آن باقی ماند. زیرا در این مدت، پادشاه نظارت قدیمش را که بر اعمال وزیران داشت بعنوان مشروطیت از کف داد، در حالیکه مجلس شورای ملی هم که در مشروطیت ناظر اعمال دولت است وجود نداشت.»

«بالاخره پیدایش انقلاب روسیه و استقرار رژیم کمونیزم و مساعدتهای این حزب مظلوم نواز، اوضاع نامطلوب پانزده ساله را از میان برد. در این هنگام که عهدنامه ایران و شوروی سال ۱۹۲۱، مداخلات استعمارجویانه بیگانگان را در امور داخلی ایران ظاهراً پایانی بخشید، اصلاح طلبان ایرانی در افق روشنی که زائیده سیاست مساعد شورویها بود، نور امیددی یافته و گمان بردند که در میهن آنها، بعد از این، انتخاباتی آزاد و مجلسی ملی بوجود خواهد آمد و بنا پیدایش آزادی بیان و آزادی قلم، تدریجاً توده ایرانی به حقوق خویش آشنا خواهد گشت و دادگستری و عدالت بر پایه قانون قرار

می‌گیرد و کم‌کم مردم روستا و دهقانان که ستمکش‌ترین طبقات کشور هستند به مزایای حکومت قانونی پی‌برده و در حفظ و مدافعۀ حق خود جسارت خواهند یافت. اما چه توان کرد که گوئی يك پنجه نیرومند همواره در پس پردهٔ اختفاء قرار گرفته و مأمور است که میانۀ ملت ایران با آرزوها و آمال وی سدی استوار بسازد و این قوم مظلوم را پیوسته در بیغولۀ محرومیت و بینوائی بنشانند؟...»

«اینجانب همچنانی که جنبه‌های نامطلوب يك رژیم را با لهجۀ انتقاد و عیبجوئی وصف می‌نمایم از مردمی نیستم که هر چیز را تنها از يك جانب نگاه کنم، بلکه لازمهٔ انصاف و عدالت می‌دانم که اگر فضائلی هم در يك رژیم موجود باشد آن را پنهان ندارم. چنانچه در مورد حکومت سردار سپه نیز اعتراف می‌نمایم که بدست این شخص بهبودیهائی در اوضاع عمومی پدید آمده است، از آن جمله با کوشش سردار سپه، کشور ایران از تجاوزات یاغیان و راهزنان مسلح نجات یافته و قدرت حکومت مرکزی در سراسر کشور توسعه گرفته و طبعاً در نتیجهٔ این قدرت، مالیاتها بهتر وصول می‌شود و در خزانهٔ دولت برای برخی امور مانند کشیدن راه و تأسیس ارتباطات و تشکیل ادارات و اصلاحات ظاهری دیگر مایه و نقدینه پیدا شده است. اما بعقیدهٔ من، این گونه امور و هر چه از این قبیل کارها بعمل آید، مثل آنکه فرض نمائیم خاک ایران از بسیاری راههای آهن مشبك گردد و صدای سوت کارخانه‌ها در سراسر کشور و حتی در قصبات و دهات گوش مردم را راحت نگذارد این محسنات جملگی در ترازوی داد و خرد با آن عیب برابر نیاید که قوم را از اصل آزادی و مساوات محروم ساخته باشند و حق حاکمیت اجتماعی را از افراد ملت سلب نمایند و حق انتقاد و نظر مردم را در ادارهٔ مملکت ممنوع گردانند. زیرا هر گاه يك حکومت داخلی، ملت خود را به اطاعت کورکورانه و فرمانبرداری از يك شخص واحد عادت بدهد و حق اظهار رأی و اظهار نظر را از آنها سلب کند در حقیقت مردم را برای قبول

حکومت بیگانگان آماده می‌سازد، چرا که انسان طبعاً از سرائی مدافعه می‌نماید که آن سرا را ملك خود بداند و هنگامی انسان، سرائی را ملك خویش می‌شناسد که در نيك و بد آن سرا و در ویرانی و ساختمان آن حق مداخله و حق دخل و تصرف و اظهار رأی داشته باشد و اگر کسی را در سرائی حق دخل و تصرف و اظهار عقیده و رأی نباشد قطعاً حق مالکیت ندارد و هیچ کس نسبت به سرائی که حق مالکیت ندارد زحمت و رنج مدافعه را تحمل نمی‌نماید و از اینجاست سر آنچه که می‌بینیم. در گذشته و در زمان حاضر برخی از اقوام با وجود تمدن باستانی و هوش سرشار آسان زیر بار حکومت دول اجنبی رفته و فرمانروائی بیگانه را تحمل نموده‌اند.»

عدالت اجتماعی چگونه برقرار می‌شود؟

«پس هر گاه دیده می‌شود که بیشتر متفکرین و دانایان ایران با زوال حکومت سردار سپه مخالفت می‌نمایند، بنابراین علت است که حکومت نامبرده را برای استقلال ایران و برای آزادی ایرانیان خطرناك دانسته‌اند و از لحاظ ترقی ملت و سعادت و رفاه وی نیز حکومت مزبور را زیانبخش شناخته‌اند. زیرا امروزه بر خردمندان و علمای جهان ثابت شده است تا ملتی دارای مؤسسات کامل عدالت‌بخش و قوانین جامع برای اداره جامعه خود نباشد، هیچگاه قرین عزت و سعادت نخواهد بود و آن مؤسسات و آن قوانین وقتی در کشوری بوجود می‌آید که افراد آن ملت به احترام قوانین عادت کنند و به رعایت حدود و حقوق قانونی یکدیگر پایبند شوند و این احترام به قوانین و علاقه‌مندی به حفظ حقوق یکدیگر تنها در نتیجه اجرای يك اصل ثابت در تربیت افراد ملت پدید می‌آید و البته اجرای يك اصل عمومی در تربیت ملت برای ممالکی مانند ایران بیش از کشورهای مغرب

زمین ضرورت دارد. چرا که ایرانیان، چنانچه عرض شد، قرن‌ها فاقد حکومت قانونی بوده و تازه باید با اصول آن آشنا شوند، درحالی‌که دیکتاتوری سردار سپه نقض غرض می‌نماید و مردم را بجای آشنا ساختن به قوانین و حقوق ملی و عادت به احترام آنها با رژیم قلدری و زورگوئی مأنوس و چنان بار می‌آورد که هر کس حقوق زبردست‌تر از خود را رعایت نماید، اما حق زبردست را پایمال سازد و یقین است که چنین ملتی هرگز روی عزت و سعادت نخواهد دید. زیرا قوانین دستخوش هوا و هوس افراد زورمند است و تا چنین است عدالت اجتماعی و امنیت حقوقی وجود نخواهد داشت و تا عدالت و امنیت در کشور نباشد، غیر از خواری و مذلت، بهره توده ملت نخواهد بود...»

در این وقت یکی از دو مدیر گفت: «از بیانات شما پیداست که سردار سپه و حکومت او را مرتجع می‌دانید. هر گاه چنین است پس چگونه عناصر مرتجع با او مخالفت می‌نمایند؟»

من پاسخ دادم: «ممکن است میانه مردمی که مخالف سردار سپه هستند، عناصر مرتجع نیز یافت شوند، زیرا یقین است که برخی از کارهای وی به منافع آنان لطمه می‌زند، از آن جمله تقویت حکومت مرکزی با وضعی که خوانین ایلات و متنفذین ولایات می‌خواهند، برقرار باشد وفق نمی‌دهد. ولی این قبیل عناصر، میانه ملیون و آزادیخواهان و متفکرین و روشنفکران و آن دسته از رجال دولت که به هواداری دموکراسی معروف و محبوب ملت هستند، بدون شبهه عده معدودی بیش نمی‌باشند.»

رفیق مخاطب من با لهجه استهزا گفت: «بعقیده شما، این مردمی که از شیخ خزعل پشتیبانی می‌نمودند و از او بر علیه حکومت مرکزی تقویت می‌کردند، از جمله آزادیخواهان هستند؟!»

من پاسخ دادم: «بدون شبهه، يك قسمت عمده آنها که در تهران هستند، از جمله وکلای اقلیت که پیشوای آنها مدرس است،

از آزادیخواهان حقیقی می‌باشند و حقیقت امر اینست که آنها احساس کردند بیگانگانی که هواخواه خزعل بودند پس از این بوجود او دیگر محتاج نیستند و با بودن شخص سردار سپه که سیاست عمومی بیگانه را رعایت می‌نماید، از وجود سرداران و امرای سرحدی و ایلخانیها که اکثر توقعات بسیار هم دارند، بعدها بی‌نیاز می‌باشند. شیخ خزعل خودش نیز تا حدی به این وضع پی برده بود و آزادیخواهان خواستند از موقع استفاده کنند شاید بتوانند با نیروی خزعل و دیگر خوانین، دیکتاتوری سردار سپه را نابود سازند.»

رفیق هم صحبت من، با همان لهجه تردید و شبهه ناک گفت: «آیا تحویل گرفتن ادارات پست و تلگراف در جنوب ایران از مأمورین بیگانه و نپذیرفتن تشکیلات پلیس جنوب که انگلیسها خیلی مایل بودند به ایران تحویل دهند، بشرط باقی ماندن آن، و امثال این کارها چگونه بدست سردار سپه انجام یافت؟»

من خندیده و گفتم: «درست است که همه این کارها انجام یافت، اما انجام آنها در کابینه قوام السلطنه بود و در آن زمان، سردار سپه فقط وزیر جنگ بود و این امور که اشاره نمودید از وظایف سیاسیون می‌باشد و پشتیبان قوام السلطنه همین شخص مدرس بود و پیروان او که اکنون در اقلیت قرار دارند و آن زمان اکثریت داشتند، پشتیبان دولت بودند و تمام سعی و کوشش آنها و دولت آنها به اخراج نفوذ بیگانه و احراز استقلال سیاسی و اقتصادی ایران صرف می‌شد. چنانچه در همان دوره، قانون کشیدن راه آهن با سرمایه داخلی و نظام وظیفه و قوانین مفید دیگر تصویب شد و اینکه ملاحظه می‌شود که همان آزادیخواهان و احرار بعداً جانب شیخ خزعل را گرفته و از او تقویت نموده‌اند، باز هم به لحاظ منافع ایران می‌باشد. زیرا احساسات را در سیاست نمی‌توان راه داد. آنها نزد خود چنین اندیشیدند که هر گاه بتوان با نیروی خزعل و خوانین متحد او، دیکتاتوری سردار سپه را نابود ساخت، بعداً می‌توان به آسانی خزعل

و خوانین را بجای خود نشانید و آنان را به احترام قوانین مشروطیت مجبور گردانید...»

رفیق مصاحب گفت: «يك نکته دیگر هم در مخالفین سردار سپه جلب توجه می کند و آن اینست که طبقه روحانی عموماً بر ضد او هستند. آیا این حقیقت را تصدیق دارید؟»

من گفتم: «آری درست است که يك عده از علمای روحانی پاکدامن با وی موافق نیستند و از طرفی ریاکاران روحانی نما نیز با وی همراه می باشند، اما در اینجا نکاتی هست که باید برای شما توضیح دهم و چون دانستن این مطالب از لحاظ علم و معرفت برای رفیق عزیز گایچوفسکی نیز مفید است، از خانم رفیقم خواهشمندم به زبان روسی برای او ترجمه کنند، چون ممکن است فرانسه وی آنقدر رسا نباشد که تمام مطلب را دریابد.»

«طبقه روحانی در اکثر ممالک دنیا به محافظه کاری و طرفداری از رژیم سلطنت معروف شده اند، بویژه تشکیلات کلیساهای مسیحی هواخواه پادشاه می باشند زیرا در «انجیل»، حقوق و موقعیت سلطنت شناخته شده. چنانچه در يك آیه مصرح است که «حق خدا را به خدا بدهید و حق پادشاه را به پادشاه». ولیکن دین اسلام چنین نیست و پادشاهان را بصورت خوبی یاد نمی کند. آنجا که می فرماید: «پادشاهان چون به کشوری وارد شدند، آنجا را تباه می گردانند و عزیزان را ذلیل می سازند» (ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدواها...) که البته اشاره به پادشاهان مستبد است و جای دیگر سرزنش می دهد و نهی می فرماید از اینکه: «حق یکدیگر را پایمال نمائیم و آنگاه کار را به دادرسی حاکمان بکشائیم تا سهمی از مال مردم را هم آنان ببلعند» (لاتاكلوا اموال الناس بالباطل وتدلوا بها الى الحكام) و هنگامی که قرآن می خواهد مسلمانان را به رعایت دیسپلین و انتظامات که لازمه بقای اجتماع است فرمان دهد، می فرماید: «از خدا و رسول و کارداران خود اطاعت کنید» (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منكم) که مفهومش

اینست که از قانون و مأمورینی که نمایندهٔ قانون هستند اطاعت کنید، و در هیچ کجا اشاره به پادشاه و اطاعت از پادشاه ندارد.»

«بنابراین روحانی مسلمان هرگز نمی‌تواند از رژیم استبداد و دیکتاتوری یا هرگونه حکومت مطلقه طرفداری نماید. و اما از جنبهٔ محافظه‌کاری: از روحانیون اهل سنت که پایبند فقه و قوانین هزارسالهٔ خود می‌باشند و مطالعات آنها منحصر به تعلیمات مجتهدین دهگانهٔ قدیم است اگر صرف‌نظر شود، وقتی به علمای شیعه می‌پردازیم می‌بینیم آنها باید به مقامی برسند که همواره در فروع مذهبی بنا بر مقتضیات زمان تجدیدنظر کنند و معیشت خلق را با روال نو به نو و طبق حوائج روز انتظام دهند و بعلاوه اکثر مجتهدین بزرگ شیعه در حکمت و فلسفه نیز به مقام بلند می‌رسند. چنانچه آخوند ملاکاظم خراسانی، بانی مشروطیت ایران، هم فقه یعنی قانون اسلام درس می‌داد، و هم حکمت که عبارت از فلسفهٔ افلاطون و ارسطو و فلاسفهٔ دیگر یونانی و اسلامی است. و تصدیق می‌فرمائید که چنین مردمی هرگاه پارسا نیز باشند پیوسته با تجدد و ترقی همراه می‌باشند و مرد فیلسوف هرگز محافظه‌کار نخواهد بود و میانهٔ روحانیون بزرگ شیعه با کشیهای کلیسای روسیه که تربیت و معلومات آنها به تعلیمات معین و محدود دینی منحصر است و در مکتبهای کلیسائی انجام می‌پذیرد، فرق عظیمی موجود است.»

«مدرس نیز یکی از همان روحانیون بزرگ شیعه می‌باشد که تربیت آنها در مدارس روحانی با منتهای پارسائی و بدون تجمل با وجه معاشی که از نان خالی غالباً بیشتر فراهم نمی‌سازد، پایان می‌یابد و تفریح محصلین آن مدارس، فقط بازیهای ورزشی است شبیه فوتبال و چوگان پیاده (الك دولاك) که روزهای تعطیل در صحرای آزاد با جرگه‌هائی که فقط از همان محصلین تشکیل یافته ساعاتی را به هواخوری و بازی می‌گذرانند و خوراك آنها بسیار ساده و پوشاکشان از خوراك ساده‌تر و ارزاتر است و البته چنین مردمی که

ایام شباب و جوانی را با آن طرز بی‌آلایش می‌گذرانند تمامی استعداد و ذوقشان متوجه علوم و معارف می‌شود و به حکم طرز پرورشی که داشته‌اند طبعاً از تجمل و اعیانیت و کسب ثروت نامشروع و تفننهای بورژوازی نفرت دارند و همیشه متوجه پیشرفت ایده‌آل و آرمانهای معنوی خویش می‌باشند و مدرس نماینده کامل و بی‌نقص این تپیی است که برای شما وصف کردم. حال خودتان قضاوت نمائید آیا چنین شخصی را باید متجدد مصلح نامید یا به گفته دشمنان وی و به گفته بی‌خبرانی که سخن دشمنانش را شنیده‌اند مرتجع مفسد باید لقب داد؟!»

در اینجا صحبت‌های متفرق بمیان آمد و اینجانب که در اروپا اطلاع یافته بودم چگونه به نیروی تبلیغات توانسته‌اند رژیم سردار سپه را حتی در نظر شورویها بعنوان يك رژيم متجدد آزاد بخواه معرفی نمایند، دنباله سخنانم را که بریده شده بود از نو باز گرفته و گفتم: «حقیقت اینست که صداقت و صراحت لهجه نزد اینجانب بسیار مطبوع است و اجازه می‌خواهم به شما بگویم که گزارشهای ایران آنطور که واقع امر بوده است به مسکو نرسیده، بلکه بیشتر اخبار تبلیغاتی به اطلاع شمارسیده است و برای این تبلیغات چندزمینه بسیار مناسب پیدا کردند که یکی از آنها جمهوری بود. هنگامی که نهضت جمهوری در کار آغاز شدن بود، شاید يك عده از آزادیخواهان پاکدل آن صدا را صدای اصلاح و حریت پنداشته و قصد موافقت نمودند. اما در وسطهای کار، پرده دلفریب جمهوریت را برخی وقایع از گوشه و کنار پاره ساخت و قیافه مهیب ارتجاع و استبداد از پشت آن پرده بنظر صاحب نظران درآمد و از آن گریزان شدند و کار به جایی رسید که آخرینها فشار سرنیزه و تهدید فرماندهان لشکرها نیز موفق نمی‌گشت مردم را به قدری که دلخواه بود برای میتینگها و تظاهرات جمهوری خواهی گردآورد و به همین سبب افسران قشون از اهالی شهرها نومید شده و غالباً توده‌های دهات و قصبات را که نادان‌تر و

مطیع‌تر بودند به تظاهرات و ادار و از قول آنها تلگرافات ساخته و مخایره می‌کردند.»

«در این موضوع، رفیق شهید من میرزاده عشقی شاعر آزادیخواه بطور شوخی می‌گفت: «تاریخ ایران این واقعه شگفت‌آور را باید ثبت نماید که امثال ما با معلومات و جهان‌دیدگی و یک کیلو کراوات و فکل به طرفداری ارتجاع معروف شده‌ایم و چوپانان قریه «کرد» یا «قراغینی» به هواخواهی از جمهوری قیام کرده‌اند!...» آری، یک موردی که سردار سپه و تبلیغات نیرومندی که از او در خارجه حمایت می‌نمود توانست مخالفین وی را بعنوان مرتجع و مخالف تجدد معرفی نماید همین قضیه جمهوری بود و حال آنکه عنوان جمهوری کلمه حقی بود که از آن اراده باطل داشتند و می‌خواستند دیکتاتوری و حکومت قلدری را لباس جمهوری بپوشانند.»

«یک مورد دیگر، واقعه مشهور «ایمبری» بود که حاضر شدند ملت ایران را به تعصبات جاهلانه متهم گردانند و مازور ایمبری، قنصل امریکا را بدست مأمورین مخصوص بقتل رسانند و آن وقت مدعی شوند که مخالفین سردار سپه که اکثر مرتجع هستند، باعث قتل امریکائی شده‌اند و بدان بهانه حکومت نظامی برقرار و آزادیخواهان را دستگیر و زندانی گردانند و با تسلط وحشت و بیم، مردم را که زیر بار دیکتاتوری نمی‌رفتند به سکوت و تسلیم مجبور سازند و حال آنکه از قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی تاکنون هزاران اروپائی به ایران سفر کرده و صدها کتاب نوشته‌اند و نویسندگان خارجی که نسبت به سایر ملل مشرق داستانهائی از بدسلوکی با اروپائیان ثبت نموده‌اند، درباره ایرانیان عموماً متفق می‌باشند که با ملل مسیحی بطور عام منتهای مهربانی و حسن رفتار را مرعی می‌دارند و هیچگونه اثری از تعصبات جاهلانه در ایران یادداشت نشده و متأسفانه در قرن بیستم و با احوال کنونی جهان می‌بینیم معدودی فرزندان نااهل ایران بنا بر حرص و آز فرمانروائی حاضر شدند ملت

خویش را به چنان خصلت ناپسندی متهم و بدنام گردانند!...» مذاکرات ما طی جلسه اول در کمینترین مدت سه ساعت بطول انجامید و در آخر جلسه یکی از دو رفیق پرسید: «در صورتی که بعقیده شما، روحانیون شیعه باید مردمی متجدد و مصلح باشند چگونه در بازیهای مانند قضیه سقاخانه که از گمراه شدن عوام، مغرضین پیش می آورند، روحانیهای حقیقی مداخله نمی کنند و مانع گمراهی عوام نمی شوند؟»

من پاسخ دادم: «باید توضیح دهم که روحانیت شیعه تشکیلات و اداره مرتبی مانند تشکیلات کلیسا ندارد و به همین علت، دولتها و پادشاهان و متنفذین و سیاست خارجی همواره قادر می شوند در مقابل چند تن ملای عالم و پارسا و نیکوکار که مرجع عامه قرار می گیرند، چند تن ملانما و روحانی نما بسازند و با صرف پول و تبلیغات گوناگون، آن ملانماها را مورد توجه و احترام یک عده از عوام قرار دهند و آن وقت هر چه را ملای خوب بیافند، ملای بد طبق دستور اربابان پنهانی خود پنبه می کنند و در تاریخ دو قرن اخیر دیده شده که مقامات سیاسی با دسیسه های خود توانسته اند بدست روحانی نمائی که ساخته اند روحانی حقیقی را بکلی منفور عامه گردانند و از نظر عوام بیندازند.»

«بدین علت است که روحانیون حقیقی در مقابل وقایعی که این زمانه پیش می آید غالباً سکوت می ورزند و نیز به همین علت است که از اظهار حقایق اسلامی راجع به تجدد و اصلاحات خودداری می نمایند زیرا می ترسند بدون آنکه از اظهار حقیقت نتیجه بگیرند موقع و مقام خویش را نیز در چشم عوام ببازند و روحانی نماهای مفسد بکلی جای آنان را تسخیر کنند، چرا که یک اداره منظم روحانی وجود ندارد که از مداخله ملانمایان ناصالح و بیسواد و دنیاپرست در امور روحانی جداً مانع شود و بدان را از حوزه روحانیت دور دارد و شیکان را تشویق و تأیید نماید. این بود علت عدم مداخله

روحانیون صالح در واقعه سقاخانه...»

در پایان جلسه اول قرار شد پس فردای آن روز، ساعت ده و نیم، اینجانب بار دیگر به کمیترین رفته و نظریات و افکار خود را درباره تشکیل يك حزب انقلابی بصورت کامل و منجز تقدیم دارم.

تعلیم و تربیت در شوروی با طرز فرهنگ عهد پهلوی چه تفاوتی دارد؟

در فاصله جلسه اول تا دوم، اینجانب به همراهی گایچوفسکی نقاط مشهور مسکو را دیدن کردم، مانند قصر کرملین و میدان سرخ و آرامگاه لنین و برخی مؤسسات فرهنگی و از همان روزها نقشه‌های حزب کمونیست در ترویج خواندن و نوشتن و تنویر افکار توده‌های ملل شوروی دیده می‌شد که چگونه و با چه پشتکار و کوششی مجری می‌گردد. علاوه بر کلاسهای بی‌شمار شبانه‌روزی، انواع مجله‌ها و مطبوعات برای تعلیم علوم و فنون مختلف به زبانهای ساده و عوام‌فهم از طرف دولت میانه کارگران و روستائیان پخش می‌شد و يك اصول فرهنگی قبول شده بود که برای مردم رنجبر و عاشق دانش امکان داشت پس از آنکه نزد خود و در ساعات فراغت در يك علمی بقدر کفایت تحصیل کرده بتواند طی چند ساعت مراحل مختلف علمی را امتحان بدهد و سند تخصص و استادی بگیرد و این درست روشی است که معکوس آن را وزارت فرهنگ ایران تعقیب نموده است یعنی مشکلات و مقرراتی وضع کرده است که تتبع و مطالعه و تحصیل نزد خود مورد تحقیر واقع گردد و بی‌نتیجه معرفی شود و نسل جوان و بی‌بضاعت که نتوانند از راه مدارس رسمی به کسب دانش پردازد، بنا بر طریقه فرهنگ ایران می‌بایست مادام‌العمر از ترقی مأیوس و تتبع و تحصیل نزد استاد غیر رسمی و خارج از کلاس را بی‌ثمر شناسد

و دنبال نکند و بدین گونه توده‌های انبوه مردم از دانائی و بینائی محروم بمانند.

اینست رویه و روال دیکتاتوری و وزیر این عهد دیکتاتوری و مؤسسات علمی و بنگاههای فرهنگی که در عهد دیکتاتوری بوجود آمدند و هنوز همان عناصر و همان عوامل و همان بنگاهها بنام هیئت عمومی فرهنگی در ایران برقرارند. زیرا بنگاههای فرهنگی از هر قبیل و هر مؤسسه دیگری که عهد رضاشاه بوجود آمد می‌بایست بمنزله میخهایی باشد که نعل را در سم اسب نگاه ندارد و غرض دیگری از ایجاد آنها در میان نبود و عقیده رضا شاه بر این پایه قرار داشت که چون دیکتاتوری به حزب نیرومندی تکیه ندارد لازم است بنگاههایی بنام ارتش، بنام مجلس، بنام فرهنگ، بنام وزارت داخله و خارجه و اقتصاد و غیره بوجود آید و زمام هر کدام به دست یکی از برآوردگان عصر دیکتاتوری سپرده شود و برای تصدی پیچها و مهره‌های کلی و جزئی هر بنگاه نیز عناصری پرورش یابند که همگی آنها جز به قبله دیکتاتوری نماز نگذارند و جز پهلوی بزرگ، خورشیدی در افق ایران نبینند و جز ذات مبارک قائد توانا خداوندی را ستایش نکنند و البته این اصول با روال حکومت شوروی تفاوت فاحشی دارد که فرهنگ را برای ملت بوجود می‌آورد و علم و دانش را برای سعادت ملت می‌خواهد و علما و دانشمندان را باید به عده افراد با استعداد ملت بسیار و بیشمار پیوراند.

شبی که فردای آن برای جلسه دوم به کمینترین می‌رفتیم، دو سه تن پیشقدمان حزب کمونیست در خانه گایچوفسکی از من دیدن کرده و درباره امکان تشکیل حزب در ایران مذاکراتی شد. یکی دونفر از آنها زبان ترکی را بخوبی حرف می‌زدند و وجود ایشان برای اینجانب که زبان روسی را بسیار کم و ناقص می‌دانستم و برعکس در ترکی مانند زبان فارسی تسلط دارم سودمند افتاد. زیرا توانستم تمام جهات امکان و عدم امکان تشکیل حزب را روشن گردانم. عقیده رفیقان

گایچوفسکی و خانمش بر این قرار گرفت که اینجانب در جلسه دوم کمیترن، افکار و عقاید خود را با صراحت بیان نمایم ولی در عین حال یکی از همان رفیقان با لهجه تردید به من فهمانید که ممکن است عناصری که اصولاً در حزب کمونیست (آن زمان) با يك دسته دیگر مخالف بودند، نسبت به افکار من روی مساعدی نشان ندهند.

صبح روز بعد، اینجانب مطالب خود را روی کاغذ یادداشت کرده و همراه گایچوفسکی به کمیترن رفتیم. ولی خانم گایچوفسکی چون کار اداری داشت نتوانست بیاید در آن جلسه. اینجانب به پاسخ یکی از دو مدیران که در جلسه قبل نیز حضور داشتند اظهار نمودم: «حزب کمونیست دو پایه استوار دارد که عبارتند از کارگران و روستائیان و بطوریکه تجربه نشان می دهد وجود يك جمعیت کارگر برای مقدمات تشکیل حزب از وجود روستائی لازمتر و مفیدتر است و جمعیت کارگر هنگامی در يك مملکت بسیار می شود که کارخانه های بزرگ و صنایع سبك و سنگین در آن کشور بوجود آید و نیز تشبثات عظیم مانند ساختن سد و بندهای رودخانه ها و بناهای آسمانخراش که مستلزم اجتماع کارگر فراوان است در کشور آغاز شود.»

«و اما مملکت ایران تا کنون از صنایع سنگین محروم بوده و صنایع سبك نیز در کشور ما عبارت از چیزهائی است که تا کنون بصورت ماشینی در نیامده که از آن قبیل است دستگاههای پارچه بافی که با دست می بافند و قالیبافی و غیره و هر گاه ندرتاً بعضی کارخانه های ماشینی بکار افتاده هنوز انگشت شمار است که از آن قبیل می باشد کارخانه پارچه بافی گازرونی در اصفهان و کبریت سازی در تبریز و بعضی کارخانه های پنبه پاك كنی و نخ تابی و پشم ریزی و غیر آنها که در کشور پراکنده و ضعیف می باشند و حال آنکه پیدایش صنف کارگر مستلزم پیدایش کارخانه های بسیار است که پس از تأسیس آن کارخانه ها، مسئله مطامع کارفرما در گرفتن کار طولانی و دادن مزد کم و تقاضای کارگر در کوتاه کردن مدت کار و گرفتن مزد بیشتر

و تأمین حوائج دیگر زندگی بوجود می آید.»

«پس می توان گفت که به این طریق یکی از دو پایه عمده حزب کمونیست در ایران کنونی (۱۳۰۴ شمسی) بصورت کاملی هنوز پدید نیامده است. و اما پایه دوم آن که عبارت از صنف روستائی است البته ممکن است برای تشکیل یک حزب قوی و اصلاح طلب سودمند افتد، لیکن در اینجا نیز نکاتی هست که می باید مورد توجه قرار گیرد. حالا فرض کنیم که یک حزب با مرام اشتراکی و تأسیسات همانند تأسیسات کمونیستهای شوروی بخواهیم در ایران تشکیل دهیم، طبیعی است که مخالفت شدید سیاست خارجی و فشار سخت حکومت داخلی سد راه ما خواهد بود. با این وصف، هر گاه بیائیم و تشکیلات حزبی خود را پنهانی و محرمانه قرار دهیم، آن وقت عمل تبلیغات میانه روستائیان و توده های بیرون شهرها و درون شهرها بسی دشوار خواهد بود و تبلیغات یک حزب مخفی طبعاً بصورت مخفی و غیر قانونی بعمل خواهد آمد و چنین تبلیغاتی بسیار کند و دیر اثر خواهد بود.»

«اینکه می گویم دیر اثر، با وجود این فرض است که ما بتوانیم تشکیلات مخفی خود را از دستبرد عوامل جاسوسی و لطمه های حکومت محفوظ بداریم، و گرنه فرض دیگری نیز هست عبارت از آنکه جاسوسان دولت با همکاری جاسوسانی که از جانب یک سیاست خارجی مأمورند و همواره بر ضد کمونیستها سعی و کوشش می نمایند بزودی مرکز تشکیلات ما را کشف و از بیخ و بن براندازند. پس هر گاه یک جمعیت اصلاح طلب و تجدید پرور بخواهد در کشوری مانند ایران به بیداری و هوشیاری توده های عظیم روستائیان کمر همت بندد، می باید در قدم اول به مرام و آئین کار خود آنچنان قیافه و صورتی بخشد که با اوضاع و احوال آن کشور متناسب در آید. بویژه آنکه حقوق و حدود روستائیان در ایران با حدود و حقوقی که روستائیان شوروی قبل از انقلاب اکبر داشتند، مشابهت کامل ندارد و اصول

دین اسلام، هر چند کاملاً هم رعایت نشود با این وصف از هزار و سیصد سال قبل روستائی ایرانی را از حال بردگی و اسارت در آورده و مانند يك فرد آزاد شريك و همكار مالك قرار داده است.»

«کشاورزی در ایران، بر پنج پایه قرار دارد که عبارت است از خاک و آب و تخم و گاو و مرد، و هر يك از این پنج پایه، يك سهم می‌یرند. بنابراین هر گاه تنها آب و خاک مال مالك است، دو سهم از حاصل به مالك عاید می‌شود و اگر تخم را نیز مالك بدهد، سه سهم و اگر گاو نیز مال مالك باشد، سه سهم و نیم تا چهار سهم حق می‌برد و این در صورتی است که از دستبردهای معمولی رعیت و حیف و میلهائی که در حاصل بعمل می‌آورد چشم‌پوشیم؛ و گرنه می‌توان دعوی نمود سهمی که رعیت از حاصل می‌برد، هر گاه به نسبت پنج پای مزبور حساب کنیم، به درجات بیش از مالك است و بعلاوه رعیت آزاد است که در کشاورزی يك ملك پایدار بماند و یا کوچیده و از يك ده به ده دیگر برود و مالك حق جلوگیری از وی ندارد.»

رژیم مشروطیت به زیان رعایای ایران می‌باشد

«وضع حقوقی روستائی ایران در مقابل مالك بطوریکه که شرح دادم. اما این وضعی است که می‌توان گفت که بالقوه چنین است، اما بالفعل ممکن است موردهای استثنائی بسیار باشد که مالك به رعیت ستم ورزد؛ بدین معنی که هر مالك از طبقه نظامی یا طبقه خوانین نیرومند باشد، هر چه بخواهد نسبت به رعیت می‌کند و همچنین بازرگانان ثروتمند که دارای املاك بسیارند، چون پول دارند و می‌توانند در دادگاهها و کیل بگیرند طبعاً رعیت را که بی‌سواد و از قانون بی‌خبر است و دارای تشکیلاتی نمی‌باشد که از طبقه خود حمایت نماید به هر نوع بخواهند زجر می‌دهند و هستی وی را

می ستانند.»

«اما بزرگترین دشمن طبقه روستائی همانا تشکیلات دولت و رویه و روال دوائر حکومت می باشد که در حقیقت ستمکاری ظالمترین مالکین را از یاد روستائی می برد و موجب آن می شود که در مقابل تجاوزات مأمورین دولت و یا در مقابل زوال حکمرانی ادارات، رعایای مظلوم همواره به دامان مالک چسبیده و خود را در پناه وی قرار دهند. زیرا يك بار که مأمورین امنیه که به بهانه ابلاغ يك احضاریه قانونی یا فلان مأموریت مالیاتی در خانه روستائی وارد شوند، به مصداق ضرب المثل ایرانی «در خانه مور، شب نمی طوفان است»، کافیت که آذوقه سال روستائی نابود شده باشد و يك بار که روستائی سرو کارش به حکم تشکیلات و مقررات غلط با دوائر دولتی افتد و ناچار شود از قریه خود تا مرکز ادارات سفر کند و روزهایی در درگاه این اداره و پیشگاه آن اداره سرگردانی بکشد، کافیت که رشته های معیشت وی از هم گسیخته گردد.»

«اینست که می بینیم پیدایش مشروطیت و عنوان حکومت قانونی بجای آنکه اسباب رفاه و آسایش رعایا شود و بر ثروت این طبقه بیفزاید موجب پریشانی کشاورزان و فقر و فاقه آنها گردیده است زیرا پیش از مشروطیت، سرو کار مردم دهات فقط با کدخدای و مباشر و مالک قریه بود و از این افراد، اگر بعضی ستمگر هم بودند باز روشی ملایمتر از روش مأمورین دولت داشتند زیرا می بایست عمری با همدیگر در يك قریه بگذراندند؛ بنابراین، میانه خود، الفت و مماشات داشتند و بعلاوه رعیت برای حل و فصل مرافعات و دعاوی یا کارهای مالیاتی مجبور نبود به راههای دور سفر کند و مثلاً برای تصفیه ده تومان مالیات، پنجاه تومان خرج آمد و رفت او شود و در عین حال با تفرینها و معیشت او باش شهر آشنا و به رذایل اخلاقی مانند عرق خوردن و قمار باختن عادت نماید.»

«خلاصه آنکه رژیم مشروطیت و بعد از آن، رژیم دیکتاتوری،

چرخهای دولت را طوری ساخته است که طبقه روستائی و چشم‌داران و عموم طبقه فلاح و کشاورز را در دنده‌های خود خرد و خمیر می‌سازد و ظاهراً به آبادانی و عمران شهرها و رفاه مردم شهرنشین خدمت می‌نماید اما از عواقب این روال موحش غافل هستند و نمی‌دانند که وقتی طبقه روستائی بکلی از پا درآمد برای شهرنشینها ممکن نخواهد بود که روی پای خود بایستند.»

«آری، سیاست غلط و بی‌رویه دولت کنونی بهیچ‌روی با بهبود معیشت روستائی موافق نیست و هر گاه من بخواهم از قوانین عمومی و تشکیلات مملکت که تماماً بر ضرر و زیان روستائی بنیاد شده به تفصیل صحبت کنم می‌بایست روزهای درازی وقت‌شمارا گرفته باشم و البته این وضع ناگوار وقتی اصلاح خواهد شد که رژیم حکومت‌های ملی در ناحیه، در ولایت و در ایالت با مشارکت خود مردم بوجود آید و مثلاً در یک ده، یک جرگه ریش سفیدان، مرکب از سه نفر، به انتخاب اهالی ده حکومت کند و چون اهل هر آبادی نسبت به نیک و بد یکدیگر واقفند و از حدود املاک هر کس و از زراعت و نیزان حاصل و درآمد همدیگر باخبرند و حتی چهارپایان و اسباب خانه همدیگر را می‌شناسند، طبیعی است که هر گاه جرگه حکمرانی آنها در امری قضاوت کند، قضاوت برحق خواهد بود و هر گاه بر هر کس مالیاتی ببندد از روی عدالت خواهد بود و نیز هر گاه از درآمد مالیاتی مبلغی صرف و خرج بهداشت و یا کارهای عمرانی نماید، چون با نظارت و پشتیبانی و اطلاع خود اهالی صرف می‌شود، البته بیجا و بمورد خواهد بود. همچنین است عمل انجمن بلوک و ناحیه و انجمنهای ولایت و ایالت و طبیعی است که این مسئله باید یکی از مواد اصلی مرامنامه حزبی باشد که بخواهد در ایران برای اصلاحات قیام نماید و ماده دیگر مرام آن حزب، تقسیم اراضی میان روستائیان و تهیه آب خواهد بود.»

«اینجانب دلایل خود را درباره دشواریهای تشکیل حزب

کمونیست با حال حاضر به اجمال گفتم. بنابراین در تقسیم اراضی باید میانهٔ املاک اربابی و املاک خالصه تفلوتی قائل شد. بدین معنی که املاک اربابی میانهٔ رعایا باید قسمت گردد و حق مالکیت آنها شناخته شود. اما از درآمد هر قسمت يك مبلغ سالیانه بابت حقوق مالك پردازند و در املاک خالصه چنین حقی معین نخواهد شد و نسبت به نواحی کم آب، که در ایران فراوان است، باید درآمد دولتی آن نواحی بیش از هر چیز به بستن بند و سد و چاه آرترین یا کندن کاریزها و قناتها اختصاص یابد. البته هر گاه روستائیان، مالك اراضی شوند و يك طبقهٔ بزرگ خرده مالك بوجود آید، بقدری بر عایدات و حاصل املاک افزوده خواهد شد که فقر و فاقه از جلگه‌ها رخت خواهد بر بست و طبقهٔ روستائی خواهد توانست با هدایت و حمایت حزب در بهداشت و فرهنگ پیشرفت کند.»

این بود مجملی از آنچه که اینجانب راجع به تشکیل حزب و بعضی از مرام آن در مرکز ادارهٔ کمینترن بیان نمودم و البته راجع به قیافهٔ آن بطور صریح گفتم که نمی‌توان کمونیست باشد. زیرا چنانکه اشاره شد سیاست دولت و سیاست نیرومند خارجی با تمام قوت مخالفت نموده و از ریشهٔ آن را خواهند کند و بنابراین هر گاه، واقعاً نظر این باشد که يك حزب انقلابی بوجود آید و کاری انجام دهد باید قیافهٔ آن با کمونیزم تفاوت داشته باشد و مرام خود را بهبودی و اصلاح احوال توده معرفی نماید.

هنگامی که ادارهٔ مزبور را ترك گفته و به خانه آمدم، قیافهٔ گایچوفسکی و خانم وی را خیلی افسرده یافتم و اثنای گفتگو دانستم که مقاصد اینجانب و موقعیت خودم دچار اختلافات حزبی شده است و با اندک تفکری یقین کردم مادام که اختلاف نظرها در حزب کمونیست باقی باشد نه فقط اینجانب نخواهم توانست کاری انجام دهم بلکه ممکن است دچار مخاطراتی نیز بشوم زیرا مخالفین گایچوفسکی می‌توانستند با مختصر تهمتی مرا ضایع گردانند، چرا که در آن زمان

هنوز اقدامات مصلحانه ژنرال یسیم استالین در حزب کمونیست بعمل نیامده و عملیات تصفییه حزب از عوامل فتنه و فساد مجری نشده بود. روز دیگر به اینجانب پیشنهاد شد که هر گاه مایل باشم در مسکو بمانم ممکن است يك پست استادی در مدرسه السنه شرق احراز کنم و اگر هم مایل به مسافرت به ایران باشم وسایل حرکت فراهم می شود. اتفاقاً در آن روزها، سرمای خشک مسکو در سینه من تأثیر کرده و طبیعی که مرا معاینه کرد گفت که سرمای مسکو برای تو خطرناک است و این خود برای تقاضای مسافرت من به ایران حجتی بود.

بسوی تهران....

بالاخره وسیله سفر آماده گشت و فرار شد کتابها و لباسهای من که در اودسا مانده بود، بعداً فرستاده شود. پیش از ظهر شنبه، دوهفته قبل از سقوط سلطنت قاجاریه، اینجانب گایچوفسکی و بانوی وی را که تا ایستگاه مسکو با منتهای مهربانی بدرقه نمودند، بدرود گفته و سوار ترن شدم و در این سفر، برخلاف راه اودسا، اطاق من بکلی خلوت بود و تنها يك نفر در آن اطاق رفیق داشتم که گمان دارم او نیز جز مأمور پلیس چیزی نبود.

مسافرت بخوشی گذشت و چون وارد بادکوبه شدم با منتهای تعجب مؤتمن السلطنه و خانواده ایشان را در آنجا یافتیم و حال آنکه روز حرکت من از استانبول، ایشان هم از آنجا، بطوریکه اشاره شد، عازم شده بودند و می بایستی به تهران رسیده می بودند.

همان روز که اینجانب وارد بادکوبه شدم، یمین الممالک اسفندیاری که ژنرال قنسول بادکوبه بود، مرا با مهربانی پذیرفته و خبر داد که خانواده ایشان و معتمد السلطنه و چند نفر دیگر از ایرانیان، غروب سوار گشتی خواهند شد و چون اینجانب پول نداشتم، ناچار

ساعت طلای گرونومتر خود را توسط آقای یمین نزد یکی از خانمها گرو گذارده و پنجاه تومان گرفتم که به منات چرونس تسعیر شد و بلیط کشتی بدست آمد.

طرف عصر که به کنار دریا آمدیم، خانمی جوان و مسلح مأمور بازرسی بود و چون تذکره و معرفینامه مرا که از مسکو بجای ویزای تذکره داده بودند، دید با شگفتی به زیان ترکی گفت: «عجب، شما از مسکو می آئید؟!» آنجا، آقایان ایرانی که همراه بودند دانستند که من از استانبول به مسکو رفته بودم.

خلاصه آنکه اثاثیه اینجانب بدون بازرسی و مزاحمتی به کشتی انتقال یافت و بعد از تودیع با یمین سوار کشتی شدیم و روز بعد که به بندر انزلی رسیدیم، اینجانب دچار تبی سخت شده بودم و یکسر از پهلوی به رشت آمدم و در آنجا از مهمانخانه به نظام الدوله (امیرنوری) که حکمران گیلان بود، با تلفن ورود خود را خبر دادم و یكاً لحظه بعد آقای موافق با ماشین حکمران آمده و مرا به خانه نظام الدوله برد و بنا بر سوابق دوستی و اطمینانی که به آزادیخواهی آن مرحوم داشتم، آن شب درعین شدت تب در بسیاری از مطالب گفتگو کردم و نظام الدوله مخاطراتی را که متوجه من بود، شرح داده و گفت: «لازم است تلگرافی حاکی از ورود خود و اظهار اخلاص به سردار سپه مخایره کنید و فردا صبح یا ماشین سواری که تهیه خواهم کرد، هر چند بیمار هستید عازم تهران شوید زیرا می ترسم راپرت ورود شما که از پلیس رشت به تهران می رسد، در پاسخ، دستور توقیف بدهند و دچار زحمت سخت بشویم.»

نصایح آن مرحوم را که تمام عاقلانه و از روی صمیمیت بود پذیرفتم و تلگرافی با عرض اشتیاق به شرفیابی نوشتم و فردا سحر گاهان روانه تهران شدم.

روز سه شنبه اول آبان، بعد از ظهر وارد پایتخت گشته وساعتی بعد همراه رفیق ناکامم، محمدعلی واله، شاعر و نویسنده و مدیر

روزنامه «پرتو» به خانه سردار سپه رفتم و از در سرائی که بعدها وزارت، دیوار شد، وارد شده و کنار حوض، برخی دوستان از وکلای مجلس و روزنامه‌نویسان ایستاده بودند که با گرمی مرا پذیرفتند و در آن هنگام، مدیر الملک جم، معاون رئیس دولت، روی پلکان نمایان گشت که پائین می‌آمد و مرا که دیده با قیافه خندان خود پیش آمده و گفت: «تلگراف شما رسید و حضرت اشرف خشنود شدند و چون الساعه وزیر مختار انگلیس خدمت ایشان آمد، بهتر است شما فردا صبح زود بیایید و امروز با حال تب و خستگی که دارید استراحت کنید.» من هم پذیرفتم و به خانه برگشتم و تدریجاً درجه تب به چهل رسید. در آن حال، مدرس به دیدن من آمد و از طرفی مفتشین تأمینات هم که با آن مرحوم همراه بودند فوری ورود مرا به سر تپ محمد در گاهی خبر دادند و او يك نفر مفتش بنام حسین آقای رضوی فرستاد در اطاق مجاور اطاقی که من افتاده بودم، پشت در نشست و رفیقم، واله، مطلب را آهسته به من فهمانید. مدرس بعد از مشاهده احوال من و چند کلمه صحبت بیرون رفت و بعد از ایشان، دکتر صحت السلطنه از دربار ولیعهد آمد و بعد از ایشان، ملک الشعراى بهار و سید حسن زعیم، نمایندگان اقلیت، که دو رفیق با وفای مدرس بودند آمدند و ایشان مدتی دراز نشستند و من نمی‌دانم با آن حال و در آن درجه از تب با ایشان چه صحبتی کرده‌ام. به هر صورت، ورود این شخصیتها، که از هر جهت زیر نگرهبانی تأمینات بودند، برای اپر تچیها کافی بود که طبق دلخواه شهر بانی هر رطب و یابسی را مایل باشند بنویسند. اینقدر مسلم است که آن شب، خانه واله برای مفتشین تأمینات در حکم کاروانسرای دو در بوده است که مرتباً در آمد و رفت بوده‌اند و واله چون خیلی ضعف قلب داشت، جرئت نکرده بود در خانه را به روی آنها ببندد.

من در اینجا نمی‌خواهم در صفات و خصایل اشخاص حرف بزنم، خصوصاً نسبت به کسانی که اکنون افتاده و کناره گیر هستند،

به حکم طرز تربیت و عفت اخلاقی خود سکوت می‌ورزم. اما اینقدر باید بنویسم که در آن زمان، رئیس نظمیه با حرص و ابرام زیاد مایل بود هر لحظه خدمتی نو تحویل رئیس دولت دهد و هر دم دشمنانی بزرگ برای سردار سپه خلق کند و همان دم آنها را سر ببرد و بدین طریق ضرورت وجود خویش را در پیشگاه مبارک به ثبوت رساند و اگر پیش از این در باب این خصلت در گاهی سخنی نگوییم مغذور خواهیم بود. زیرا وقتی رئیس شهر بانی و رئیس آگاهی دوره اخیر دیکتاتوری را دیدیم، گفتیم: «رحمت به زن بابایی اول!» و فی الحقیقه در مقابل سیل مهیب و غرشهای آن، دیگر مهمه جوینار را به چیزی نشمریم.

بالجمله، قدر مسلم اینست که مرا بعنوان چاپار مخصوص شاه برای ولیعهد و اقلیت معرفی و گزارش دادند، که البته تعلیمات خطرناک آورده‌ام. متأسفانه تب من مالاریا بود و صبح روز چهارشنبه نتوانستم از بستر بدر آیم و به خانه سردار سپه بروم. عصر آن روز در بستر خفته بودم که برهان، معاون تأمینات، که بعد از عزل در گاهی، او نیز به ثبت احوال انتقال یافت، وارد شده و مرا بنا چمدان کوچکی که شامل بعضی نوشتجات شخصی بود، در حالیکه از شدت ناخوشی یارای حرف زدن نداشتم به نظمیه برد و پس از سه چهار ساعت سرگردانی در دالانهای تأمینات، عاقبت به مریضخانه نظمیه انتقال دادند.

در آن هنگام، مریضخانه نظمیه در مرکز پلیس سوار بود و دو سه اطاق بیشتر نداشت. مرا در یکی از آن اطاقها خوابانیدند و روز بعد، در گاهی آنجا آمده و ایستاده و احوالی پرسید و رفت. توقیف من در مریضخانه، تا دهم آبان ۱۳۰۴ بطول انجامید. روز نهم آبان، لایحه الغای سلطنت قاجاریه به تصویب مجلس رسید و روز بعد، قانون عفو عمومی ابلاغ شد و جمیع زندانیان سیاسی از زندان شهر بانی آزاد شدند که از آن جمله، اینجانب بودم و در اینجا يك فصل از حیات سیاسی من خاتمه یافت و با پایان آن، جلد اول یادداشتهای من

به انجام می‌رسد.

گروهی از دوستان و خوانندگان این یادداشتها اشاره نمودند که نویسنده بهتر است در پایان جلد اول از طرف خود دربارهٔ حوادث تاریخی و وقایعی که به سقوط سلطنت قاجاریه منتهی گشت قضاوتی نمایم و عقیدهٔ شخص خود را به معرض افکار عمومی گذارم. اما از آنجائی که نویسنده می‌خواهد به دنبالهٔ جلد اول این یادداشتها، قسمت دیگری از وقایع سیاسی و اسرار بسیاری را که از هر جهت با موضوعات کتاب نخستین ارتباط دارد، در روزنامهٔ «دان» بنگارم و ممکن است خیلی چیزها که طی جلد دوم و سوم خواهد آمد، مانند غل و اسباب و موجباتی شمرده شود که موضوعات جلد اول را بوجود آورده است، بهتر چنان دانستم که مسئلهٔ بررسی و قضاوت را طی يك فصل مبسوط و جامع در پایان جلد سوم کتاب مندرج سازم که به حادثات سال ۱۳۲۰ شمسی منتهی خواهد گشت.

بنابراین از دوستان و خوانندگان گرامی خواهشمندم بانظر نویسنده موافقت فرموده و به مطالعهٔ یادداشتهای جلد دوم و سوم با اینجانب همراهی نموده و قضاوت را در پایان یادداشتها مطالعه کنند.

ضمائم

ضمیمه اول: خاطرات سفر شوروی

ضمیمه دوم: شرح زندگانی من

ضمیمہ اول:
خاطرات سفر شوروی

دورنمای روسیه از سمت اروپا

من با خود اینطور قرار داده بودم که اگر در معاودت از فرنگ به ایران باز گذارم به روسیه بزرگ افتد، آنقدری که در حدود توانائی یک نفر مسافر متجسس است، در احوال این مملکت خرده بینی و تفحص نمایم.

دو سال قبل، قسمتی از روسیه را دیده و سال گذشته از حصه دیگران عبور کرده بودم. تا آنجا که مشاهدات خودم و روایات دیگران را که ساکن روسیه بودند، بخاطر داشتم، در پاریس گردآورده و در دفتری نوشتم. اما شایعات و اخباری که هر روز در مطبوعات اروپا می خواندم، و آن مقالات عریض و طویلی که جراید فرنگ از قول «مخبر مخصوص» یا «مسافر معتمدی» انتشار می دادند هیچ وقت با معلومات دفترچه حقیر من تطبیق نمی کرد و این مطلب را مکرر با بعضی از رفقای فرانسوی خود بمیان می آوردم.

واقعاً این نکته قابل توجهی است که وجود راههای آهنی که روسیه کبیر را به اروپا متصل ساخته و دائماً با مسافری بی حد و حصر و بطور منظم ترنها در آمد و رفت هستند، و با آنکه اخیراً مسافرت طیاره نیز کار را خیلی آسانتر ساخته و طیارات بسیاری از ملل اروپا بنام آزمایش در هوای روسیه پرواز کرده اند، و بالاخره با آنکه روابط عادی و سیاسی مابین روسیه و اکثر دول مقتدره و معظمه دائر

و مستقر است، هنوز احوال این مملکت در نظر توده‌های ملل اروپا با حالت اسرار آمیزی جلوه می‌نماید و علت عمده این سوء تفاهم بعقیده من تبلیغات دائم التزاید چندین دسته مخالفین روسیه است که عبارتند از:

۱- از مهاجرین روسی، اعم از کارکنان رژیم امپراطوری یا تبعه کرنسکی و منشویکها که در تمام اروپا و امریکا متفرق شده و کوچکترین اسلحه آنها جعل مراسلات و اسناد و مکاتیبی است که دایره سوء اداره و ظلم و تعدی رژیم سوویتی در مطبوعات دست راست و در محافل و مجالس فرنگ شایع می‌سازند.

۲- قصه سرآئیهای احزاب دست راست و مرتجعین و گروه فاشیست است. این حزبها در هر يك از ممالك اروپا، خود را با سوسیالیستهای تندرو و کمونیستها و سایر مؤسسات روزافزون کارگران مصادف دیده و برای رزم و حرب با رقباء خود، مؤثرترین سلاحشان حمله به روسیه کمونیست می‌باشد و به اصطلاح خودمان، سخن را با در می‌گویند که دیوار بشنود و می‌خواهند با تضييع حکومت سوویت روس که نمونه کامل حکومت تندروهاست، از محبوبیت و جاهت تندروهای داخله خودشان بکاهند. استعمال این اسلحه بقدری در مبارزات حزبی ممالك اروپا رایج شده که گاهی مورث حیرت و تمسخر می‌شود. چنانچه وقتی در پارلمان فرانسه، ماه ژوئیه اخیر، حزب کمونیست از دولت راجع به فجایع جنگ مراکش استیضاح نموده و مسیو «کاشن» پرسید: «چرا برخلاف تمام معاهدات و مقررات بین‌المللی رفتار شده؟» احزاب دست راست فریاد کردند: «شما از گرجستان حرف بزنید!...» و با امثال این مغالطه‌ها، دولت را از زحمت جواب دادن فارغ ساختند.

۳- تبلیغات و شایعاتی است که از طرف بعضی دولتهای قوی بر علیه روسیه پراکنده می‌شود و منابع سیاسی این دسته اخیر بقدری قوی هستند که می‌توانند يك حقیقت روشنی را در نظر اهل

عالم غفلتاً تیره و تار ساخته و همان لحظه اگر لازم شود، باز روی دیگر آن را ظاهر نمایند و نمونه این قبیل کارها در اروپا، هر روز دیده می‌شود.

بالجمله، با آنکه در ظرف شانزده ماه اخیر چندین دسته نمایندگان از جانب احزاب و مؤسسات سیاسی ملل اروپا مثل انگلیس، بلژیک، فرانسه و آلمان و غیره‌ها برای تحقیق و تفتیش به روسیه رفته و سرتاسر آن مملکت را بازدید نموده و در معاودت، نتایج مطالعات خود را انتشار داده‌اند و مخصوصاً راپرت جامعی که هیئت اعزامی حزب سوسیال دموکرات آلمان که قویترین رقیب حزب کمونیست ژرمن است منتشر ساخته، پرده از روی اسرار بیشماری برداشته و در عین مخالفت مسلکی، حقایق را از هموطنان خویش پوشیده نداشتند، باز هم بطوریکه نوشتیم، شك و ریبها در کار می‌باشد.

به چه وسیله موفق به کسب این اطلاعات شدم

بالجمله طولی نکشید که من به آرزوی خود رسیدم و وسایل بازدید این روسیه اسرارآمیز و مرموز فراهم شد. چه بسیار مردم متجسس از فضلا و نویسندگان بزرگ اروپا که مشتاق حصول چنین مقصودی هستند و برایشان میسر نمی‌شود!

روز آخر ماه سپتامبر اخیر بود که يك کشتی ایتالیائی از قسطنطنیه لنگر کشید و روی بجانب مشرق و شمال مشغول شناوری شد. در عرشه این جهاز، من با دو نفر مصادف شدم که چهره جدی و ناصیه پرچین اولی و قیافه ملایم با لبان متبسم شخص دویم، در همان نظر اول توجه مرا جلب کرد و بدون مراعات تشریفات و عبارت‌پردازی قصه‌نویسان، برایتان می‌گویم که شخص نخستین،

رفیق گایچوفسکی، یکی از اعضاء مهم حزب کمونیست روس و دومی، «ابراهیم آنتوان خوری» از مسیحیان سورید و استاد زبان عربی در مدرسه السنه شرقیه مسکو بودند و هر دو از راه اودسا به مسکو می‌رفتند.

به همان قاعده طبیعی که سفرکردگان بخوبی خبر دارند، در ساعت اول عزیمت، ماسه نفر به هم نزدیک شده و الفت و مؤانستی پدید آمد که امید است سالها برقرار ماند. وقتی که صحبت ماکرک انداخته بود و گایچوفسکی با هفت تیر خود یکی از ماهیهای پرنده را که با جست و خیزهای متوالی و منظم خود همدوش جهاز ما می‌آمدند می‌رفت نشان کند، به من گفت: «افسوس که عمر سفر کوتاه است و ما در اودسا شما را وداع خواهیم گفت.» من به او جواب دادم: «اگر شما از کشتن این همسفر آبی خود منصرف شده و به سخن من گوش دهید، به شما خواهم گفته که مساعدت شما می‌تواند مرا تا قلب روسیه به همراهی شما بکشاند.»

گایچوفسکی این جواب مرا با مسرت و تعجب شنیده، رشته را دنبال کرده و بالاخره کار به آنجا رسید که او قول داد هرگونه همراهی را دریغ ندارد تا اشکالی که در امر ویزای پاسپورت من موجود بود مرتفع و از راه مسکو رفته و در آنجا همه گونه مساعدت نماید که بتوانم بقدر دلخواه اقامت و سیاحت کنم. این قول مشارالیه اسباب خورسندی ما هر سه نفر گشت و حقا انصاف می‌دهم که در نهایت مردانگی تا به آخر نیز انجام گرفت.

بعد از این مقدمه که لازم بود متذکر شود تا خوانندگان بدانند به چه وسیله و با کدام اسباب، نویسنده توانسته است تاحدی از احوال روسیه کنونی و سبک اداره آن مطلع گردد، داخل مبحث مطلوب شده و امیدوارم همان حسن نیتی که مرا وادار به جمع این مطالعات کرده است تا نفع عمومی داشته باشد، خامه‌ام را از خطا و غرض که عیب بزرگ یک مرد، خاصه یک نگارنده، است محفوظ بدارد.

احتیاط ضد انقلابی * همه يك لباس! * عقاید جوانان * از اودسا به مسکو

برای شخصی که از بجهوحه تجملات اروپائی بیرون آمده، برای کسی که چشمش به دیدن مردم مزین فرنگ عادت کرده و به رسوم و قیود خسته کننده آنجا آشنا شده است، ورود به روسیه در نظر اول بهت آور خواهد بود. انسان در شهری وارد می شود که گویا پایه آن را بر سادگی گذاشته اند. در مملکتی گردش می کند که همه چیز آن تقریباً رنگ واحد دارد. در محیطی قدم می گذارد که باید حتی کلمه «آقا» و «خانم» و «جنابعالی» و «سرکار شما» را هم از خاطر خود بزداید. واقعاً وقتی غفلتاً به زبان شما لفظ «آقا» می گذرد، خودتان پیش نفس خویشتن خجل می شوید و دیگران نیز با چشم عبرت و حیرت به شما می نگرند!

به بندر اودسا که رسیدیم، يك دسته مأمورین برای استقبال کشتی و انجام وظایف اداری پیش آمدند. اینها غالباً جوانان نوزسیده، با لبهای خندان، چشمهای فتان و پر از هوش و ذكاء و درعین حال قیافه جدی دارند. بانهایت مهربانی، اما بدون مراعات آداب مرسومه یا بگفته خودشان «آداب سرمایه داری»، از شما می پرسند: «آیا نوشته و مکتوبی با خود دارید؟» و مقصود عمده از این سؤال، همان احتیاطی است که در نشر تبلیغات ضدانقلابی بعمل می آورند.

لباس مأمورین از رئیس تا مرئوس و از صاحب منصب تا تائین با هم تفاوتی ندارد، جز بعضی نوارهای سبز و سرخ و خیلی باریک که تفاوت مراتب را نشان می دهد. اعمال اداری و وظایف مرجوعه هر يك از این مأمورین با نهایت نظم و جدیت صورت می پذیرد. اینها جوانانی هستند که نشو و نما و تربیت آنها در سایه توجهات حکومت

سوویت انجام گرفته و تعلیمات آنها با تبلیغات مسلکی و حزبی کاملاً توأم بوده. اینست که در اعماق دماغ و قلب هر کدام از این نورسیدگان جز احترام به رژیم کنونی و تعظیم و تقدیس تعالیم مسلکی و مدافعه و حراست آن هیچ چیز دیگر وجود ندارد. همانطوریکه اگر خاطر تان باشد يك زمانی اطفال ما با نفرت از غیر دین پرورش یافته و هر شخص خارجی و هر رسم و عادت و ادبی را که با آداب خود آنها تفاوت داشت با نظر استهزا و تمسخر می دیدند، این جوانان نیز به آنچه که غیر از تشکیلات حزبی و آداب و رسوم اشتراکی است یعنی به عالم سرمایه داری و جهان بورژوازی با لبخند استهزای نگرند و آن را محور شدنی می پندارند. از عقاید ثابتۀ نوباوگان کمونیست اینست که سعادت و نیکبختی بشر باید از ثمرۀ تعالیم لنین تولید گردد. در کوچه و بازار اودسا که گردش می کردم کمتر به پیران سالخورده ای مصادف می شدم و شاید صدی سی نفر در آن شهر از پیرمردان یا پیر زنان بیشتر نیاشند و در آنجائی که طرز لباس و پوشاک همگی یکسان است، فرقی میان مسلمان و ارمنی یا یهودی و روسی نیست و از این جهت روسیه خیلی از اروپا پیشتر افتاده است، در صورتیکه قبل از انقلاب اینطور نبود و هنوز هم در دهات و قصبات، تاتارها لباس ملی خود را دارند.

گایچوفسکی که در مقدمه او را معرفی کردم، مرا به مفتش سیاسی سرحد شناسانید. این جوان که هنوز مراحل اول شباب راطی نکرده بود، مانند سایر همقطارهایش بسیار مهربان بود و بعد از قدری گفتگو معلوم شد صاحب اطلاع نیز است و فرانسه هم خوب حرف می زد. از سیاست دنیا با خبر بود و به من خیلی کمک کرد.

بعد از ورود به اودسا باید مرا به اداره حکومتی معرفی می کردند و اجازه مسافرت از راه مسکو تحصیل می شد، لذا روز دوم ورود، به همراهی مفتش سیاسی، به اداره حکومتی رفتیم. اداره مزبور عبارت از مرکز عمومی حزب کمونیست اودسا می باشد و منشی

کل حزب بمعنای حاکمی است که ما فرض می‌کنیم حاکم یا منشی کل حزب يك نفر جوان بسیار ساده و فروتن ولی مانند سایر همکارانش هوشیار و متجسس بود.

این را فراموش کردم بنویسم که در این ادارات همانقدر که مساوات و هم‌رنگی وجود دارد و از فراش و دربان تا شخص اول و فرمانده، حقوقاً و ظاهراً مساوی می‌باشند، انتظام و ترتیب نیز حکومت می‌کند. ورود و خروج را دربان معین نموده و اشخاصی را که عضو جمعیت نیستند بدون جواز مخصوص نمی‌پذیرند.

اودسا * بلای جمال و درشکه‌چی * مد لباس جدید *

منع مسکرات * فراوانی گداها

گفتگوی من با منشی حزب حاکم «اوری» بیش از نیم ساعت امتداد یافت. مشارالیه سؤالات عدیده نموده و می‌خواست بداند آیا مقصود دیگر نیز در این مسافرت محرك من بوده است. جواز حرکت به مسکو داده شد و باید خیلی زود بسمت مقصد رهسپار شویم. ولی قبل از ورود به داخله روسیه شایسته است چند کلمه دیگر از اودسا حرف بزنیم.

شکی نیست که ظاهر شهر و عمارات و خیابانها نسبت به حالت قبل از جنگ تفاوت بسیار کرده و مخصوصاً هنوز آثار بمباردها نه‌ای جهازات در همه جا مشهود است. اما اگر بخواهیم اوضاع سه سال قبل را با امروز مقایسه نمائیم باید گفت که تفاوت بسیار کرده. در بندر، در خیابانها و کارخانجات و همه جای این شهر، آثار يك جنبش عمومی بنظر می‌آید. کشتیهای تجارتي روس بکار افتاده و تعمیرات در هر نقطه‌ای شروع شده است.

در شهر اودسا، درشکه‌های کرایه، فقط يك اسبه و بی‌پوش کار

می‌کند و بزحمت دو نفر در آن جای می‌گیرند. اتومبیل کرایه نسبتاً کم است و تراموای برقی در اکثر خیابانهای بزرگ ایاب و ذهاب دارد. در این بندر هم مانند سایر نقاط روسیه، در دسر مسافر از حیث مقابله با درشکه‌چی و حمال رنج‌آور است. حمالهای روسیه و درشکه‌چیهای این مملکت جان مسافرین را می‌گیرند و خون آنها را مثل زالو می‌مکند.

از سال پیش، حکومت‌های محلی به این مفسده بزرگ توجه نموده‌اند. معه‌ذا چون غالب افراد این طبقات عضو حزب هستند به اتکاء کارگر بودن و عضویت جمعیتی که فرمانروای کشور است، بیش از اندازه به آزار مسافرین می‌کوشند و اگر مسافر، شخصی زبان‌دان و هوشیار و از قوانین مطلع باشد و به پلیس مراجعه نماید، فوراً آن حمال یا درشکه‌چی خود را به مستی زده و کج و معوج راه رفته و جواب‌های بی‌معنی می‌دهد، مثل اینکه این آدم نیم ساعت قبل نیست و با این حقه بازی، از مجازات، خویشتن را می‌رهاند. به این حالت، اداره پلیس مسکو امسال قدری بیشتر سختگیری می‌کنند و امید است سایر حکومت‌های روسیه نیز سعی نمایند شاید این بلای مبرم به جان مسافرین روسیه نیفتد که واقعاً مورت تنفر خاطر است. در شهر اودسا من خیلی تجسس کردم شاید يك وجه مشابهتی مابین سبك ملبوس روسها با فرنگیها پیدا کنم، اما نشد. زیرا بعد از انقلاب، ملت روس فهمیده است که تقلید صرف و مطلق او از طرز اروپائی با آب و هوا و مقتضیات مملکت راست نمی‌آید. لباس اکثریت اهالی در روسیه عبارت از کتھائی است که یقه آن «شکاری» و دامنه آن قدری بلندتر می‌باشد، بطوریکه هم سینه و هم کمر را از سرما حفظ می‌کند. شلوارهای دهاندار بسیار نادر بوده و غالباً چکمه می‌پوشند که تا زانو را می‌گیرد. فکل و کراوات نیز معدوم شده و از صدی سه نفر فکلی پیدا نمی‌شود.

بالاخره باید اعتراف نمائیم که اصول تقلید، بطوریکه قبل از

جنگ در امپراطوری روسیه حکمفرما بوده، فعلا معدوم گردیده است. چیز دیگری که آشنایان روسیه امپراطوری را به حیرت می‌اندازد تقلیل مشروبات الکلی است. در حالت حاضر، جز مملکت اتازونی، همه‌جای عالم متمدن گرفتار انواع این زهر جانفرساست. ولیکن روسیه سوویتی با قدرتی حیرت‌افزا توانسته است از استعمال الکل بکاهد و حال آنکه ملت روس تنها قوم الکلیست و عرق‌خور مشهور دنیا بود. در مهمانخانه‌ها و خوراک‌پزخانه‌ها (رستورانها) جز آبجو ساده یا لیموناد به مشتریان نمی‌فروشدند و فروش مشروبات منحصر به مغازه‌های معینی است که شخص معتاد از آنجا خریده و در خانه خود صرف می‌کند و از آنجائی که بیشتر کارگران و اهل حرف در خوراک‌پزیها غذا می‌خورند طبعاً از استعمال الکل محروم می‌مانند. میخانه‌هایی که نظیر میخانه‌های فرانسه مشروبات را در گیلاسی به مشتری می‌فروشد نیز در روسیه مجاز نیست.

در اودسا مثل سایر شهرهای روسیه، غده فقر و اهل تکدی زیاد است و از این جهت با ترکیه و ایران تقریباً همدوشی می‌کند. آنچه من تحقیق کردم، آمد و رفت جهازات اجنبی به اودسا کمتر از باطوم است. زیرا در بندر باطوم کشتیهای تجارتي فرانسه متعلق به کمپانی «پاکه» و کشتیهای ایتالیائی منظمآ آمد و رفت می‌کند و ایام حرکت آنها معلوم است ولی در اودسا اینطور نیست. از جمله نهضت‌های اقتصادی روسیه، که شرح آن را در خاتمه همین مقالات خواهم نوشت، یکی اقدامات اداره کشتیرانی و بحریه تجارتي است که بنا دارد بر توسعه و انتظام کار خود بیفزاید و قدمهای بلندی هم در پس این مقصود برداشته. اما هنوز بندر اودسا از جهت ارتباط با ممالک خارجه خود را آماده نساخته است.

از اودسا به مسکو * ترنهای روسیه * وظیفه شناسی يك سرباز *
يك واقعه باور نکردنی

ساعت شش بعد از ظهر، ترن سریع السیر از اودسا بجانب مسکو می رود. انتظام راه آهن و نظافت واگونها در این قسمت از روسیه بی اندازه شایان توجه است. راه آهنهای روسیه که دارای خط عریضی است، طبعاً تکانش کمتر و آسایش مسافری در آنها بیشتر است. ولیکن از سایر جهات نیز باید گفت که بر عده ای از ممالک اروپا، خاصه جنوب و مشرق، رجحان دارد.

اولین ساعت عزیمت، در قسمت واگون ما اتفاقی افتاد که برای شناسانیدن اوضاع کنونی نمونه خوبی خواهد بود. دو نفر رفیق از جمعیت کمونیست و اعضاء کمیته مرکزی، صاحب مقامی بلند و رتبه ارجمند در کارهای دولت، از اودسا به مسکو می رفتند. یکی از آنها مطابق نمره بلیط (پلاس کارت) پهلوی ما جا گرفته و می خواست رفیقش را هم نزد خودش جا بدهد. جایی را که می خواست، روبروی من، صندلی نمره هفت بود و خانمی که آن نمره را داشت آنجا را گرفته بود. آن شخص از خانم تقاضا کرده جایش را با رفیق او عوض کند و خانم نپذیرفت. آن شخص با تعرض گفت: «من به آسانی شما را مجبور به تبدیل جا خواهم کرد!» خانم مذکور بدون جواب سرش را از در خارج و مفتش واگون را خواست. بعد از لحظه ای، مفتش و يك نظامی وارد و بعد از تحقیقات، آن شخص را دعوت کردند به اطاق صاحب منصب آمد. شخص، خودش را معرفی کرده و با جوش و خروش بسیار، مقاماتش را در کار دولت وصف نمود. صاحب منصب تا به آخر سخنان او را شنیده و در نهایت ملایمت گفت: «رفیق! شما هر که هستید بجای خود، اما باید در اطاق من حاضر

شده و استنطاق بدهید!» و از در بیرون رفت. سرباز، آن شخص را جداً احضار و او چون تعلق نمود، سرباز «موزر» خود را کشیده و گفت: «رفیق! بحکم قانون سوویتی با من بیائید، و گرنه در اخطار دویم این گلوله را از من هدیه خواهید گرفت!» شخص مزبور با آن نشان مخصوص و آن مقامات عالی، در برابر این اخطار چون موم نرم شده و رفت و در اطاق صاحب‌منصب علاوه بر دادن استنطاق، توقیف گشت.

در عرض راه، در این صحاری وسیع و دامنه‌داری که مانند صفحه‌آسمان زیر دیده‌انسان صاف و هموار جلوه می‌نماید، تا چشم کار می‌کند مزرعه‌های سبز و خرم، جنگلهای بهم پیوسته، دهقانان پیر با نشاط و ساعی و گله‌ها و رنده‌های بیشمار نمایان هستند.

حکومت روسیه، بزودی در سیاست اقتصادی خود راه سعادت را شناخته و بخوبی از آن پیروی می‌نماید و ما سزاوار می‌دانیم چند کلمه درباره‌ی اصول جدیدی که برای فلاح‌اتخاذ کرده‌اند و نتایج حاصله و معاملات روسیه با آلمانیها و راجع به فلاح‌بنگاریم، شاید برای عاشقان فلاح و نجاح ایران نیز سرمشق گردد.

تغییر سیاست حزبی * رویه اقتصادی سوویت * ترقیات فلاحی

برای فهم سیاست اقتصادی روسیه، قبلاً لازم است متذکر شویم که این موضوع با تبدیل سبک حکومت شروع شده. همینکه حزب کمونیست روسیه قدری از مقابله با دشمنان مسلح خود فراغت یافت و توجهی به احوال داخله نمود، بخوبی احساس کرد که اداره‌ی سیاست «کمونیسم نظامی» دیگر مفید نیست. شدت عمل و تفتیش اعمال و سختگیریهای پلیس انقلاب نسبت به مخالفین و سایر اوضاعی که نتیجه‌ی طبیعی حکومت نظامی است و مورث اختلال امور اجتماعی

و اقتصادی می‌شود، تدریجاً از میان برداشته شد. طرفداران ادامهٔ رویهٔ کمونیزم نظامی بزودی در کنگره‌های عمومی حزب مغلوب شدند و بسیاری از کار افتادند و سیاست آیندهٔ حزب، یعنی حکومت روسیه، بر زمینهٔ ائتلاف طبقاتی طرح شد و آن عبارت بود از نزدیک ساختن صنف کارگر با دهقان ثروتمند (بورژوازی جدید) و متحد کردن این دو صنف با دهاقین متوسط و روستائیان و نیز آزاد نمودن سرمایه‌های کوچک انفرادی و بالاخره تجدید حیات عمومی و تطبیق کامل آن با اصول سوسیالیزم و لنینیزم.

در نتیجهٔ تبدیل رویهٔ حزب و حکومت روسیه، نسبت به احوال فلاح و زراعت توجه عظیمی مبذول گشت، زیرا دولت روسیه مرز و بوم خود را شناخته و می‌داند که پیشرفت اقتصادی وی از طریق افزایش محصولات خام زودتر بعمل خواهد آمد. ممالکی که بیش از فلاح به صنعت پرداخته‌اند برای آنست که استعداد فلاحی آنها زیاد نبوده، و گرنه برای دولی که تازه می‌خواهند در شارع ترقی اقتصادی قدم بگذارند، نخستین پلهٔ صعود همان توسعهٔ زراعت خواهد بود.

حکومت روسیه، بدوایک بانك فلاحتی با سرمایهٔ مکفی ایجاد نمود که شعب آن در سرتاسر کشور وسیع منتشر و با شرایط بسیار سهلی به کمک دهاقین پرداخت. ادارات فلاحتی دولت سوویت در جمیع ایالات و ولایات تحقیقات عمیقہ نموده و استعداد هر یک را از حیث آب و زمین و هوا سنجیده و توسعهٔ زراعت نوعی از محصولات را در هر ایالتی که مناسب دیدند ترویج کردند و می‌کنند. چنانچه امروز پنبه‌کاری روسیه به اوج ارتقاء رسیده و فعلاً از مزروع پنبهٔ خود گنج‌باد آوری نصیب می‌سازد و شهادت نمایندگان اقتصادی دول خارجه از جمله وزیر فلاح تریکیه دلیلی مکفی است که می‌جاهدات سه چهار سالهٔ حکومت سوویت را نشان می‌دهد: انواع ماشینهای فلاحتی با قیمت‌های ارزان و شرایط سهل مابین دهاقین تقسیم شده، از آن جمله

چهار هزار ماشینی است که از کارخانه‌های خود روسیه بیرون آمده و بالاخره در این مدت کم با وجود محاربات عظیمه خارجی و داخلی و مخالفتها و ضدیت‌های بزرگی که از هر جانب با رژیم سوویت بعمل آمده و پیوسته خاطر حکومت به دفاع خود مشغول بوده، بقدری در ترویج و ترقی امر فلاحت کوشیده‌اند که محصول سنه اخیر روسیه به ۷۱ درصد از کل محصول سال ۱۹۱۳ بالغ شده و به ۹۰۰۰ میلیون منات همان سال تقویم گردیده است و پیش‌بینی می‌شود که سال آینده به ۹۵ درصد از محصول ۱۹۱۳ بالغ آید.

دو سال قبل بسبب مالیاتهای کمرشکنی که نتیجه تحمیلات جنگ و احتیاجات سیاست کمونیزم نظامی بود دهقانان و صنعتگران هر دو صنف در زحمت بودند و چنانچه اشاره نمودیم، وجود همان عوارض باعث نارضائی روستائیان و تنزل زراعت گشته و بالاخره به مغلوبیت طرفداران آن رویه منجر شد. فعلا از مالیاتهای فلاحتی بی‌اندازه کاسته‌اند و هنگامی که من از داغستان می‌گذشتم دهقانان را غرقه نشاط و مسرت یافتم، زیرا محصولشان خیلی خوب شده و مالیات هم بسیار کم پرداخته و آزادی و حریت و حکومت داخلی خود را نیز مالک بودند.

تقسیم اراضی به دهاقین * تعلیم عمومی و اجباری * اسلحه جدید
کارخانه کروپ * ماشینهای زراعتی و صنعتی آلمان و روسیه *
مهاجرین آلمانی در روسیه * مصنوعات روسیه

در هر آبادی، به زارعین، اراضی معینی را حصه داده و به هر دهقان، مسکن و منزل مخصوصی به ملکیت بخشیده‌اند. به روستائیان متوسط، حکومت گاو و بندر می‌دهد و با آنکه آب و زمین نیز ملک حکومت است و از پنج پای زراعت (آب، زمین، بندر، حیوان، مرد

کار) فقط يك پای آن که کارگری باشد از آن رعیت است، مع ذلك محصول را حکومت با روستائی بالسویه قسمت می کند. در دهاتی که هنوز ماشین زراعتی نداده اند و با اسب یا گاو شخم می کنند، اگر چهار یا بمیرد، خسارت آن را اداره فلاحت بر عهده خودش می گیرد و به زارع عوض می دهد.

مأمورین فلاحتی روسیه از اقصی نقاط عالم بذر هر محصول یا میوه خوبی را خریداری و حمل می نمایند و همانطوریکه مصریها در عرض ۲۵ سال اخیر توانستند بعد از امتحانات بذر، بهترین انواع پنبه را افزایش داده و کشت و زرع نموده و بالنتیجه امروز پنبه مصری را ممتازتر و اعلاترین پنبه عالم قرار دهند و کارخانه های بزرگ اروپا و آمریکا را خریدار محصول مصر نمایند، روسهای کمونیست نیز همین رویه را پیش گرفته اند.

در دهات، همه جا کلاسهای درس تشکیل یافته و بر حسب تصمیم کنگره بزرگ حزب که ده ساله باید يك نفر مرد و زن بیسواد در سرتاسر مملکت پیدا نشود، فعلا حتی پیرمردان روستائی نیز به آموختن قرائت و کتاب اشتغال دارند. سال اخیر در دوائر صحی روستاها نیز توسعه مهمی داده شده و در مرکز هر ناحیه، دواخانه و طبیب صحی مأمور و معالجات مجانی می شود.

اضافه بر اینها، روسیه سوویتی برای تشویق و تزیید امر فلاحت، با آلمانها نیز معاملات مهمی نموده است. از جمله، کمپانی کروپ آلمان که توپهای مشهور او عالم را به حیرت انداخته بود، حالا که بر طبق «عهدنامه ورسای» از ساختن اسلحه ممنوع است، توجه بزرگی به روسیه نموده و معاملات عدیده با مسکو کرده. منجمله، امتیاز زراعت در اراضی ایالت مشهور «دون» را گرفته و انواع ماشین آلات بزرگ و کارخانه های عظیم برای استفاده از آب و تولید الکتریسیته و غیره وارد آن اراضی نموده است. چندین چاه آرتزین حفر کرده و آخرین اصول سودمند فلاحت را بکار انداخته است، بطوریکه آبادی سریع و

محصول هنگفت آن ناحیه اسباب حیرت سیاحان می‌گردد. همین کمپانی در قسمتی از اراضی مخصوصه خود به تربیت احشام و مواشی پرداخته و وضع و نوع استفاده آن از امور مختلفه فلاحه، برای دهاقین روسیه يك سرمشق و نمونه بسیار مفیدی تشکیل داده است.

علاوه بر امتیازات کمپانی کروپ، مهاجرنشینهای متعدد نیز از ملت کارگر و کاردان آلمان در نواحی مختلفه روسیه ایجاد شده است. سبك بنای دهات و خانه‌ها و زراعت این آلمانیها راستی برای بیننده لذت بخش می‌باشد و نظافت و سلیقه و فعالیت آنها در انسان آرزوی دهقانی و فلاحه را تولید می‌کند.

گذشته از ماشینهای زراعتی که دائماً در کارخانه‌های سوویتی تهیه می‌شود، حکومت مسکو مقدار کثیری نیز به آلمان و امریکا دستور داده که پی در پی وارد و مابین دهاتیان تقسیم می‌نمایند.

بعد از این مختصر که درباره فلاحه روسیه نوشتیم و از بیان امور بسیاری مثل تربیت احشام و کارخانه‌های لبنیات که پنیر و روغن و کره و چیزهای دیگر را با ماشینها و اصول جدید در آنها بعمل می‌آورند صرف نظر کردیم، مقتضی است چند کلمه هم بطور اختصار در موضوع صنایع روسیه بگوئیم و سپس رشته قصه سفر را بدست آوریم.

با آنهمه موانع و مشکلات و گرفتاریهایی که برای حکومت سوویت موجود بوده و خوانندگان اخبار و جراید در سنوات اخیره بخوبی مستحضرند، قیمت کلیه محصولات صنعتی و مصنوعات روسیه در سال گذشته بالغ بر ۵۰۰۰ میلیون منات می‌گردد، در صورتیکه منات را به مطنه سال ۱۹۱۳ بگیریم و این مبلغ مساوی با ۷۱ درصد از کل مصنوعات سنه مزبور می‌باشد.

چون رژیم کنونی عبارت از حکومت کارگران و دهقانان است، لزوماً مقداری از طرز معیشت این طبقه می‌نگاریم. اولاً در روسیه، يك نوع کارخانه‌ها یا مکاتب تهیه تشکیل یافته

است که اطفال و زنان و اشخاصی که باید در فابریکهای بزرگ کار کنند و طبعاً بایستی هر يك در حصه شغلی که تعهد خواهند کرد متخصص باشند وارد آن مکاتب می‌شوند و حد اعلا تا چهار سال در آن مکاتب مشغول تحصیل هستند. این تحصیلات بر دو نوع است نظری و عملی. قسمت تحصیلات نظری عبارت است از: ریاضیات، مانند هندسه علمی و عملی و حساب و جبر و مختصری از طبیعیات و تاریخ نهضت کارگران عالم و غیره. و قسمت عملی منحصر است به کار کردن در کارخانه و شناختن ماشینها و آلات و لوازم آن و غیره. محصلین، چهار ساعت به تحصیل حصه نظری و چهار ساعت به حصه عملی مشغول هستند.

مکاتب تهیه * مراعات نسوان و اطفال * دارالتربیه دولتی * برای آسایش کارگران

در مکاتب تهیه، کارگرانی که سن آنها کمتر از ۲۰ سال است وارد می‌شوند و برای جوانانی که عمر آنان از ۲۰ سال متجاوز می‌باشد، مکاتب جداگانه تأسیس نموده‌اند. اما وضع کار در کارخانه‌ها از این قرار است که: اطفال کمتر از ۱۶ ساله، روزی چهار ساعت کار می‌کنند و تا ۱۸ ساله، روزی شش ساعت و بالاتر از آن مثل مردها هشت ساعت به کار مشغول هستند. این مراعات مهمی که نسبت به کودکان می‌شود هنوز در اروپا نظیری پیدا نکرده است. بعلاوه، جیره و حقوقی که در فابریکها و کارخانه‌های روسیه به اطفال و زنان داده می‌شود تقریباً با جیره مردهائی که روزی هشت ساعت کار دارند مطابق است و در اروپای متمدن عکس این قضیه بعمل می‌آید، زیرا زنها هر قدر کاردان و کاری باشند همیشه از يك ثلث تا يك نيمه کمتر از مردها جیره

می گیرند و به همین علت است که در اکثر مغازه‌ها و کمپانیهای اروپای غربی مستخدم زن بیشتر است چونکه برای صاحب کار ارزاتر تمام می‌شود.

اضافه بر انواع مراعاتهایی که نسبت به احوال زنان و اطفال کارگر ملحوظ شده، در هر کارخانه‌ای که در آنجا زن کارگر است، دو مؤسسه دارالتربیه نیز ایجاد شده است تا زنهائی که اطفال رضیع و شیرخوار یا کودک خردی دارند که محتاج سرپرستی دائمی باشد، درموقع کار، طفل خود را به آن مؤسسه که با خرج اداره کمپانی مرتب شده بسپارند. در آن مؤسسه، زنهائی مخصوصی مأمور توجه و تغذیه کودکان هستند و بعلاوه در هر ساعت، نیم ساعت به مادر طفل وقت داده می‌شود که نزد طفلش باشد. این دو مؤسسه، یکی برای اطفال تا سه ساله و دومی از سه تا هفت ساله تخصیص یافته. تربیت اطفال نیز سبک زیبایی دارد، مثلاً هر روز، یکی از کودکان بنوبه مأمور خدمت سایرین می‌باشد.

برای کارگرها، مجامع و اتحادیه‌ها و مؤسسات سودمندی تأسیس شده. در کارخانه‌های بزرگ و معادن، علاوه بر دوائر صحتی و مریضخانه‌ها و غیره چندین دایره مخصوصی موجود است، از جمله: قرائتخانه و کتابخانه؛ دایره اقتصادی، علمی و سیاسی؛ دایره موسیقی و تئاتر که کارگران در آنجا اجتماع کرده و تفریح نموده و وقت خود را به خوشی و با ساز و آواز و تماشا می‌گذرانند؛ دایره رادیو و بیسیمها؛ دایره ورزش.

وسایلی که برای آسایش و حفظ صحت و مسرت کارگران اتخاذ شده بقدری وسیع و مهم است که جلب نظر و تحسین اغلب احزاب تندرو و طرفداران سوسیالیزم اروپا را نموده و ما برای احتراز از تطویل کلام، در این موضوع بیشتر نمی‌نویسیم.

درین راه * مسکو: وسائل حمل و نقل * تجمل کمونیستی * کمونیست ساخت باد کوبه یا شله قلمکار

ایستگاههای بین راه، همه جا رو به آبادی است و تدریجاً مردم می روند روزگار جنگ را فراموش کنند. در «بوفتها» و خوراک پزیهای هر نقطه، حالت عهد اغتشاش و خودسری دیگر دیده نمی شود. انواع اغذیه و گوشتهای سرد و شیرینی و میوه روی میز چیده شده و با مظنه ثابت بفروش می رسد و تفاوتی که از این جهت با زمان قبل از جنگ موجود است، فقدان مشروبات الکلی است؛ چه در آن ایام، عرق روسی يك عضو لاینفک میز بود و اکنون ندرتاً پیدامی شود. وقتی که وارد مسکو شدیم، برخلاف شایعات اروپا، منظره با احتشام و انتظامات شهر مورث آفرین گردید. علاوه بر تراموهای برقی و اتومبیلهای کرایه ای و درشکه ها، اخیراً حکومت سوویت مقدار زیادی «اتوکار» و اتوبوس از امریکا وارد نموده و در تمام قسمتهای داخلی مسکو برای حمل و نقل مسافرین بکار انداخته است. این اتوبوسها از حیث زینت و قشنگی و راحتی بر اتوبوسهای شهر پاریس ترجیح دارد و تفاوت ساخت امریکا با اروپا از آنها مشهود است.

من با گایچوفسکی بطور شوخی گفتم: «مملکت کارگر و دهقان شما، در تجمل، از ملل سرمایه دار پیش افتاده است؟» با تبسمی جواب داد: «این تفاوت هست که آنجا آسایش و تجمل مخصوص يك طبقه است و اینجا برای همه. چنانچه می بینید این اتوبوسها، درجه اول و دوم ندارد. صندلیها همه نرم و راحت و قیمت آنها واحد است.»

سال پیش در قفقاز، راجع به احوال اجتماعی و عقاید و اخلاق

مردم ملاحظاتی کرده بودم و انتظار داشتم در مسکو نیز نظایر آن را ببینم، ولی برعکس آن واقع شد. از جمله، در يك کلوب مسلمانان قفقازی لوایح و اعلاناتی به دیوار آویخته بودند. با نهایت تأسف مجبورم آن را نتیجه فساد اخلاق بدانم.

این قفقازیها راستی مانند شخصی هستند که تمام عمر خود را در يك سیاهچال محبس گذرانیده و چشم او هیچ وقت به دیدن نور عادت نکرده و خودش نیز در هوای آزاد تنفس نداشته است. وقتی این شخص را ناگهان در نور آفتاب و در يك میدان آزادی و حریتی رها کنید، تا مدتی دیدگانش روی هم افتاده و پوست بدنش آزرده شده و حرکاتش کج و معوج و مضحك است.

بسیاری از این قفقازیها عضو حزب کمونیست هستند ولی از شرکت در مراسم محرم نیز خودداری ندارند. بعضی دیگر، ادیان و مذاهب را مسخره می کنند اما طرفدار اتحاد اسلام می باشند!... يك نفر از اولاد شیعه‌های قفقاز را دیدم که جداً برضد دیانت حرف می زد و نسبت به اولیای تشیع با اهانت سخن می راند ولی در همان حال اسم يك ولی اهل سنت را با احترام می برد. پرسیدم: «چه مذهبی داری؟» گفت: «کمونیست هستم!» این بیچاره تصور کرده بود کمونیست یعنی کسی که مذهب پدرانش را بنفع يك مذهب دیگر ترك نماید.

وقتی این حکایت را برای يك کمونیست گرجی وصف کردم، خندید و گفت: «این کمونیزم، ساخت بادکوبه است.» مطلب در اینجاست که وجود تبلیغات مختلفه پان ترکیزم، کمونیزم مساواتچیها و مذهبیها و غیره مابین مسلمین بیسواد قفقاز تأثیرات عجیبی کرده و حالت آنجا را نمی توان برای اوضاع روسیه حقیقی، نمونه قرار داد.

مخالفت کمونیزم و مذهب* ادامه نفوذ مذهبی برغم اصول بلشویزم*
 تلفن بیسیم در مسکو* ترقیات الکتریسته

برای يك شخصى كه از اروپا تازه وارد مسكو شده و گوشش از انواع اخبار و شایعات متضاد پر است، نخستین منظره اجتماعی مسكو تعجب آور است. در این شهری كه مركز عمومى و بزرگ حزب کمونیست روسیه، بلکه دنیاست، در عین مخالفت جدی وزندهای كه مابین این مسلك با ادیان عالم موجود است، شما کلیساهای محتشم را می بینید كه قبه خود را به آسمان كشیده و ناقوسها مرتباً در ساعات مقرر نواخته می شوند و كشیشها هر يك سر خدمت می باشند.

شبهای عید انقلاب، حالت شهر مسكو برای يك نفر سیاح خیلی دیدنی بود، زیرا از يك سمت، مجامع و محافل بیشمار حزب کمونیست مشغول جشن و خطابه خوانی و شادمانی بودند و از سمت دیگر، کلیساهای درگاه خود را باز گذارده و از متدینین مقدس پذیرائی می نمودند. همان طوری كه مردم آزادانه در مجامع اشتراكیون حضور می یافتند، عده دیگر نیز در کلیسا حاضر می شدند و عده ای كه وارد کلیسا می شد خیلی هم زیاد بود.

گویا در تمام عالم، فعلاً هیچ شهری بیشتر از مسكو از جهت داشتن کلیساهای متعدد، ثروتمند نباشد، مگر شهر رم و امثال آن در ایتالیا، عدد دیرها و کلیساهای شهر مسكو به ۳۶۳۷ می رسد، در حالتی كه جمیع آنها از حیث زینت و زیبائی و تجملات قابل توجه می باشند و معماری آنها اكثر به سبك «بیزانتین» و معماری «رومن» است كه بعد از نفوذ آن سبك در روسیه، با ذوق ملی روسها مخلوط شده و يك طرز مخصوص روسی ایجاد کرده است.

در بین این عمارات کلیساهای، فقط چند دستگاه را حكومت

سوویت بنفع ایتم ضبط نموده و دخترهای بی پدر یا بی بضاعت را در آنجاها جمع کرده است و مشغول کارهای دستی و صنعتی هستند. بالاخره آزادی عقاید در شهر مسکو که پایتخت صوری و معنوی بلشویزم می باشد خیلی نمودارتر است تا مثلاً شهر بادکوبه. و رویهم رفته از این جهت تفاوتی با ممالک خیلی آزاد اروپا دارد، یعنی آزادی عقاید در روسیه بمراتب پیش از سایر نقاط است و اگر اغتشاشات عهد جنگ و اوایل انقلاب را کناری بنهیم، می توان دعوی نمود که فعلاً حقوق و حدود هر يك از دستجات مختلف العقیده از تعرض مضمون و محفوظ است.

يك چیزی که پیش از همه در شهر مسکو نظر من و هر تازه واردی را جلب نموده و اسباب استغراب می شود فزونی تلفنهای بیسیم است. در تمام شهر، روی تمام عمارات، شما ستونهای رادیو را افراشته می بینید. فعلاً در مسکو و نواحی، کمتر خانه‌ای بدون يك دستگاه بیسیم وجود دارد و وقتی این حالت را با بزرگترین ممالک اروپا، مثلاً فرانسه تطبیق نمائیم، دستگاههای تلفن بیسیم شهر مسکو به تنهایی با تمام تلفنهای بیسیم آن مملکت نسبت ۵۰ در صد را دارد و علت عمده عقب ماندگی ممالک اروپا از حیث تلفن بیسیم، امتیازاتی است که سابقاً به کمپانیهای تلفن باسیم و کابل داده شده و اقل تا انتهای مدت آن امتیازها، اوضاع تلفنهای شهری را نمی دانند تبدیل عمده‌ای بدهند، ولیکن چون همه چیز مسکو به حکومت مربوط است، این گونه تبدلات را به سهولت بعمل می آورد.

واقعاً در قسمت الکتریسیته، روسیه سوویتی ترقیات سریع و مهمی کرده و حسن توجهی که حکومت به علماء این فن مبذول داشته و می دارد یعنی غالباً از هر جهت وسایل آسایش فکر علماء مذکور را با اسباب کار آنها تهیه دیده است، این نتیجه را داده که هر کدام از این اشخاص با يك عده دوستان و شاگردان دائماً در لابراتوار خویشان به کشف و تکمیل آلات فنی مشغول و استفاده از الکتریسیته

را در غالب موارد حیات عمومی آزمایش می کنند. ترقیات فنی سوویتها در این قسمت، خودمبحث مخصوصی است که بعد از جمع آوری یادداشتهای متفرق شده ما آن را مشروحاً بنظر هموطنان گرام خواهیم رسانید. حالا شمه‌ای هم از کیفیت جا و منزل و ترتیب تقسیم خانه‌ها مابین اهالی و چگونگی اعاشه ملت کارگر و دهقان بیان باید کرد.

نتیجه ضیق مکان بواسطه ازدیاد نفوس * گرانی مهمانخانه‌های مسکو * مقایسه با مهمانخانه‌های ایران * تقسیم منزل

در مسئله تقسیم خانه‌ها که مکرر مطرح مباحثه جراید و نویسندگان مهم اروپا واقع شده است، من نهایت میل را داشتم بقدر مکفی و از روی دقت غور و مطالعه کرده باشم. این اشتیاق من بخودی خود پیش آمد، زیرا بعد از ورود به مسکو، گایچوفسکی اجازه نداد در یکی از مهمانخانه‌ها سکنی بگیرم و دلیل او این بود که چون شما می‌خواهید در احوال اجتماعی و اداری روسیه تحقیقاتی نمائید و طبعاً محتاج هستید که در محافل و جمعیتها و به اصطلاح در میان توده وارد شوید، لازم است از بدو امر مابین همانها امرار معیشت نمائید. و از طرفی گرانی معیشت در مهمانخانه‌ها نیز يك دليل قناعت بخشی بود برای من که مهمان‌نوازی گایچوفسکی را با امتنان بپذیرم. واقعاً این نکته قابل توجه است که مظنه مهمانخانه‌های روسیه عموماً برای مسافرین و راهگذرها تحمل‌پذیر نیست و سببش هم این است که در حال حاضر از جمله مردمی که ساکن خود روسیه هستند کمتر کسی بی‌خانمان است و هر شخصی برای خود اطاقی دارد. بنابراین مهمانخانه‌ها برای مسافرین تخصیص یافته و چون هر چیزی که ظرف احتیاج قاطبه مردم يك شهر نبود، بندرت مورد توجه حکومت

واقع می‌شود، ادارهٔ سوویت نیز اصلاح کار هتلها را به تأخیر انداخته و البته هر روزی که روسیه مایل به ازدیاد آمد و رفت اجانب گردد و بخواهد مثل فرانسه مملکتش را آسایشگاه سیاحان اجنبی قرار دهد، ناچار اقدامی خواهد نمود که مهمانخانه‌ها ارزاتر، تمیزتر و برای قبول مسافرین آماده‌تر باشند.

در اینجا بطور معترضه تذکر می‌دهیم که مهمانخانه‌های ایران در گرانی، شاگرد ساعی خواهران روسی خود هستند، ولیکن در نظافت و تکمیل لوازم کار... هوشمندان حدس می‌زنند از چه قرار است. در بندر پهلوی، یک مهمانسرا جنب دارالحکومه به توسط یک نفر ارمنی تأسیس یافته. قیمت اطاقهای آن با تختخوابهای عجیب و روشوی مضحك و کابینهٔ مضحکتر شاید از محتشمترین هتلهاى روسیه واپس نمی‌ماند و بهای اغذیهٔ آن به حساب دقیق، شش برابر مظنهٔ خاک فرانسه است و از این جهت با آن یونانی که در سمت قازیان مهمانخانه دارد و بالای‌جان مسافرین است رقابت می‌کند، مع‌هذا اسباب کارش هم خیلی ناقصتر از یونانی است.

من با گایچوفسکی به منزل او رفتم. مشارالیه در عمارتی واقع در خیابان پاکروفسکی منزل دارد. تقسیم اطاقهای این عمارت را حالا برای نمونه شرح می‌دهم. این عمارت ۹ طبقه است و هر طبقه به دو قسمت تقسیم شده که پلکان، میان آن دو قسمت واقع می‌شود. هر قسمتی شامل چندین اطاق و یک مطبخ، یک کابینهٔ آرایش و حمام و غیره است. رفیق من با خانم و فرزند کوچکشان نیز در همان اطاقند. خواهر زن گایچوفسکی نیز با شوهرش یک اطاق دارد. برادر زنش با زوجهٔ خود نیز یک اطاق. سه اطاق دیگر نیز به سه خانوادهٔ علیحده واگذار شده و مطبخ و آرایشگاه این جمله یکی است.

به این طریق، از شخص اول مملکت و کمیسرهای ملی و رؤسا و زمامداران تا آن فعله و کارگر، هر کدامی يك اطاق بیشتر ندارد. این اطاقها را بوسیلهٔ معجرهای پارچه‌ای (پاراوان) برای خود بطرز

زیبائی تقسیم و خوابگاه و غیره فراهم ساخته‌اند. سایر قسمت‌ها در هر طبقه عمارت و سایر عمارت‌های شهر در تمام بلاد روسیه به همین طریق تقسیم شده‌اند.

اهمیت مسئله منزل در خارجه * بیخانمانهای پاریس * طریقه تجارت در روسیه: تجارت داخلی و خارجی

در این موقع لازم است خاطر قارئین گرام از اهمیت مسئله منزل و مسکن در خارجه مستحضر شوند. زیرا در مملکت ما این گونه بحرانها موجود نیست و اگر مرد غنی بستان‌سرای خود را دارد، آن فقیر و بی‌بضاعت نیز کلبه محقری پیدا کرده است که بتواند از گرمای تابستان و سرمای زمستان خود را به پناه سقف آن کشیده و شبی را به صبح آورد. ولی در اروپا اینطور نیست و امریکای شمالی بدتر از اروپاست. مثلاً در شهر پاریس با آن همه مؤسسات خیریه و حسن اداره دولت که از هر جهت سعی می‌کنند آسایش فراهم شود، شبها در گوشه و کنار کوچه‌ها و خیابانها و زیر دالانهای راه آهن (بعضی نقاط که از بالای خیابان می‌گذرد) و هر جائی که سایه‌افکن و پناهگاه پیدا می‌شود، دسته دسته پیرمردان و دختران و اطفال یتیم را خفته می‌یابید. همیشه نزدیک موسم زمستان، بحران منزل با حالت مدهشی در اروپا و امریکای ایجاب می‌گردد و این خود یکی از عوامل عمده عدم رضایت عامه است. زیرا بیخانمانها مدعی هستند به چه دلیل یک نفر صاحب قصرهای متعدد است و هزارها نفر دیگر باید از سرما و گرما هلاک شوند. اخیراً حکومت‌های فرنگ در شهرهای خیلی بزرگ و سالی برای جلوگیری بحران اتخاذ نموده و حتی صاحبخانه‌هایی را که دارای خانه چند طبقه و اطاق متعدد هستند مجبور کرده‌اند قسمتی از خانه خود را اجاره بدهند ولی این جمله بعلاوه خانه‌های متحرکی

که ساخته شده و اقدامات دیگر هنوز از شدت بحران نکاسته است. اما در امریکا، چون بیابانهای وسیع و کم آبادی موجود است، بیخانمانهای شهر را سرمایه‌داران اجیر می‌کنند و به آبادی بیابانها واداشته برای آنها شهر می‌سازند. در روسیه، فعلا چون کسی پیش از يك اطاق ندارد، هر گاه حکومت موفق بشود که تمام عماراتی را که در هنگامه جنگ عمومی خسارت دیده تعمیر نماید، مسئله بحران منزل بروز نخواهد کرد.

ما وعده دادیم بقدر وسع و امکان خود در اطراف احوال تجارتي روسیه و طرز معاملات و غیره سخن رانده و خاطر هموطنان خود را از امور بسیاری که تا بحال پوشیده مانده است مستحضر نمائیم. اولاً باید دانست اساس تجارت روسیه از هر جهت به دو قسم منقسم می‌گردد: ۱- تجارت دولتی ۲- معاملات جاریه کوپراتیفها یعنی مؤسسات تعاونیه. قسم اول که عبارت است از تجارت دولتی شامل بیشتر معاملات است که يك طرف آن مؤسسات و ممالک اجنبی می‌باشد. بدین معنی که تجارت خارجی روسیه من حیث المجموع با دولت سوویت و کارهای آن به توسط کمیساریای تجارت خارجی و نمایندگان وی انجام می‌پذیرد.

و اما تجارت داخلی دو نوع است. یکی باز همان مؤسسات دولتی است که تمام سرمایه و موجودی آن مستقیماً متعلق به دولت است و دیگر سندیکاهای (اتحادیه‌ها) و مؤسسات کوپراتیف (تعاونیه) می‌باشد که سرمایه آن بوسیله طبع اسهام و نشر آن مابین کارگران جمع آوری شده، یعنی سرمایه‌دار و شرکاء این مؤسسه‌ها همان کارگران روسیه هستند. این گونه اتحادیه‌ها هم دارای جنبه استحصالیه هستند، یعنی خودشان کارخانه‌های مهم ایجاد کرده و امتعه را تهیه می‌کنند و هم فروشنده می‌باشند. یعنی جنسی را که از کارخانه‌های خودشان در آورده‌اند در مغازه‌های خود می‌فروشند و از دکانهای بزرگ و کلی‌فروشی دارند تا دکانهای کوچک و خرده‌فروشی که در جمیع

ولایات و حتی قصبات، شعبه تأسیس نموده و نیز کاسبهای کوچک بساطانداز و سوداگران دوره گرد نیز دارند که در کوچه‌ها جنس را راه می‌برند.

و به اصطلاح، تمام انواع کاسبی و سوداگری را این اتحادیه‌های بزرگ تمرکز داده و جمیع عمال این شعب مختلفه، عضو یک اداره و مستخدم اتحادیه می‌باشند. مثلاً در مقابل یک مغازه بسیار وسیعی که دویست نفر مستخدم و فروشنده در آن کار می‌کنند و انواع امتعه و مأكول و مشروب می‌فروشد، شما یک دکان کوچک یا بساطانداز را گوشه خیابان مشاهده می‌نمائید که فرضاً پنیر یا شوکولات می‌فروشد و گمان می‌برید برای خودش کاسبی می‌کند، در صورتیکه هم آن مغازه بزرگ و هم این دکان کوچک متعلق به اتحادیه است. ولی چون غالباً بی‌بضاعتها و فقرای یک محل با کاسب خرده فروش بهتر معامله می‌کنند و او به آنها نسبه می‌دهد و زودتر راهشان می‌اندازد و هر قدر یک جنسی را کمتر بخواهند، نمی‌گویند نمی‌فروشم و اسباب خجالت مشتری فقیر نمی‌شود، لذا اتحادیه، هر دو قسم، بلکه تمام اقسام کاسبی را در نظر گرفته و وسایل آن را فراهم داشته است.

در موضوع تشکیل این قبیل اتحادیه‌ها و تعاونیه‌ها، علماء بزرگ اجتماع و اقتصاد اروپا خیلی بحث کرده‌اند و غالباً امیدوار نبودند اینطورها که در روسیه پیشرفت حاصل شده ممکن باشد. و اما روابط این اتحادیه‌ها با دولت نیز یک اصول معینی دارد که تذکر آن بی‌فایده نیست.

طرز سرمایه‌داری سوویت * ترقیات الکتریسیته و علت حقیقی آن *

حالا سرمایه‌داری روسیه فقط زیر نظر حکومت درآمده، یعنی در روسیه، حکومت سوویت یگانه سرمایه‌دار است. سرمایه‌داری

حکومتها، در اروپا هم صورت گرفته. مخصوصاً هنگام جنگ خیلی از دولتها ادارات راه آهن و کمپانیهای اسلحه سازی و بسیاری از صنایع دیگر را تحت تصرف خود در می آوردند و با کمپانیهای ارزاق عمومی نیز عنداللزوم همین رفتار می شود. در نقاط مهم فرنگ، امر سوخت و روشنائی را بلدیه بدست می گیرد و با اصول سرمایه داری اداره می کند. اما سرمایه داری حکومتهای غرب با حکومت مسکو تفاوتی دارد، زیرا آنها تصرفات خود را روی همان اصول کهنه کاپیتالیزم بعمل می آورند و حکومت مسکو روی نقشه جدید سیاست اقتصادی سرمایه داری را می گیرد که به سمت اشتراك سوق دهد.

برای ترقی صنایع و حرف در هر يك از اتحادیهها و تعاونیهها، يك مرکز عمومی قرار داده شده که تقریباً مستقل است و این اتحادیهها اعم از اینکه مابین کارگران و دهاقین هم اسهامی داشته باشند یا کلاً ملك حکومت باشند، هر يك، نسبت به دیگری معاملات امدادی دارد. مثلاً آن اتحادیه که مال خام حاضر می کند، به اتحادیه دیگری که فابریکهای پارچه بافی دارد، پنبه و پشم می دهد و پارچه می گیرد. آن يك، ادوات و ماشین آلات می سازد و چهارمی، ادوات را به معرض فروش می گذارد و تمام اینها معاملاتشان با یکدیگر بر روی يك نظامات منظم و معینی است و يك کمیسیون عالی وجود دارد که ترتیب و قاعده کار هر يك از اتحادیهها و ادارات بزرگ اقتصادی و محصولات آنها را تحت نظر داشته اند.

در موقع لزوم و حاجت، از طرف دولت برای آنها قرضه هائی تصویب می کند به مدت طویل یا قصیر که بتوانند کار خود را تکمیل نمایند. گاهی دو یا چند اتحادیه در ولایات مختلف برای پیش بردن يك مقصود شرکت و اتحاد می نمایند. مثلاً شرکت بلورسازی شهر ولادیمیر با کاغذسازی شهر مینسک اتحاد نمودند، زیرا ادوات و محصول هر يك بکار دیگری می آید.

يك نقشه مهم حکومت سوویت، ترقی صنایع فلزسازی و

الکتريک و سوخت است. نقشه حکومت اينست که در تمام صنايع و راه آهنها و حتی در کار فلاحت و دهات قوه الکتريسيته را بکار اندازد و چنانچه قبلاً نیز اشاره شد در اين زمينه، پيشرفت بزرگی تا بحال حاصل شده است.

بايد دانست که روسيه هر قدر برای آسایش و ترقی احوال دهاقين و فلاحين کوشش نماید ذيق است، زیرا يگانه خریدار جنسها و محصولات کارخانجات و به اصطلاح مشتری بازار شهرها صنف دهاتی روس است و حال که اين کارخانهها ملک خود حکومت است طبعاً بايد مشترکهايش را سعی کند خوشدل و پولدار باشند، لهذا از تهیه هر گونه وسايل جديد فلاحت و اصول مفيد و علمی زراعت کوتاهی نمی شود.

منات و چرونس * تاريخچه اسکناس در روسيه * علت اعتبار داخلی *
عدم اعتبار خارجی چرونس * يك نکته قابل توجه

چون رشته کلام به احوال تجارتي و اقتصادی روسيه کشيده شده، بی مناسبت نيست اگر شمه ای از داستان منات و اعتبارات و بی اعتباری گذشته آن نگاشته آيد و وضع کنونی سکه روسيه و پول چرونس را نیز اجمالاً بيان کنیم. زیرا در مملکت ما کمتر می دانند که چگونه منات بی قيمت روسی که ميليارد آن به شاهی ما تقويم می شد، حالا به چرونس بهادار تبديل یافته، در صورتیکه هر دو کاغذند.

برای شروع به موضوع، چند کلمه از تاريخ پول کاغذی روسيه بيان می کنیم. سال ۱۷۶۸، عهد سلطنت کاترين دوم، چون تجارت رو به توسعه می رفت و کار حمل مسکوک که برای سوداگران بسیار دشوار بود خاصه در حالیکه اکثر مسکوک روسيه هم از مس بود بانک

دولتی به تهیه اسکناس مأمور شد و این اسکناس درست حالت پروات تجارتي را داشت و اعتبار آن سکه مسی بود که خود بانک به مبلغ اسکناس چاپ شده همیشه حاضر داشت.

اما بانک و دولت نتوانستند اعتبار این کاغذها را حفظ کنند، زیرا سال ۱۷۸۶ سکه فلزی بیش از نصف اسکناسها موجود نبود و بعد از آن تاریخ نیز چون دائماً خزانه دولت محتاج پول بود اسکناس می زدند، بطوریکه اواخر سلطنت کاترین، قیمت کاغذ، خمس سکه فلزی بود.

از سال ۱۸۱۰ که واحد سکه روسی از مس به نقره تبدیل شد قیمت منات کاغذی دو هفتم نقره تعیین گردید و مجدداً يك کاغذهای اعتباری منتشر شد که مدتی با نقره برابر بود، تا جنگ «سواستوپول» که باز احتیاج دولت به نقود باعث ازدیاد پول کاغذ و سلب اعتبار آن شد و تا سال ۱۸۹۷ این بی اعتباری پول کاغذ مورث سکتته بزرگی در تجارت خارجی روسیه می گشت.

سال ۱۸۹۷ که مظنه نقره تنزل داشت و روسیه هم طلای کافی برای ایجاد سکه نو تهیه دیده بود، اعتبار کاغذهای سابق را لغو و اساس نقود را به متابعت سایر دول معظمه بر طلا گذارد. پنج مناتی و ده مناتی طلا تقریباً به وزن ۲۲ نخود و ۴ نخود سکه زده و چون بنای پول بر طلا بود، حفظ اعتبار نقود نقره نیز امکان داشت. لهذا مناتهای نقره نیز به وزن پنج مثقال (قدری کمتر) سکه زدند و در نتیجه، مناتهای کاغذی نیکلا را طبع کردند که در حقیقت اوراق اعتبار بود نه پول کاغذ و تا اوان جنگ بین المللی با طلا برابری داشت.

بعد از اعلان جنگ، تبدیل اوراق اعتبار به نقره ممنوع شد و خزانه از بانک دولتی پی در پی نقدینه می گرفت و هر چند خود بانک برای حفظ اعتبار منات، اوراق زیادی طبع نکرد، ولیکن مطبعهها به اختیار خزانه داری درآمده و هر قدر می خواستند منات از چاپ در می آوردند

و به همین علت مبلغ ۱۷۰۰ میلیون اوراق معتبر سابق هم جزء سایر مناتهای تازه بطبع رسیده از قیمت افتاده‌اند.

اندازه پول کاغذ در سال ۱۹۱۶ به مبلغ ۵۷۳۷ میلیون و ۱۹۱۷ در ماه ژانویه به ۹۰۵ میلیارد و تا ماه اکتبری که انقلاب آغاز گشت به ۱۸ میلیارد رسیده بود. در مقابل آن، محصولات داخلی نیز رو به نقصان گذارد و حرب عمومی از صنایع کاست که خود آن برگرانی امتعه و بی‌قیمتی سکه کمک می‌کرد. حکومت سوویت نیز، اول کار، یگانه چشمه‌عایداتش همین طبع منات بود. در این ضمن، غالباً دها تیه‌ها و اشخاصی که از علم اقتصاد بی‌بهره بودند و حتی بیشتر سوداگران ایرانی و هموطنان بینوای ما به امید باطلی که یک روز منات به حالت سابق برگردد، صندوقها را از آن کاغذهای منقش پر می‌کردند.

بی‌لطف نیست تذکر بدهیم که تنزل منات و ترقی امتعه به جایی رسید که سال ۱۹۲۱، قیمت نان در مسکو نسبت به زمان قبل از جنگ ۱۴۰ هزار برابر و قند ۷۱۴ هزار برابر گرانتر شده بود، یعنی یک منات را ۷۱۴ هزار منات می‌پرداختند و اخیراً یک چیزی را که سابق یک منات قیمت داشت هزار میلیون منات برای آن تأدیه می‌کردند!!! چون کار به جایی رسید که نگهداشتن حساب این پولها باعث زحمت بزرگ بود، سال ۱۹۲۲ ده هزار مناتی را به یک منات حساب کردند و باز سال ۱۹۲۳ همین عمل را تکرار کردند.

تاریخ ایجاد چرونس کاغذی * اعتبار داخلی و عدم اعتبار خارجی چرونس و علت این * نکته قابل توجه

از سال ۱۹۲۲ که کمیسار مالیّه روس به تنظیم بودجه کل مملکت و تعدیل آن شروع نمود، لازم دید یک قسم پولی بتواند در داخله یک مظنه ثابتی داشته باشد و تدریجاً آلت مبادله خارجه هم

واقع شود ایجاد گردد و بعد از مطالعات عمیقه به تهیه «بانکوت» پراختند.

البته اهل اقتصاد می‌دانند که بانکوت در ممالک سرمایه‌دار جزء سکه‌های دولتی محسوب نمی‌شود، زیرا عبارت از اوراقی است که يك بانک به اعتبار موجودی طلا و اشیاء قیمتی خویشتن تهیه دیده و در دسترس مشتریهای مخصوصش می‌گذارد، بانکوتها در اروپا، اکثر برای مدت کوتاهی تهیه شده و بعد از آنکه چندی دست بدست متداول شد، بالاخره به خود همان بانک اولی برمی‌گردد، ولیکن در همان مدت کوتاه تزلزل ندارد. اما بانک روسیه، دولتی است و چون همین بانک بایستی قرضه‌هایی به مؤسسات صنعتی و کارخانجات (که آنها نیز چنانچه سابقاً نوشته شده، ملک حکومت است) بپردازد تا بتواند نواقص خود را تکمیل و بر قوه استحصالیه خویش بیفزایند، قرار شد بانکوتهایی ایجاد شود که هم عجالتاً قائم‌مقام سکه رسمی نیز باشد تا زمانی که کمیسار مالیه قرار سکه طلا را بدهد.

پس بر طبق قرارداد کمیسار مالیه با بانک دولت شوراهای روسیه، مورخه اول اکتبر سال ۱۹۲۳، بانکوتهای کنونی موسوم به چرونس، مرکب از ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۱۰، ۲۵ و ۵۰ چرونسی به طبع رسیده و متداول گردید.

بانک روس خودش اینطور می‌نویسد که برابر يك ربع از کلیه بانکوتهای منتشر شده، طلا و سایر فلزات و اشیاء قیمتی موجود دارد، اما در ازاء سه ربع دیگر، امتعه و اجناس سهل‌البیع را مالک است و انواع سندها و تمسکهای قصیرالمده دارد که رویهم‌رفته با قیمت اوراق، برابری می‌کند. اما بهائی که در حقیقت مردم داخله روسیه به این اوراق می‌گذارند، مبتنی بر این اصل است که حکومت سوویت آن را قیمت کار و محصول خود قراردادده. مثلاً صاحب معادن نفت، حکومت است و نفت خودش را در ازاء همین اوراق می‌فروشد. چیت و ذغال و بلورآلاتش را به همین ورقه سودا می‌کند.

دهقان و زارع روسیه هم که یگانه مشتری بازارهای شهر است، وقتی گندم خود را می‌فروشد، در ازاء آن سکه‌ای می‌خواهد که آن را بهر چائی و قند و پارچه خریداری نماید. وقتی آن سکه برای این مصرف خوب باشد برای آن زارع فرقی ندارد که از طلا ساخته شده یا از کاغذ سفید باشد. برای کارگر کارخانه و کاسب خرده‌فروش بازار نیز همین حال را خواهد داشت. و در صورتیکه یگانه سرمایه‌دار و صاحب مال، خود حکومت است هیچ اشکال بزرگی برای ترویج این سکه در داخله پیش نمی‌آید.

حال باید دید اعتبار این اوراق در خارجه چه حالتی احراز می‌کند. چون تجارت خارجی منحصرأ با حکومت است، اعتبار و عدم اعتبار چرونس در ممالک دیگر برای کسبه داخل روسیه مؤثر نیست. و اما اساساً وقتی پول چرونس در بورسهای بزرگ عالم وارد گیرودار خواهد شد که مالالتجاره روس در آنجاها پهن شده باشد.

هروقت تجار ایرانی از انگلستان خرید هنگفتی می‌کنند، باید لیره انگلیسی بپردازند، لذا مظنه لیره در ایران رو به بالا می‌رود. اما هیچ‌وقت «پروس» (مسکوک شیلی) در تهران مورد بحث نیست زیرا از آنجا چیزی نمی‌خرند. روسیه کنونی هر زمان که قراردادهای تجارتی با يك، دو یا چند دولت معظم دنیا امضاء نمود طبعاً محصولات فلاحتی و معادنش را وارد بازارهای آن ممالک می‌نماید و خریداران آن محصولات، قیمتی را که باید بپردازند طبعاً به چرونس خواهد بود و آن وقت است که مظنه چرونس مثل لیره و دلار به جریان می‌افتد.

پس اعتبار حقیقی چرونس در خارجه نیز عبارت از محصولات روسیه خواهد بود. لذا اگر چرونس در رشت، قیمت خوب داشته باشد و در نیویورک نداشته باشد، برای اینست که در گیلان ما، فقط، شیشه‌آلات روس را خریده‌ایم. يك تاجر گیلانی که مالالتجاره‌اش را در روسیه فروخته و عوض آن چرونس گرفته وقتی در ایران آن

را با مظنه عالی تبدیل خواهد کرد که واردات آن ایام گیلان از روسیه بیش از صادرات آن به روسیه باشد.

توجه عامه به سیاست * تأثرهای مسکو * مدارس عالی * آکادمی روسیه

وقتی وارد مسکو می‌شوید، در يك کارخانه‌ای خود را می‌بینید که تمام اعضای آن مشغول کارند و همه چرخها، ماشینها و پره‌ها گردش می‌کنند. شخص در مشاهده این وضع و حالت نمی‌تواند تصور نماید که این گروه کارگر و پرکار فرصت این را داشته باشند که به سیاست هم توجهی کرده و در احوال محیط دورتر از خود نیز بنگرند. ولی درحقیقت اینطور نیست. روسهای اشتراکی از کارگر ساده يك کارخانه تا کمیسر ملت، همگی با دیدگان گشاده و بینا به اوضاع دنیا نگرانند.

جراید و مطبوعات، از جمیع ممالک اروپا بفاصله سه چهار روز وارد مسکو می‌شود و قرائت جراید سایر ممالک اروپا، مخالف سوویتها یا موافق، علی‌السویه آزاد و مردم با توجه و ذوق مخصوصی می‌خوانند. اخبار راجع به شرق، بعد از لندن، در مسکو بیش از سایر ممالک مغرب رواج دارد و می‌خواهم بگویم که قسمتی از اخبار شرق، به مسکو زودتر و درست‌تر از لندن می‌رسد.

تأثر و نمایش در تمام خاکهای سوویتها کما فی‌السابق رایج و مطلوب است و همان ذوق و مهارتی که در آکتور و آکتريسه‌های عهد تزار پیدا می‌شد، پیش‌آکتورهای حکومت کارگران نیز دیده می‌شود. واقعاً از این حیث باید اعتراف کرد که در ملت روس يك لیاقت طبیعی موجود است که بر بسیاری ملل دیگر رجحان دارند. پرده‌های سینما خیلی زیاد است و ماه اکتبر اخیر، اولین پرده سینما

که بعد از انقلاب در خود روسیه بعمل آمده است، در مسکو به معرض نمایش گذارده شد و به همین سبب جمعیت تماشاچی بقدری زیاد آمده بود که بالا رفتن از پله، در مدت هشت دقیقه برای من طول کشید. در قسمتهای گذشته این مقالات، وضع تحصیلات ابتدائی و توسعه آن را به جمیع نواحی و دهات و انحاء مملکت گوشزد کردم. حالا لزوماً تذکر می‌دهم که در حصه تحصیلات متوسطه و عالیه نیز هیچ کوتاهی نشده است. علاوه بر دارالعلمهای مسکو و لنینگراد و کیف و سایر بلاد که از عهد ترارها میراث مانده است، خود حکومت سوویت نیز با دقت و جدیت به تربیت و توسعه و تکمیل تعلیمات عالیه کوشیده. مخصوصاً مؤسسات علوم طبیعی و میکانیکی روسیه که آثار یلشویکهاست، شایان تمجید است.

مدرسه السنه شرقیه نیز برقرار سابق باقی و شعب جداگانه‌ای بر آن افزوده شده. همان ایامی که من در مسکو بودم، عمارات جدیدی برای شبانه‌روزی بنا کرده بودند. طلاب این مدرسه و سایر مدارس عالیه، همگی به خرج حکومت تحصیل کرده و در مدرسه بطور اجتماع صرف غذا می‌نمایند. در مدرسه السنه شرقیه، استاد زبان پارسی، آقا میرزا جعفر ایرانی است که از سالهای دراز همین قسمت را در آنجا دارا بوده و کتاب «مکالمه روسی-فارسی» مشارالیه مشهور و مطبوع است. استاد زبان عربی، ابراهیم خوری است از عیسویان سوریه و یکی از عشاق آزادی و ترقی ملل شرقیه می‌باشد و درحالتی که شخصاً عضویتی در حزب کمونیست ندارد، چون سیاست سوویتها را برای مشرق سودمند شناخته، داوطلبانه زندگی در ناحیه سردسیری مسکو را متعهد شده است. مساعدتهائی که از این شخص نسبت به دو نفر مسلمان، یکی اهل «خوقند» ترکستان و دیگری اهل «باغچه‌سرای» دیدم و ملاحظه کردم تا چه پایه نسبت به ملل شرقی دوستدار و صمیمی است، از او يك احترام واقعی و تأثیر همیشگی در قلبم باقی گذارده است.

اقدام دیگر حکومت سوویت، تأسیس ثانوی مجلس آکادمی روسیه است. سال اخیر جمیع علماء و اساتیدی که سابقاً عضو آکادمی بوده و یا بعدها لیاقت این مقام را یافته‌اند، احضار و با تشریفات و مراسم پراحتشامی، مجلس آکادمی افتتاح یافت. در این موقع، از طرف آکادمیهای اروپا، مخصوصاً فرانسه، نمایندگان دعوت و حضور یافتند.

هیئتهای حفریات و تحقیقات علمی در روسیه نیز با مساعدت حکومت دوباره بکار افتاده و چند دسته از میسیونهای علمی در نواحی جنوبی و شرقی مشغول هستند و ما از آنهایی که در ترکستان شرقی و مغولستان مشغول تفحص می‌باشند امیدهای بزرگی داریم که نتایج کاوشهایشان بیش از پیش بر تاریخ شاهنشاهی قدیم ایران پرتو انداخته و معماهای لاینحلی که مورث حیرت بسیاری از علماء اروپا شده حل نماید.

تذکر * کمونیستهای فرنگ * سیاست شرقی *

سیاست روسیه

مقصود من از نگارش مقالات راجع به روسیه این بود که يك مملکت همجوار ایران را همانطوریکه هست به اهل وطن ارائه نمایم. حسن استقبالی که از طرف روزنامه «ستاره ایران» در انتشار این مقالات ابراز گردید برای من اسباب تشویق شد و توجهی که رجال سیاست و طبقه برجسته مرکز به این رشته اطلاعات نمودند طبعاً مزد واقعی نویسنده است.

همانطوریکه اکثر دوستان و مطلعین اوضاع تصدیق فرموده‌اند، نگارنده کوشش داشته و دارد که هیچ زشت و زیبایی را با رویه يك طرفانه ننویسد و به ملاحظه خوشآمد زید یا ملامت عمرو از بیان

حقیقت خودداری نکند. اگر مشکلاتی از بسط کلام و تشریح بعضی نکات مانع آمد، اینقدر اطمینان می‌توانم بدهم که کلیات امور را تا هر جا که میسر شده است بقلم آورده‌ام و اینک بر حسب وعده‌ای که داده‌ام وارد قسمتی می‌شوم که بیشتر جالب دقت بوده و رشته را بطرف اختتام مطلب می‌کشاند.

در اروپا که بودم از سیاست رژیم سوویت سخنها می‌رفت. مخالفین کمونیزم در هر يك از ممالک مغرب، اشتراکیون داخلی را عمال واقعی روسیه معرفی می‌کنند. مثلاً در پاریس، روزنامه «اومانیته» را ناشر افکار سوویت می‌نامند و در پارلمان فرانسه، احزاب دست راست و مرکز، فراکسیون نمایندگان حزب کمونیست را هنگام مناقشه و جنجال، «دشمنان سیادت فرانس» لقب می‌دهند. در مقابل، کمونیستها بدون تحاشی و با نهایت جرئت اعتراف می‌نمایند که با هر گونه تجاوز و تعدی فرانسه در خارج از خاکهای طبیعی خودش مخالف هستند.

اخیراً، عدلیه فرانسه، عده‌ای از بزرگان کمونیست و همقدمان آنها را از احزاب تندرو بعنوان آنارشیزم و تشویق سربازان فرونت مراکش به برادری با دشمن (مسلمانان) متهم داشته و به محاکمه جلب نمود. از جمله متهمین، یکی مسیو دوریو نماینده مشهور اشتراکی در پارلمان بود که به رئیس محکمه، در مقابل قضات، اینطور جواب داد: «آقای قاضی! شما خوب می‌دانید که من از کهنه مشتریهای این دکان هستم (غرض، عدلیه است و به محاکمه‌های سیاسی و مکرر خود اشاره می‌کند). ما هرگز آنارشیزم نبوده و نخواهیم بود و طرفدار يك رژیم بشریت‌پسندی هستیم که نمونه آن در عالم موجود است (مقصود، روسیه است). اما آنچه که راجع به برادری سربازان با مسلمین «ریف» به ما نسبت می‌دهید، عین واقع است، زیرا وقتی که اراضی خود فرانسه بسبب کمبود نسل بایر مانده هرگز نمی‌توان اجازه داد بروند خانه دیگران را با خون و آتش غصب کنند. ما می‌گوئیم:

فرانسه باید تمام مستملکات غیرفرانسوی خود را به ملتهای بومی همان ممالک واگذارد و برای شهوترانی چند نفری که شیفته آهن سرخ و نفت سیاه می‌باشند، فرزندان دهاقین فرانسه قربانی نشده و هر کس در مرز و بوم خود، صاحب خانه خودش باشد. توده ملت فرانسه بیش از این تاب شنیدن ناله مادران پسر کشته و پیرمردان فرزند باخته را ندارد...»

طبعاً در مملکتی مثل فرانسه که حرص جهانگیری و سیادت دنیا بحد وافر موجود است، این لهجه و رویه اشتراکیون که صدها هزار کارگر نیز پشتیبان دارد، مورت هیجان بزرگ می‌شود و مخصوصاً برای سرمایه‌داران و استعمارطلبها شنیدن و دیدن آن بسی دشوار و رعب‌انگیز است. همین زبانی که در دهان مسیو دوریو وجود دارد و در ممالک دیگر اروپا نیز هزاران هزار نمونه کاملش موجود است، وقتی که وارد روسیه می‌شود عمومیت پیدا می‌کند. هر کارگر و هر دهقان جوانی چون دید که شما اهل مشرق هستید فوراً به سؤالات می‌پردازد: «آیا در مملکت شما نفوذ اروپائی زیاد است؟» «آیا ملت شما طرفدار استقلال ملل شرقی است؟» «آیا برای جلوگیری از تجاوزات سرمایه‌داران اروپا به برادران ضعیف‌تان چه کمکی کرده‌اید؟» اینقدر از این قبیل سؤالات مکرر و جوربجور در سرتاسر روسیه روی شخص می‌ریزند که هر کس باشد از عهده جواب حسابی عاجز می‌ماند.

این حالت طبقات ملت است. و اما سیاست حکومت که مستقیماً با دول دیگر تماس دارد، ظاهراً تفاوت می‌کند و در این خصوص، جوابی که مسیو کراسین، سفیر سابق سوویت در پاریس به یکی از نمایندگان مطبوعات داد نمونه خوبی است. چند ماه پیش، در کوچه‌های پاریس، مابین جمعیتی از کمونیستها که نمایش می‌دادند با حزب دیگری تصادم واقع شده و چند نفر کشته و مجروح شدند. روز بعد آن، روزنامه‌نویس، سفیر مسکو را ملاقات و عقیده مشارالیه را می-

پرسد و اینطور جواب می‌شنود: «... البته رژیم داخلی روسیه عبارت از کمونیزم است. اما من نماینده دولت هستم و مناسبات بین دول، مربوط به مسائل حزبی نیست. من در امور داخلی مملکت شما نه مداخله و نه اظهار عقیده می‌کنم.»

واقعاً حکومت روسیه محتاج نیست در داخله ممالک اروپا انگشتی بدواند، زیرا او تخم انقلاب را مدت‌ها پیش بدست خود آنها، مابینشان پاشیده و حاصل روزافزونی هم می‌دهد. حالا این روسیه نیست، بلکه احزاب اشتراکی خود آن ممالک اند که خار راه جهانگیران شده‌اند.

سیاست روسیه * رویه پلتیکی * سوویتها * شناسائی روسیه

وقتی که می‌گوئیم «سیاست روسیه»، باید در این جمله کلی دو رویه جداگانه را تشخیص بدهیم. زیرا سیاست روسیه دو شعبه اصلی دارد. از این دو شعبه، یکی سیاست دولت است. دولت یعنی اداره مملکت شوراها، در حال فعلی، اصل معنی را پیش روی خود قرار داده است که عبارت از احراز مقام بین‌المللی روسیه می‌باشد. حکومت سوویت می‌خواهد ملل و دول بزرگ دنیا را برغم خودشان وادار سازد که رژیم اشتراکی را دوش به دوش خود و در زمره ممالک عظیمه مقتدره بشناسند. اگر دقت کنید این کار سهلی نیست!...

چگونه دولتهای سرمایه‌دار و استعمارطلب که چندین سال است منفرداً و مشترکاً برای محو اصول کمونیزم جان‌نثاری کرده و از بذل مال و قوه خودداری نموده‌اند، حالا مجبور می‌شوند دشمن عنود و بنیان‌کن خود یعنی رژیم بلشویزم را به رسمیت و حالت قانونی شناخته و بعلاوه در حل و فصل مقدرات عالم نیز شرکت دهند؟ راستی

خنده آور است که نماینده کمونیست پهلوی يك نماینده کاپیتالیست بنشیند و هر دو بخواهند مثلاً درباره مقدرات اهالی سوریه و هندوستان گفتگو کرده و توافق نظر حاصل کنند!...

هر چند در بادی امر شناساندن رژیم سوویت به دولتهای سرمایه‌دار يك امر ناممکن و محالی جلوه می‌کند، اما باید اعتراف نمود که هیچ چیز در دنیا غیر ممکن نیست. چنانچه می‌بینیم بدون آنکه روسیه بلشویست مجبور شود اصلی از اصول مرام و مسلکش را تبدیل کند، بر اثر صبر و ثبات و پافشاری و سعی و عمل، امروز برای نخستین قدم، سفرای خود را به دربارهای دول معظمه فرستاده و نمایندگان آنها را در مرکز خویش پذیرفته است.

همینکه مناقشات داخلی و جنگهای با عساکر سفید مانند قوای دنیکیین و کولچاک و غیره خاتمه یافت و مملکت وسیع تزارها زیر برق داس و چکش درآمد، حکومت سوویتی بصدد افتاد دوباره مقام بین‌المللی خود را احراز کند و برای وصول به این مقصود، با حفظ اصول مسلک و مرام خویش، مطالعاتی بعمل آورده و خیلی زود به این نکته منتقل شد که اگر بتواند حالت اقتصادی مملکت را بهبودی داده، فلاح و تجارتش را رونقی بخشد، کاپیتالیستهای دنیا که مذهب و مرامشان تنها طلای براق است، بی‌اختیار مجذوب احتشام و ثروت روسیه شده و بدون آنکه عقلشان بخواهد، قلبشان متوجه آن کشور گشته، هر چند چشمها را روی هم می‌گذارند اما دستشان را دراز خواهند کرد.

آری، عشق است که دیده تعقل را کور می‌سازد! عاشق وقتی که جمال معشوق را دید، هرگز بیاد خطری نمی‌افتد و شب وصل را به فکر فردای نامعلوم، با غم و درد طی نمی‌کند. همانطور یکسر مایه داران مغرب نیز وقتی بیاد ثروت هنگفت روسیه می‌افتند و ترقیاتی اقتصادی سوویتها را می‌بینند، دهانشان پر آب شده و آن همه زشتی و ظلم را که به رژیم بلشویکی نسبت می‌دادند فراموش کرده و

دولت‌های خود را برای ایجاد روابط با روسیه ترغیب می‌نمایند. بالجمله، روسیه خوب می‌دانست که بازار اروپا به تخم مرغ او کرانی و گندم و سیب‌زمینی آن محتاج است و کارخانه‌های فرنگ، نفت باد کویه را باید شبانه‌روز بنوشند. روسیه درست حساب کرده بود از چه راهی باید وارد شود که کارخانه‌ها و صنعتگران اروپا را شیفتهٔ محبت خود سازد، بطوریکه سرمایه‌داران مغرب معتقد گردند که روسیه يك مشتری پادار مصنوعات آنها خواهد شد و کارگران بیکار ماندهٔ اروپا را اعتقاد این شود که بدون معامله با روسیه ممکن نیست فابریکها بکار افتد و آنها دارای شغل و مزدی گردند.

حکومت سوویت در اتخاذ طریق مشی خود بخطا نرفت و بزودی معلوم گردید که باید اروپا با روسیه رابطه داشته باشد. مالداران به تکاپو افتادند. دربار لندن، هیئت نمایندگی روس را پذیرفت؛ آلمان پذیرفته بود و ایتالیا نیز تقلید کرد و حالا فرانسه را می‌بینیم که دارد از همه جلوتر می‌دود و بالاخره سناتورهای عاقل آتازونی طرحی را تهیه می‌کنند که بر طبق آن، سوویت در واشنگتن برسمیت شناخته شود. ژاپن، معاهدهٔ داد و ستد و تجارت منعقد ساخت و چین، پیشتر، این کار را کرده بود. اما نباید این موفقیت دیپلوماسی ایران را فراموش کنیم که از همه زودتر سنجیده و فهمیده بود و به همین علت، اولین دولتی بود که حکومت مسکورا بطور مشروع برسمیت شناخت.

سیاست روسیه * پلتیک شرقی در اروپا و غرب و در مشرق زمین

بطور اجمال رویهٔ سیاسی حکومت سوویت را نوشتیم و مخصوصاً تذکر دادم که جملهٔ کلی «سیاست روسیه» شامل دو شعبه می‌شود که

اولی شعبه حکومت است؛ اما شعبه دوم عبارت از سیاستی است که حزب کمونیست و بین‌الملل سوم تعقیب می‌نمایند. گویا کمتر کسی یافت شود که اجمالاً از اصول مرام و مقصد بلشویکی خبری نداشته و نداند که نقطه منظور این جماعت، ایجاد انقلاب عمومی عالم و ویران کردن بنای عظیم سرمایه‌داری است تا بتوانند بجای آن، عمارت جدیدی بسازند و پایه آن را مرام اشتراکی قرار دهند.

ولیکن باید دانست که طریق مشی این حزب انقلابی در مشرق و مغرب تفاوت بزرگی دارد. زیرا بعد از تجارب دقیقه معلوم شد که دشمن عنود کمونیزم، یعنی سرمایه‌داری، در شرق هنوز پا نگرفته و به اصطلاح خودمان، روی عدوی افتاده، کسی شمشیر نمی‌کشد. و نه تنها در شرق هنوز سرمایه‌داری ملی پا نگرفته، بلکه بیچاره مشرقی، خودش نیز اسیر سرمایه‌داری مغرب مانده است.

توجه به احوال شرق و ملاحظه حال تأثرانگیز ملل واپس افتاده این سامان، در جمعیت اشتراکیون دنیا يك حس همدردی و موافقتی ایجاد نمود، زیرا دشمن خود و آنها را یکی دیدند و دانستند که ممکن است از احساسات ملل محکومه بر علیه حکمداران اروپا کمک عظیمی دریافت و با آنکه اصول کمونیزم ربطی به وطن‌پرستی و مرام ملی ندارد، معهداً سیاست بین‌الملل سوم در جمیع ممالک آسیا و آفریقا عبارت از تأیید افکار و تشبثات ملیون است. زیرا قیام آنها برای استقلال و درهم شکستن زنجیر اسارت دول غربی سکنه بزرگی است که بر پیکر سرمایه‌داری وارد می‌شود و آن را بقدری ضعیف خواهد نمود که به يك حمله طبقه کارگر و دهقان از میان خواهد رفت.

اما در اروپا، رویه اشتراکیون کاملاً بر عکس آسیاست و جنگ حقیقی کارفرما با کارگر در آن سرزمین است. اروپا و امریکاست که در هر شهرش میلیونها کارگر با خون دل از صبح تا شام و نچ می‌برند و معدودی کارفرما که از دسترنج آنها غرقه احتشام و تبختر شده‌اند و از شام تا سحر به تعیش می‌گذرانند. در مغرب است که

مراهمای ملی و دمکرات و حتی سوسیالیست دستخوش تعرض و هجوم دائمی اشتراکیون می‌باشد و بالاخره همانقدری که مرز و بوم شرق از غرب دوراست و به همان اندازه که قدرت و حاکمیت مغربی با زبونی و محکومیت مشرقی به حد افراط و غلو حیرت‌انگیز رسیده، مابین رویه سیاسی جمعیت اشتراکی نیز در این دو قسمت دنیا فرق و تفاوت پیدا می‌شود.

آنجا بر ضد ملیون می‌کوشند، بر علیه رژیم نظامی و جنگهای استعمارطلبی قیام کرده، وطن‌پرستی‌ها را علت حقیقی خونریزی عالم معرفی نموده و بالاخره احساسات نژادی و قومی را استهزاء می‌کنند. اما در شرق، هر جا احساسات وطنی خفته است بیدار نموده، با ملیون هر مملکتی همدست شده و هر حکومت بومی که برای حفظ حقوق قومی خویش برخیزد، از یاری و مددکاری کمونیستهای روسیه بسی فایده‌ها می‌برد. حالا می‌فهمیم که چرا ملیون چینی، دوست یکدل روسیه اشتراکی شده‌اند.

چرا امیر عبدالکریم مراکشی در عین آنکه با فرانسه می‌جنگد، در قلب آن مملکت، صدها هزار حامی و غمخوار دارد؟ چرا در هر نقطه شرق، مثل سوریه یا سوئدان، انقلابی بروز می‌کند، فوراً جراید اروپا کمونیستها را علت اصلی و سبب واقعی آن می‌شناسند؟ هر گاه امیر عبدالکریم مراکشی تمام موجودی ملت فقیر ریف را در راه تبلیغات صرف می‌کرد نمی‌توانست قلمی صریحتر و جریده‌ای شجاعت‌تر و دوستی قویتر از روزنامه «اومائتیه»، ارگان اشتراکیون فرانسه پیدا کند. همینطور است حالت ملیون چین نسبت به اشتراکیون روسیه و سایر ممالک اروپا.

تشکیلات حزبی * بین الملل سوم و اروپا * احزاب تندرو و کمونیزم * چکاها

تشکیلات سیاسی و تبلیغی بین الملل سوم بقدری وسیع و منظم است که هیچ يك از نویسندگان دقیق و حتی جواسیس دول معظمه اروپا نتوانسته‌اند در گفتگوی آن از تمجید بمورد خودداری نمایند. بین الملل سوم که مرکز آن شهر تاریخی مسکو است، یگانه تشکیلاتی است که در داخله آن از هر رنگ و هر تژاد بشر کار می‌کنند. در کنگره‌های سالیانه بین الملل، با مردمی مصادف می‌شوید که تژادهای محو شده انسان را بخاطر شخص می‌آورند. استرالیائی، افریقائی، زردپوست تنگ چشم و سرخپوست پهن ناصیه و سیاهپوست فراخ بینی، هر يك نمونه‌ای روی کرسیهای کنگره می‌نشانند. در آنجا، دیگر صحبت از منافع يك ملت یا تجارت يك مملکت بمیان نمی‌آید. مردی که از افریقای جنوبی تازه سررسیده، از هندوستانی حمایت و غمخواری می‌کند و نماینده لائینی تژاد امریکای جنوبی در مظلومیت کارگران چینی سخن می‌راند!

بین الملل سوم که آخرین درجه سوسیالیزم را رویه خود قرار داده، با تمام احزاب تندرو دنیا رابطه منظم دارد و از جمیع اعضاء عالم و کم و کیف معیشت و گذران دهاقین و کارگران با خبر می‌شود. هر چند احزاب اشتراکی در سایر ممالک اروپا، مثل فرانسه، انگلستان و آلمان، خود را مستقل دانسته و اینطور نمایش می‌دهند که جز در اصول مرام از حیث سیاست داخلی تابع مسکو نیستند، ولیکن بقدری این جماعت با یکدیگر و با مسکو مربوط هستند و تا حدی دائماً از نظر و عقیده خود، رفقای سایر ممالک را مستحضر می‌دارند که بقول یکی از نویسندگان ضد اشتراکی، نمی‌توان باور کرد که مسکو از

سیاست فردای اشتراکیون برلن یا لندن، امروز خبری نداشته است. این نکته را باید توضیح بدهیم که در ممالک اروپا، دشمن عنود سرمایه‌داری، حزب کمونیست، تنها نیست‌زیرا در خارج، تشکیلات حزبی جمعیت اشتراکی یک کمک عظیمی دارد و آن مجمع اتحادیه‌ها (سندیکاها) می‌باشد.

راست است که «اتحادیه‌های متفق» مثلاً در فرانسه جزء حزب اشتراکی نیستند، ولیکن در مواقع عدیده و هنگام خطر، بدون تردید با کمونیستها همدست شده و جبهه متحدی تشکیل می‌دهند، چنانچه اخیراً در آغاز جنگ مراکش که حزب اشتراکی فرانسه، جنگ برضد جنگ را اعلام داشت و چند چیز را نقطه مقصود خود قرار داد: یکی سلب حکومت فرانسه از مستعمرات؛ دوم رفع تحمیلات مالی دولت که سنگینی بار عوارض، طبقه کارگر و دهقان را کمرشکن کرده بود و چند ماده دیگر شبیه اینها. فوراً مجمع اتحادیه‌های متفق که شامل چندین صنف بزرگ از کارگران است دست همراهی بسوی اشتراکیها دراز و یک کنگره عمومی از نمایندگان هر دو جمعیت تشکیل یافته و مطالبی را که کمونیستها شعار خود ساخته بودند، آنها نیز تصویب کردند. پس ما حق داریم اگر بگوئیم بین الملل سوم علاوه بر احزاب اشتراکی، با سایر جمعیتهای تندرو نیز روابط خوب و اتفاق نظر دارد و می‌تواند داشته باشد.

تشکیلات حزبی در داخله روسیه یک فسحت و قدرت عظیم دارد که شایان بحث و تذکار است. راستی خوب بخاطر آمدن روز گذشته یکی از دوستان و رجال مطلع و محترم به من ایراد گرفتند که چرا از اوضاع «چکها» حرفی نمی‌زنی؟ من فرصت نداشتم این اعتراض نیشدار ایشان را جواب بگویم و لازم دیدم همینقدر بنویسم که آنچه از چکها و اعمال آنها خوانده‌اند یک وقتی اساس داشت ولی فعلاً جز یک خیال و خوابی نیست و تفصیل را با دلیل خواهم نوشت.

ضمیمہ دوم:

شرح زندقانی من

فر و استعدادی که یزدان بخشد پایدار باشد.

(مؤبد زرتشت قرن دوم هجری)

زبان حسود الکن است و چشم بدخواه ناییناست.

(عبدالله مقفع)

شنیدم شخصی که با مؤلف این کتاب دعوی آشنائی و دوستی داشته است در محفلی از دوستان هندوستانی من گفته است: «فلانی از نوانگان شاه سلطان حسین صفوی و از جانب مادر، اسمعیلی است.» نویسنده از این نسبت باکی ندارد اما از آنجا که سخنان گوینده را با تیرگیهای حسد و تلخیهای کینه‌توزی ممزوج یافتم خود را ناگزیر دیدم که در پایان این کتاب به تبار و ثراد خاندان و سرگذشت اجمالی خویش اشارتی نمایم، زیرا احوال مفصل گذشتگانم را خوانندگان عزیز در «تاریخ ایران معاصر» که بزودی منتشر می‌شود مطالعه خواهند فرمود.

شاه سلیمان صفوی دوپسر داشت، یکی بنام سلطان حسین و دیگری بنام سلطان مرتضی و هنگامی که طی سفر مازندران دیده از این جهان فرو می‌بست، خطاب به درباریان و رجالی که در آن سفر ملتزم رکاب و در آن موقع اطراف بسترش بودند گفت: «پیشرفت کارها و سیاست مملکت از مرتضی ساخته است و اما اگر می‌خواهید دست خودتان حراز و شکمهایتان دائم گنده‌تر شود با سلطنت حسین میسر خواهد شد. دیگر

خود دانید و خدای خود!»

پادشاه ایران با ادای این جمله که رنجش قلبی وی را از رجال مملکت می‌رساند به رحمت ایزدی پیوست و چون درباریان فاسد و بی‌انصاف، البته خواهان شق دوم بودند، چاپار به اصفهان فرستادند تا نخست دیدگان زیبای سلطان مرتضی را میل کشیده از بینائی محروم ساختند و سپس سلطان حسین را از اندرون بیرون آورده، بر تخت سلطنت نشاندند.

در هجوم افغانان، سلطان مرتضی همراه خانواده به حصار اصفهان پناه برد که تیول وی بود و مردم آنجا با شهادت و جوانمردی در مقابل تقاضای محمود افغانی پافشاری نموده و دلاورانانه جنگیدند و شاهزاده را تسلیم دشمن ننمودند و نامبرده تا پایان استیلای افغانیان در اصفهان اقامت داشت و بعد از شکست دشمن، هنگامی که برادر زاده‌اش، شاه طهماسب، به اصفهان وارد شد او نیز به پایتخت آمد. سپس موقعی که نادرشاه، طهماسب را بی‌اختیار گردانید و از اصفهان به خراسان فرستاد، جمیع بازماندگان صفویه را نیز به فاصله چندروز به‌نبال شاه روانه نمود که از جمله، سلطان مرتضی و وابستگانش بودند. سلطان مرتضی بعد از چندی که مقیم سبزوار بود طبق تقاضای خودش و با موافقت رضاقلی میرزا، فرزند نادر، که در هنگام مسافرت پدرش به هندوستان، نایب‌السلطنه بود، از سبزوار به «خبوشان» (قوچان) انتقال یافت.

در انقلابات ایران که پس از کشته شدن نادر روی داد، هرچند خراسان در دست اولاد وی باقی ماند اما در سرزمین عراق و فارس و آذربایجان و قفقاز مدعیان قدرت و حکومت از هر گوشه و کنان سر برداشتند و اغلب آنان می‌کوشیدند که از محبوبیت خاندان صفویه و میل قلبی مردم بجانب ایشان استفاده کنند و هر کس که دستش به دامان یکی از احفاد صفویه می‌رسید وی را عنوان پادشاهی می‌داد و خود را پیشکار و وکیل آن پادشاه معرفی می‌نمود چنانچه کریمخان

زند تا پایان عمرش با همین لقب «وکیل السلطنه» مشهور بود و اینکه برخی از نویسندگان و مورخان او را «وکیل الرعایا» خوانده‌اند سهو کرده‌اند.

کریمخان و همچنین سرداران قاجاریه، چون از وجود سلطان مرتضی و فرزندش مصطفی در حدود ولایت قوچان باخبر بودند، فرستادگانی نزد ایلخانی، رئیس طایفه «چمشگزک» (بر وزن طپش نمک) اعزام و با دادن وعده‌ها و نویده‌های فراوان، از خان تقاضا نمودند فرزند جوان سلطان مرتضی را برای اشغال و تصرف تخت و تاج به عراق اعزام دارد.

سلطان مرتضی که از آغاز جوانی هنوز روی دنیا را ندیده، بحکم سیاست از بینائی محروم شده بود، بقدری نسبت به دنیا و اهل دنیا و کارهای دنیائی متنفر بود که به مجرد خبر یافتن از تقاضای سرداران عراق، لباس فقر و درویشی پوشیده به مزار امامزاده‌ای مشهور به «شاهزاده ابراهیم» که مورد احترام اهالی قوچان است پناه برد و پسرش را به میان ایل «چاپشلو» به ولایت درگر فرستاد تا در آنجا بطور ناشناس زندگی کند.

بالجمله، مساعی و کوششهای خان چمشگزک برای اعزام بجائی نرسید و بعدها که معلوم شد هر کس از منسوبان خاندان صفویه را بعنوان سلطنت برداشته‌اند، اغلب ضمن زد و خوردهای مدعیان قدرت با یکدیگر، آن جوانان بیگناه تلف شده‌اند، خان مذکور نیز از اصرار و ابرام خود منصرف گردید و سلطان مرتضی تا پایان عمر دراز خویش در گوشه‌انزوا قرین آرامش گذرانید و نظر به ریاضت و پرهیزکاری و مراقبات روحی، صاحب مقامات معنوی گردید.

هنگامی که روز وفاتش نزدیک رسید به بازماندگانش با تأکید و سوگندهای فراوان وصیت کرد: پیشه‌ای را جز فلاحت و طبابت نپذیرند؛ از خدمات پادشاهی (دولتی) پرهیز نمایند؛ از نان مفت خوردن و روزی خود را از راه منبر و محراب بدست آوردن خودداری

کنند؛ در بازار کسب وارد نشوند مگر کسی که نرخ خرید و فروش آن معلوم باشد و راه دخل بازی و ارزان خریدن و گران فروختن و خالی کردن جیب مشتریان بدان کسب مسدود باشد.

سلطان مرتضی بازماندگانش را بر حذر ساخت که هر گاه از وصایای او تخلف کنند روی آسایش و سعادت را نخواهند دیدا... در اواخر سلطنت شاهرخ شاه، نواده نادر، که از جانب مادر صفوی بود، از طرف وی، خاندان سلطان مرتضی مورد نوازش قرار گرفتند و چند آبادی بنام «نانخانه» به تیول ایشان دادند. اما بعد از هجوم آغا محمدخان قاجار که دودمان نادر را برانداخت، بازماندگان سلطان مرتضی بار دیگر گمنامی را پسندیدند و پسر دوم وی موسوم به علاءالدین از قوچان به سبزوار رفته و در آنجا بنام میرعلاءالدین، کانونی بوجود آورد و برای ارشاد و تربیت ایلات، خانقاهی ساخت و به کرامت و معجزه شهرت یافت و در زبان طوایف کرد که مابین سبزوار و قوچان ساکنند، هنوز نامش بعنوان «میر قل الدین جناب» خوانده می شود.

اما فرزند ارشد سلطان مرتضی بنام سلطان مصطفی در قوچان باقی ماند. ارشد اولاد مصطفی، ابوالفتح بود و ارشد اولاد وی باقر و فرزند وی سلطان محمد و پسر بزرگ محمد موسوم به رحیم در اواخر سلطنت فتحعلی شاه زائیده شد و تا آن زمان دودمان مزبور با منتهای اختفازیسته و در دهات ملکی خویش مشغول فلاحت بودند. تنها يك رشته از اولاد ابوالفتح به لباس روحانیت درآمده بودند که دودمان امام جمعه های قوچان از آن رشته می باشند. لیکن بعدها وقایعی رخ داد که تاحدی باعث پریشانی خاندان سلطان مرتضی گردید که داستان مختصر آن چنین است:

آصف الدوله (الهیاری خان)، دایمی محمد شاه بود، اما او از «قاجار سرفراز» (یوخاری باش) محسوب می شد و «سرفرازها» تا زمانی که قدرت و حشمتی داشتند به سلطنت «قاجار سرافکنده»

(اشاقی باش) رضایت نمی‌دادند.

آغا محمدخان و فتحعلی‌شاه خیلی کوشیدند تا از یک طرف با وصلت‌ها و دختر گرفتن و ایجاد خویشاوندی، آنان را رام سازند و از طرف دیگر با انواع وسائل، قدرت ایشان را نابود گردانند. چنانچه نیروی اصلی ایران را در جنگ‌های بیست و پنج‌ساله ایران و روس، طوایف «قاجار سرفراز» تشکیل می‌دادند و تلفات عمده نیز بر آنها وارد می‌شد. با این وصف، همینکه محمدشاه ضعیف و به بستر مرگ خوابید، آصف‌الدوله از تهران بیرون رفته برای رفع بدنامی عازم عتبات شد و پسرش محمد حسن خان سالار، فرمانفرمای خراسان طغیان خویش را آشکار گردانیده دعوی سلطنت نمود.

سالار محمد حسن خان پیش از آنکه دعوی خود را آشکار سازد، جمیع امرا و خوانین و علمای معروف و سادات مشهور و ناموران خراسان را از جمیع شهرهای آن استان دعوت کرد و سام‌خان ایلخانی، حکمران قوچان که خودش نمی‌خواست به مشهد برود، تنی چند از مردم صاحب استخوان ولایت را با جبر و زور یا با رضا و رغبت به مرکز استان فرستاد که از آن جمله محمد صفوی و فرزندش رحیم بودند.

سالار، انجمنی بزرگ از بزرگان خراسان آراسته، خویشتن آغاز سخن کرده، مفسد و معایب سلطنت «قاجار سرافکنده» را با فصاحت بر شمرد و در پایان خطابه به شرح جامعی از خدمات «قاجار سرفراز» که از آغاز سلطنت صفویه تا آن زمان برای کشور و ملت ایران انجام داده بودند بیان کرد. آنگاه به تفصیل ستمکاریها و حق‌ناشناسیهای پادشاهان «قاجار سرافکنده» پرداخته و گفت: «مردان سرفراز ما در قفقاز جان‌نثار کردند، زیرا بحکم اسلام در راه خدا جهاد می‌کردند اما فتحعلی‌شاه و جانشینانش پاداش مجاهدین مزبور را چنین دادند که موجب و تنخواه شهیدان را مقطوع و نوامیس آنان را به خاکستر مذلت نشانیدند و زنان و دوشیزگانی را که از

فشار گرسنگی به دربار ایشان ملتجی شدند به روزگاری دچار ساختند که اردوگاه قاجار سرفراز که ظاهراً دارالجهاد و مرکز غیرت و حمیت دینی شمرده میشد اکنون با سعی و همت شهریاران سرافکننده، مرکز قباحت و آبروریزی شناخته می شود.» (مقصود سالار از اردوگاه، همین حدودی است که به «محلّه قجرها» مشهور گردیده و بعد از زمانی «کوچه قاجاریه» خوانده شد و مدتی مدید یعنی از زمان فتحعلی شاه به بعد اقامتگاه فواحش بود تا مشیرالدوله (حسن پیرنیا) اندک مدتی پیش از سلطنت رضا شاه، زنان معروفه را از آن محلّه بیرون راند و کوچه قاجاریه را از بدنامی نجات بخشید.)

وقتی سخن سالار به شرح غم انگیز احوال شهیدان و یازماندگان آنان رسید، اشک تأسف از دیده فرو ریخت و حاضران مجلس نیز متأثر شدند و بر حق ناشناسی خاقان و اولادش نفرین نمودند. در آن هنگام چون فرصت مناسبی پیش آمده بود، هواخواهان و دستیاران سالار همصدا فریاد زدند که: «سلطنت حق شما و طایفه سرفراز است، ما از فرمانروائی ایل سرافکننده ننگ داریم!»

بدین طریق سالار موفق شد از حاضران مجلس جلب موافقت کند و تعهد مساعدت بگیرد، از آن جمله دو میر صفوی و هم سلطان محمد و هم رحیم، وی را به پادشاهی شناختند و ناگزیر در مشهد ماندند. زمانی که حسام السلطنه شهر را محاصره کرد، حفاظت باروی سمت شرقی مشهد برعهده ایشان افتاد که با خرج خود و نفقات خود می بایست آنجا را دفاع نمایند. وقتی سالار به نیروهای اعزامی تهران تسلیم شد، آن پدر و پسر از برجی که مقر فرماندهی ایشان بود خود را به خارج حصار افکنده، به کوه پایه گریختند و به یکی از دهات تابع نیشابور پناه بردند که اهالی آنجا اسمعیلی بودند و یکی از خوانین آنجا سابقاً به میر محمد دختر داده بود و رحیم از آن دختر بود.

بعد از مدتی که حسام السلطنه با نیروهای مرکزی از مشهد

بسوی هرات کوچید و تعقیب گریختگان موقوف گردید، میر سید رحیم با رخصت پدر به سفر پرداخت و از راه قفقاز و استانبول به مصر رفت و در مراسم گشایش تنگه سوئز، آنجا بود. سپس از مصر به مراکش رفت و از آنجا با کشتی به ایتالیا و اتریش رفته مدت چهار سال در وین اقامت ورزید. میر مزبور در شمال افریقا و اتریش دانشهای فراوان آموخت و از جمله در طب و جراحی و گیاهشناسی و کشیدن انواع جوهرها از نباتات و در فنون سودمند دیگر استاد شد. سپس به زیارت کعبه و عتبات نائل آمد. در کربلا، یکی از روحانیون متنفذ خراسان را که بیمار شده بود معالجه کرد و در پناه وی بی سر و صدا به مشهد برگشت و اندک مدتی نگذشت که شخصیت علمی و معالجات استادانه اش موجب محبوبیت و شهرت گردید و سوابق سیاسی او فراموش گشت و چون از راه فلاح و توجه مستقیمی که به امور املاک موروثی خویش داشت درآمد کافی حاصل می کرد و نیز اندوختن مال و ثروت را بیش از حد حاجت مکروه می شمرد، بیماران را رایگان معالجه می کرد و به مردم بی بضاعت دوا می داد و از این راه دلهای مردم را صید می کرد و سپاس داری مردم و مهر و محبت آنان را بجای زر و سیم برای خویش می اندوخت. دانشمند مزبور در مداوای دردهای خطرناک معجزه می کرد، از جمله زخمهایی که بنظر پزشکان اروپائی در بیمارستان انگلیسی مشهد رسیده، تشخیص قانقرا یا و شقاقلوس داده و بریدن عضو مریض را واجب شمرده بودند. همچنین استخوانهای گردشکن و خرد شده را در موارد بسیار معالجه کرده بود و پیرمردی که هنوز در خراسان زنده است گفت: «پای من شقاقلوس گرفت و پزشکان حکم کردند که باید بریده شود اما وی با خوراندن يك من «ساق ترشك» و چند من آبغوره مرا از آن بیماری نجات بخشید.» ساق ترشك نوعی از سبزی می باشد که در تهران «ترشك» می نامند و در باغچه ها فراوان می روید.

در زمانی که ناصرالدین شاه به خراسان سفر کرد، پیشآمدها سبب شد که رحیم را شاه بعنوان «ناظر دارالشفاء» تعیین نماید. در اینجا باید یادآوری شود که در ایران، از قدیمترین عهد، شاید از عهد ساسانیان و در عصر اسلام تا همین دوران خودمان، برای مؤسسات و بنگاههایی که بدست يك عده از اهل دانش باید اداره شود، مانند مدرسه‌ها و بیمارستانها، رسم چنان بود که هیچ کس را نام «رئیس» نمی‌دادند و هیچ کدام از دانشمندان نیز خواهان چنان لقبی نمی‌شدند. زیرا اگر مدرسه بود، فضلی دیگر نیز در آنجا درس می‌دادند و هرگاه بیمارستان بود، جمعی از پزشکان دیگر هم در آنجا بودند که هر کدام متصدی اداره قسمتی بودند و هر کدام برای خود حوزه درس و شاگردانی داشتند که هم علم پزشکی را فرا می‌گرفتند و هم زیر دست استاد، عمل معالجه را می‌آموختند و بنابراین نه اولیاء دولت راضی می‌شدند به مقام علم و دانش گستاخی ورزند و برای دانشمندان يك نفر رئیس و فرمانده معین نمایند و نه آن شخص عالم که می‌باید به مدیریت کل تعیین گردد حاضر بود خود را برتر از علمای دیگر معرفی کند. اینست که بحکم ادب و نزاکت، رئیس کل بیمارستان را به لقب «ناظر» می‌نامیدند، بمعنای «نگران» و بازرس و مدیر کل مدرسه را نیز «مدرس» می‌نامیدند و گاهی هم لقب «شیخ‌المدرس» می‌دادند که با مدرسان دیگر همان مدرسه اشتباه نشود. بالجمله، هر چند از موضوع خارج شدم، اما بیان این نکته لازم بود تا نسل معاصر بدانند که چرا ایران در گذشته، بزرگ بود و چرا آن همه دانشمند و عالم از این کشور برخاست و چرا اکنون دیگر آنگونه مردانی که مورد احترام جهانیان قرار گیرند، در این مملکت پرورش نمی‌یابند.

یکی از فضلی اروپائی، در زمان «فرانسوای اول» شهریار فرانسه، منبأب سرزنش یا راهنمایی دولت خود چنین می‌نویسد: «در کشور ایران و حتی در همین مملکتی که سلطان عثمانی و ترکهای

او زیر تسلط دارند، از وظایف مهم وزیران پادشاه یکی اینست که در هر کس و هر کجا دانشی و فضل و هنری سراغ کردند دنبال او بروند، او را پیدا کنند و با اصرار و ابرام، درعین عزت و احترام، مرد صاحب فضل را به مجلس رسمی پادشاه بیاورند و او را سرشناس سازند و در صنف دانشمندان جایش را معین کنند تا همواره در مواقع رسمی، آن دانشمند خود را مکلف بدانند که به دربار شهریار حضور یابد و در جای خود قرار گیرد. بدین سبب می بینیم هر وقت سفرای خارجه به حضور پادشاهان مسلمان راه می یابند گروهی از دانشمندان و فلاسفه و مورخان و نویسندگان و پزشکان و نجوم شناسان و شاعران را در آنجا یافته و از وجود علمای بسیار در کشورهای مشرقی دچار حیرت می شوند. پس باید بدانیم که اگر در این کشورهای خودمان يك نفر طبیب یا روحانی یا فلسفی دنبال مطالعات خود را رها کرده می گوشت در ردیف اهل سیاست جا بگیرد برای آنست که بشر عاشق شهرت است و مایل است در ردیف اول مملکت او نیز مقامی داشته باشد و در مهمانیها و جشنهای رسمی دعوت شود و حال آنکه برای دانشمندان مسلمان، آن امتیازات حاصل است و دلیلی ندارد از تحقیقات علمی خود دست کشیده و عقب سیاست بازی را بگیرند!»

خوانندگان عزیز، جمله های بالا را با دقت و مکرر مطالعه فرمایند. زیرا همین نکته های مهم است که نشان می دهد در پرتو راهنمائیهای خردمندان، اروپای واپس مانده چگونه جلو تاخت و ما مردمان مشرق از شومی ترك آداب خوب و از نحوست تغییر خصال و اخلاق و عادات پسندیده، چگونه عقب افتادیم.

بالجمله، رحیم صفوی ناظر دارالشفاء یعنی بیمارستان آستان رضوی (ع) بود تا وفات یافت. دانشمند مزبور در اواخر ایام زندگانی دارای نه پسر و سه دختر بود. بزرگترین فرزندش در سن ۲۷ سالگی وی از يك بانوی مراکشی و شیعی در همان بلاد زایش یافته بود و کوچکترین فرزندش، نویسنده می باشم که در سن ۷۴ سالگی پدر

بوجود آمدن و مادرم از احفاد «ایزباش خلیل» بود. بطوریکه تواریخ رسمی از جمله «تاریخ عالم آرای عباسی» تصریح نموده است، منصب «یوزباشی» یا «صدمیر» در دولت صفوی از عمده‌ترین مناصب بود. زیرا گروه قورچیان که از نجبای بزرگ و از نامداران ایران تشکیل می‌یافت، زمانی تا ۳۰۰۰ تن و بعدها به ۱۰۰۰ تن منحصر شده بودند و اکثر اوقات، استانداران و فرمانداران و مرزداران و صاحبان مشاغل مهم و سفرای مأمور به خارج، از افراد قورچی انتخاب می‌شدند، چرا که علاوه بر فضل و دانش و تربیت ممتاز و فصاحت و شجاعت، در دوستی میهن و شاه نیز آنها امتحان کافی می‌دادند تا صلاحیت قورچی شدن را بدست می‌آوردند.

نیروی قورچی به ده دسته تقسیم می‌شد و بر هر دسته یک نفر بنام «یوزباشی» ریاست داشت و یوزباشیان همواره در حضور پادشاه حاضر و در شورای دولت نیز با کسب اجازه، راه سخن داشتند.

«یوزباشی خلیل» یا به زبان اهل محل «ایزباش خلیل» که مانند همقطاران دیگر خود، مشرب تصوف داشت، در اواخر عمر به تجرد و اتروا میل می‌کند و میان گروهی از شاهیسوئهای مأمور خراسان که زیر فرماندهی وی بودند به کرامت و بزرگواری شناخته می‌شود. بهر حال مادرم از احفاد او و زنی تحصیل کرده بود و در خواندن «شاهنامه» و در شناسائی حافظ تخصصی داشت. مادر او که مادر بزرگ من می‌شود، از دخترش ادیب‌تر بود و با فقه و قدری حکمت و نجوم آشنا و بویژه در تاریخ مقامی داشت.

نویسنده می‌توانم با اطمینان خاطر بگویم که نکته‌های اصلی تاریخ ایران و کلیاتی از علوم مختلف را مادر بزرگ به زبان کودکانه و با قصه و افسانه هنگامی به من یاد داده بود که هنوز الفبای فارسی را بدرستی نمی‌شناختم.

مابین ما رسم بود که راجع به انواع سنگهای قیمتی و طلا و نقره و انواع ترمه و زری و بافته‌های ممتاز و راجع به انواع مرقعها

و خطوط نيك و بد و نقش و تذهیب روی قلمدانها و کتابها، با بچه‌های دبستان رفته خیلی حرف می‌زدند و پیرزنها و مردان کامل مباحثه و شرط‌بندی می‌کردند و سر و صدای زیاد و آشوب براه می‌انداختند و مقصودشان این بود که کودکان را به آن چیزها علاقه‌مند سازند تا دقت کنند و همه را بشناسند و مرغوب و نامرغوب آنها را بدانند؛ تا وقتی کودک وارد جامعه شد فریب نخورد و نیکل را عوض نقره، سنگ نو را بجای الماس و یاقوت، شال کرمانی را بجای کشمیری، طلای ۹ عیار را بجای ۱۸ عیار و ۲۲ عیار نخرند. همانطوریکه بزرگترها با شرط‌بندی و جار و جنجال مشاعره می‌کردند و قصدشان این بود که کودکان را به ادبیات فارسی علاقه‌مند سازند.

بهر حال، هنگامی که دوران دبستان و آموزش رسید من از برکت حکایات و تعلیمات افسانه‌آمیز مادر بزرگ خود، خود را مردی کارشناس می‌یافتم نه آموزنده. امید است که خداوند آن دوبانوی گرامی را غریق رحمت خود گرداند.

به درگاه بلند خدای خود نیاز برده و دعا می‌کنم هیچ فردی را در کودکی از وجود پدر محروم نسازد. من در کودکی بی‌پدر شدم. از حسن اتفاق، در آن ایام، به سود اینجانب و اکثر اطفال مشهد واقعه‌ای روی داد به شرح زیر:

دو برادر که ارشد آنها حاج محمد ابراهیم خامنه‌ای نام داشت، در روسیه بازرگان بودند و جوانی که فرزند یکی از آنها بود، متهم می‌شود و در دادگاههای عهد امپراطوری محکوم می‌گردد و او را به سیبری می‌فرستند. حاجی نذر می‌کند هرگاه پسرش از زندان آزاد شود مبلغ بیست هزار منات یا به پول ایران تقریباً ده هزار تومان آن زمان، در آستان مقدس حضرت رضا (ع) به امور نافع صرف نماید. همان ماه پسرش آزاد می‌شود و حاجی با برادرش عازم ایران می‌شوند تا نذر خود را به آستان رضوی (ع) ادا کنند. اما پیش از آنکه شهر بادکوبه را به قصد خراسان ترك گویند، با طالب‌اوف

(عبدالرحیم) که مردی فاضل، روشن فکر و در آنجا پیشوای ایرانیان و مبلغ آزادی و مشروطیت بود، مطلب را بمیان نهاده راجع به چگونگی مصرف نذر از استاد راهنمایی می طلبند. طالب اوف می گوید بزرگترین خدمتی که شما می توانید انجام دهید تأسیس يك مدرسه با معلمین خوب و اصول جدید است، تا کودکان و جوانان مشهد تربیت ممتاز و معلومات امروزی تحصیل کنند. زیرا مشهد، یعنی شهری که در شهادتگاه آن حضرت واقع شده و البته سزاوار است مردم آن چنان شهری از حیث علم و اخلاق لیاقت آن را داشته باشند که از وابستگان و منسوبین آستان مقدس محسوب شوند. رأی طالب اوف را همه می پسندند و دو برادر با تعلیمات و راهنماییهای اهل تدبیر به مشهد می آیند.

در آن ایام، چند بار از طرف خیرخواهان و ترقی پروران کوشش بعمل آمده بود تا در مشهد مدرسه جدیدی تأسیس شود. اما با وجود توجه مردم و با اینکه به مجرد باز شدن در مدرسه، بیش از سیصد چهارصد شاگرد برای تحصیل هجوم می آوردند، هنوز عمر آن مؤسسات به هفته نرسیده درش تخته می شد و مردم دانش دوست مشهد با تأسف و اندوه آن اوضاع را می نگرستند؛ چرا که برخی از عالم نماها و آخوندهای صاحب نفوذ، منکر معارف و فرهنگ جدید بودند. راجع به علت حقیقی مخالفتها، اهل خبره چنین می گفتند که قنسولگری امپراطوری روس محرك مخالفین است، زیرا سیاست امپراطوری مزبور می کوشید ایران را در ردیف بخارا قرار دهد و آنقدر مردم را در جهل و نادانی و فقر و عقب ماندگی نگاه بدارد که امیر و فقیر، همچون بره های زبان بسته، تسلیم امپراطوری شوند.

اما ترقی پروران ایرانی از آن مخالفتها و از دسیسه های پنهانی و از مقاصد بدخواهان تجربه اندوخته راه کار خود را فرا گرفته بودند. چنانچه دو حاجی خامنه ای در آغاز ورود به مشهد از علمای بزرگ و متنفذ دیدن کرده، برای هر کدام هدیه و ارمغانی بردند و

از تقدیم پوستینه‌های کابلی و عبا‌های نائینی و تمسبیح شاه‌مقصود و شاه مرادی، و در مورد تنگدستان، از دادن نقدینه خودداری ننمودند و خلاصه آنکه بیش از هزار تومان به پول آن زمان صرف این مقدمات شد. سپس به تأسیس مدرسه پرداختند و نام آن را «مدرسه معرفت» گذاردند.

مدرسه معرفت، گروهی از بهترین استادان و دانشمندان عصر را برای تعلیم شاگردان، با حقوق کافی دعوت نمود. از جمله آقاسید حسین اردبیلی، معلم ادبیات بود که برای دومین دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده، به تهران آمد و در تهران وفات یافت.

برای زبان فرانسه، مسیو محمد خان تازه مسلمان را استخدام کردند که نام سابقش مسیو «کات» بود. برای ریاضیات، مهندس احمدخان شیرازی را آوردند و همچنین در مورد علوم دیگر از دانشوران نامور استفاده کردند.

سال دوم، در مدرسه معرفت، جشنی بزرگ برپا شد و شاهزاده رکن‌الدوله والی خراسان و جمیع علمای روحانی و بزرگان و اعیان حضور یافتند. در آن جشن پرشکوه، شاگردهای اول، هر کدام نمایشی دادند. از جمله اینجانب هم که در تاریخ و جغرافیا و حساب اول بودم روی تخته نشان دادم که يك خروار گندم چند دانه می‌شود و این نمایش ساده بقدری مؤثر افتاد که حاضران مراروی دست گرداندند و حاجی میرزا حبیب‌الله شهیدی، مجتهد معروف و عارف بزرگوار، که اکنون اشعار آبدارش از رادیو تهران غالباً خوانده می‌شود، نطقی پراثر در تمجید مدرسه و مؤسسين و معلمين آن ایراد فرمود و از این روز به بعد نه تنها کسی بر ضد مدارس جدید دیگر نتوانست قیام کند، بلکه جمعی از روشنفکران خراسان همت کرده «انجمن سعادت» را بقصد ترویج معارف تأسیس نمودند و حاجی عبدالرحیم صراف خراسانی، عضو آن انجمن، نخستین دبستان را بنام «رحیمیّه

سعادت» با خرج خود تأسیس فرمود.

در آن اثنا، دو برادر خامنه‌ای که مبالغی بیش از مبلغ نذری خرج کرده بودند و به مقصد خود نیز که دفع مخالفت روحانیون و جلب موافقت عام نسبت به فرهنگ جدید بود نائل شده بودند، مدرسه معرفت را به انجمن سعادت تسلیم کرده، از مشهد رفتند و ماشاگردان سرشناس آنجا را به انجمن سعادت تسلیم کرده، از مشهد رفتند و ماشاگردان آنجا به رحیمیه منتقل شدیم و یک سال بعد، انجمن سعادت، مدرسه‌ای بنام «علمیه» تأسیس کرد و شاگردان کلاس آخر رحیمیه را به علمیه فرستاد. مدرسه علمیه از دبیرستانهای امروزی به درجات عالیتربود و استادانی مانند سید حسین ادیب بجنوردی و دیگران در آنجا تدریس می‌کردند.

از همدرسها و از شاگردان مدرسه علمیه، در آن دوره، اقبالها، رام (انتخاب الملك)، محمد ملك زاده برادر ملك الشعراى بهار، ملك ايرج ركنى و ديگران را بياد مى‌آورم كه بحمدالله، اغلب به مدارج عالی علمی رسیده‌اند.

نویسنده، بنا بر اصرار برادر، میر ابوالقاسم حفظ الملك، در ضمن آنکه به مدرسه علمیه می‌رفتم، در مدرسه مستشار واقع در صحن امام (ع)، نزد دو استاد گرامی به تکمیل معلومات قدیمی پرداختم. در خدمت شیخ نعمه الله دامغانی، حکمت را روی کتاب «هدایه میبیدی» مباحثه می‌کردم و در خدمت حجة الاسلام آقا شیخ احمد دامغانی که اکنون امام مسجد مقبره نادری هستند، یک دوره فقه را از «تبصره علامه» و اصول را از کتاب «خلاصه الاصول» با روال و روش بحث و جدل که بهترین طرز آموزش و موجب نیرومندی منطق می‌شود فرا می‌گرفتم.

بالاخره، در خراسان با دسیسه و تحریک امپراطوری روس، فتنه و انقلابی شد که عنوان ضدیت با مشروطه و هواخواهی از محمد علی شاه مخلوع را داشت و در آن هنگام اینجانب بقصد تکمیل

تحصیلات خود به تهران آمدم و از این شهر به بیروت، سپس به لوزان سویس رفتم و در اثنای جنگ ۱۸-۱۹۱۴ به ایران برگشته و از طرف مستشاران بلژیکی در گمرک و دارائی استخدام شدم و بعد از مدتی بنا به تمایل حزب دموکرات خراسان از خدمت دولت کناره گرفته سردبیری روزنامه «چمن» را که از ناشران افکار حزب بود متعهد شدم.

در همان ایام، حاج شیخ احمد بهار از نویسندگان و شعرای دانشمند، روزنامه «بهار» را انتشار می‌دادند که آن هم ارگان کمیته حزب دموکرات بود.

بالاخره کابینه وثوق‌الدوله تشکیل یافت و وقایعی روی داد که نویسنده، خراسان را برای همیشه ترك گفته به تهران آمدم و این مهاجرت هنگامی روی داد که حزب نیرومند دموکرات بنا بر سیاست وقت دچار اختلاف و نفاق گردیده، جدال تشکیلی و ضدتشکیلی را دشمنان و بدخواهان ایران بر افراد صمیمی و جانفشانی که آن حزب را تشکیل می‌دادند تحمیل کردند؛ همان جدالی که به فنای تشکیلات و تفرقه و نابودی اعضای جمعیت مزبور منتهی شد.

حزب دموکرات (عامیون ایران) یگانه جمعیتی بود که همواره صدای ملت، آمال ملت و افکار عمومی را به عرصه ظهور می‌آورد و همیشه در مواقع خطر و در هنگامه‌هایی که حادثات روزگار، موجودیت مملکت و ملت ایران را تهدید می‌نمود، حزب دموکرات ایران قیام می‌کرد و عموم قوم میهن‌دوست ایران نیز بی‌دریغ به هم‌آوازی وی برمی‌خاستند و حتی احزاب مخالف نیز در چنان مواقعی پشتیبان دموکرات می‌شدند و شاید همان فر ناموس و استقلال دوستی بود که محکومیت وی را به فنا و نابودی ایجاب نمود. آری، دشمن طاووس آمد پر او!

در تهران یگانه روزنامه‌ای که می‌توانست منتشر شود روزنامه «ایران» بود که نیم‌رسمی و زبان دولت شمرده می‌شد و باقی جراید

توقیف شدند و فقط روزنامه «رعد» به قلم آقا سید ضیاءالدین طباطبائی انتشار می‌یافت. در روزنامه «ایران» جمعی از نویسندگان نامور کار می‌کردند، همچون بهار (ملك الشعرا) و شیخ یحیی کاشانی و میرزا علی اکبرخان خراسانی و اسمعیل یکانی رئیس سابق دادگاه انتظامی قضات و دیگران، و اینجانب را نیز در آن جرگه وارد کردند. در اینجا باید یادآوری نمایم که چون سرگذشت سیاسی نویسنده در پایان کتاب «تاریخ معاصر ایران» به تفصیل نگارش یافته است، در اینجا به شرح وقایع نپرداخته و همینقدر توضیح می‌دهیم که بعد از مدتی که در بنگاه نیمه رسمی «ایران» کار می‌کردم، حسین صبا، مدیر روزنامه «ستاره ایران» مرا به سردبیری آن جریده دعوت نمود و مدتی بعد، امتیاز روزنامه «آسیای وسطی» را گرفتم که یک سال و نیم، همه روزه منتشر می‌گردید.

در آن ایام، بنا بر تصادف، با رضاخان سردار سپه (وزیر جنگ و فرمانده کل قوا) آشنا شدم و آن آشنائی خیلی زود به ارادت و ایمان و تردیکی معنوی منتهی گشت. زیرا شخصیت بزرگ و خصال بیمانندش در چنان پایه‌ای بلند قرار داشت که صاحب‌دلان و ایرانیان میهن‌دوست را همچون قطب مغناطیسی افلاک به دور خود جذب می‌کرد.

در آن ایام، دربار قاجاریه به عادت دیرین، در گاهش بر روی مردم بسته بود و جز اعیان و رجالی که از عهد استبداد با آنجا رابطه داشتند، کسی از ملت به حضور شاه نمی‌رفت. حتی نمایندگان مجلس که در آن زمان بیشتر آنها وکیل طبیعی بودند و با رأی مردم انتخاب شده بودند، به حضور احمد شاه بار نداشتند و شاه نیز با آنان کار نداشت.

روزنامه «آسیای وسطی» در این موارد انتقاداتی می‌نمود که علتی جز دوستی مملکت نداشت و بحقیقت برای دربار بیش از همه نافع بود. اما دربار قاجار را خوشایند نیفتاد و در صد آزار نویسنده

بر آمده، يك بار راجع به سن اینجانب اشکال نمودند که هنوز تا نصاب قانونی که سی سالگی است چند سال مانده و نمی‌تواند مدیر روزنامه باشد. البته اشکال مزبور با کمک دوستان رفع شد اما هنگامی که احمد میرزا پادشاه اخیر قاجار، عازم اروپا شد، روزنامه «آسیای وسطی» يك فوق‌العاده انتشار داد که با سفرهای پیاپی وی به فرنگستان که هیچگونه هدف ملی و منافع دولتی نداشت طی آن فوق‌العاده جداً مخالفت و تقاضا شده بود: «حال که به وظایف و تکالیف مقدس شاهانه توجه ندارد، بهتر است تاج و تخت نادر افشار و شاه عباس کبیر را واگذارد، از سلطنت استعفا دهد.»

آن فوق‌العاده، روز جمعه که چاپخانه‌ها تعطیل بود، به همت حسین باقرزاده، مدیر چاپخانه باقرزاده که خودش شخصاً کارچیدن و طبع آن را انجام داد، آماده شد و عصر آن روز، بیرون دروازه دولت، میتینگ بزرگی بود که بیش از پنجاه هزار جمعیت برای شنیدن سخنرانی خالصی زاده گرد آمده بودند. در آن میتینگ، آن فوق‌العاده انتشار یافت و اثر عجیبی نمود، بطوریکه عموم مردم با مندرجات ورقه هماواز شدند.

متأسفانه حسین مکی، مؤلف محترم «تاریخ بیست ساله ایران»، دچار سهوی شد و آن فوق‌العاده را به سرکشیک زاده و روزنامه «اتحاد» نسبت داده‌اند.

بالجمله، احمد شاه از آن اخطار ملی سخت رنجید و به رئیس دولت فشار آورد که روزنامه، توقیف و اینجانب نیز تبعید شوم. روز بعد، رضا شاه، که نخست‌وزیر وقت بودند، برای نویسنده حکایت فرمود که از دیروز چندین مرتبه شاهزادگان بلافصل، مثل عضدالسلطنه و نصرت‌السلطنه، نزد من آمده و امر شاه را دایر بر توقیف روزنامه و تبعید نویسنده ابلاغ نموده‌اند. سپس بطور مزاح فرمود: «حال من گمان دارم بهتر است خودت را تبعید کنیم، زیرا روزنامه‌ای که زبان فصیح ملت ایرانست نباید توقیف شود.»

من عرض کردم: «همه می‌دانند که این سفر، سفر آخر و این ساعات، آخرین ساعات سلطنت قاجاریه است و بنده نمی‌خواهم کاری که مربوط به بنده می‌باشد موجب رنجش شاه از شخص عالی گردد. بهتر است که روزنامه «آسیای وسطی» توقیف شود تا چند روزی هم بنده نفس راحت بکشم.»

در آن ایام، ژنرال «وستداهل» سوئدی و سایر همراهانش از خدمت شهربانی مرخص شده بودند و هنوز سرتیپ درگاهی به ریاست نصب نشده بود. از اینرو، رضا شاه، مشیر همایون شهردار را که متعهد امور بود، احضار و فرمودند: «بفرستید به چاپخانه اخطار کنند که روزنامه «آسیای وسطی» توقیف است.»

بعد از این امر، بار دیگر به مشیر همایون تأکید فرمودند: «فهمیدید که فقط به چاپخانه اخطار شود، نه آنکه بریزند توی دفتر روزنامه و مزاحمتی فراهم نمایند.»

فردای آن روز احمد شاه از کاخ گلستان به باغ شاه نقل مکان کرد که با رجال مملکت خداحافظی نموده و عازم شود. نمی‌دانم چه فکر و چه حسی مرا وادار کرد که به باغ شاه بروم.

در آنجا، شاهزادگان بلافصل و وزیران و معدودی از رجال دربار قاجاریه حضور یافته بودند. احمد شاه با ماشین سلطنتی جلو چادر آمد و بی‌درنگ به تودیع و خداحافظی پرداخت. در آن اثنا، حکیم‌الدوله که می‌بایست بعنوان پیشکار و رئیس تشریفات در التزام باشند، مرا دیده، پیش آمده و با همان لهجه مزاح آمیز و شیرین خود پرسیدند: «چطور؟ مگر شما هنوز تبعید نشده‌اید؟ اینجا چه می‌کنید؟ بلکه می‌خواهی راجع به منع تبعید استدعائی نمائی؟»

من که با افکار ملی و میهن دوستی خاندان و فرزندان لقمان الممالک آشنا بودم پاسخ دادم: «قربانت بروم، من از کسی که خودش دارد به تبعید می‌رود چگونه استدعای منع تبعید کنم؟» ایشان قاه‌قاه خندیدند و توصیه کردند ساکت و آرام باشم.

بالاخره آخرین پادشاه قاجار در محیطی سرد و غاری از همه سوار شد و از جمعیت ساکت و متفکری که برای بدرقه و تودیع آمده بودند دور شد و رضا شاه نیز در ماشین خود نشسته و تا مرز ایران، وی را همراهی فرمود.

ماه بعد، اینجانب، طبق امر رئیس دولت، بعنوان تفتیش‌سفری به آذربایجان کردم و بعد از آن وقایعی روی داد و اینجانب که به وکالت مجلس پنجم انتخاب شده بودم به سفر اروپا رفتم و شرح آن سفر، طی یادداشت‌هایی بعنوان: «در راه سلطنت رضا شاه» از طرف روزنامه ملی «داد» چاپ و بصورت کتابی انتشار یافته است.

بعد از آن، از طرف سفارت افغانستان برای خدمت در وزارتخارجۀ آن دولت به کابل رفتم و داستان آن مسافرت در روزنامه «حبل‌المتین» کلکته (سال ۳۶ و ۳۷، مصادف با سالهای ۱۳۰۷ و اوایل ۱۳۰۸ شمسی) به تفصیل نگارش یافته. (رجوع شود به مقالات با امضای «دماوند» یا «د.د.» و یا «د. مطالعات ادبی حبل‌المتین» یا «د. مطالعات اجتماعی حبل‌المتین».) و البته در «تاریخ معاصر ایران» آن داستانها با نکته‌های مهمی از سیاست آن روز افغانستان و با بسیاری از وقایع پنهانی که تاکنون آفتابی نشده است به شرح و تفصیل آمده است که امید است بزودی در دسترس خوانندگان عزیز قرار گیرد.

از افغانستان به هندوستان رفته و بنا بر دعوت و تقاضای سید جلال‌الدین مؤید، مدیر «حبل‌المتین»، مدتی سردبیری آن روزنامه را متعهد شدم. «حبل‌المتین» از پراشتارترین و بانفوذترین مطبوعات مشرق زمین شمرده می‌شد و زمانی در سه زبان فارسی، بنگالی و اردو تا شصت هزار نسخه بچاپ می‌رسید و در برقراری مشروطه و حکومت ملی تأثیر فراوان داشت. در عصر پهلوی نیز مورد توجه و عنایت کامل رضا شاه بود. «حبل‌المتین» سه سال پیش از قتل ناصرالدین شاه منتشر و سال ۱۳۱۰ شمسی با فوت مؤید، مؤسس خود، از انتشار

بازماند.

بعد از دو سال اقامت در کلکته بیمار شدم و چون شرح مؤثری که «جبل‌المتین» راجع به بیماری اینجانب و مسافرتم به شهر «سیملا» نوشته بود به استحضار رضا شاه می‌رسد، امر می‌فرمایند پاکروان، کفیل وزارت خارجه، تلگرافی معاودت مرا بخواهد تا در آب و هوای میهن عزیز از خطر تب مالاریای هندی نجات یابم. همینکه امر شاهانه را توسط ژنرال قنسولگری ایران دریافتیم، بی‌درنگ عازم میهن شدم. در آن موقع، باقر عظیمی، ژنرال قنسول و بی‌درنگ عازم میهن شدم. در آن موقع باقر عظیمی، ژنرال قنسول و غلامعباس آرام که اکنون در خدمت وزارت خارجه مقام مهمی دارند، معاون و دستیار ژنرال قنسول شمرده می‌شد.

در ایران بعنوان مترجم عربی و انگلیسی و ترکی استانبولی و هنگام احتیاج بعنوان مترجم فرانسه در اداره تهیه قوانین دادگستری مشغول خدمت شدم.

در سال ۱۳۱۳ به عضویت کنگره فردوسی دعوت و برای افتتاح آرامگاه فردوسی به مشهد رفتم.

از سال ۱۳۱۴، بنا بر امر رضا شاه، همه ساله به ریاست هیئتهای بازرسی کل کشور، مأمور قسمتی از مملکت می‌شدم.

خطرناکترین سفر من مأموریت زنجان بود که در آن عهد تبعیدگاه چند هزار متهم سیاسی شده بود. مأموریت اینجانب در آن سفر این بود که به طرز کار و سلوک ذوالفقاریها نظر کنم و عملیات یدالله‌خان اسلحه‌دارباشی را که از ملازمان بازنشسته رضا شاه بود و صدای شکوای مردم بر ضد او بلند شده بود بازرسی کنم و ضمناً علت حقیقی فرار دو سه هزار نفر از تبعیدشدگان سیاسی را که بتدریج از زنجان بیرون رفته و متواری شده بودند دریابم و مسئولین واقعی را بشناسم.

بحمدالله از آن مأموریت پرخطر بصورتی برگشتیم که موجبات

زحمت بی گناهان فراهم نشد. شکایاتی که بی اساس بود معلوم و آنچه که اساسی داشت از مردم رفع زحمت گردید و اما راجع به فراریهای سیاسی با شرح کافی در «تاریخ معاصر» بحث کرده ایم. آخرین مأموریت نویسنده در بازرسی کل کشور، سفر گیلان، سال ۱۳۱۶ بود.

از عجایب آنکه اولین شب که وارد رشت شدیم، اینجانب و حسین ریاحی، عضو هیئت بازرسی، اطاقی در منزل شیوا عضودارائی گرفته و آنجا خوابیدیم، زیرا نمی خواستیم در خانه های صاحبان نفوذ وارد شده باشیم. سه ساعت بعد از نصف شب اینجانب که خوابی هولناک می دیدم چشم گشودم دیدم ریاحی نیز بیدار شده گریه می کند. علتش را پرسیدم، گفت خوابی هولناک و فلاکت آور دیده ام و چون شرح آن را بیان کرد تمام بدنم بلرزه درآمده، زیرا تقریباً از جهات مختلف عین همان خوابی بود که همان دم من می دیدم!

ما تصمیم گرفتیم به هر بهانه که ممکن شود از آن مأموریت شانه خالی کنیم. اما همکاران دیگرمان با زبانهای تسلیت بخش ما را به ادامه بازرسی قانع کردند و بالاخره عواقب زشت آن سفر دامن ما را گرفت.

کسانی که در آن مأموریت، مورد تعقیب می بایست واقع شوند از رجال بسیار متنفذ و دارای دوستان و خویشاوندان قوی بودند و متأسفانه از حقایق احوال و جریانات زیر پرده هم خبر نداشتند و با آنکه من منتهای سعی را بکار می بردم که آنها با آسیب و زیان کمتری از دام حادثات رهایی یابند، آنان برضد من به تمام وسایل متشبه می شدند و بالاخره وزیر وقت هم که با هم دوست صمیمی بودیم، بی جهت از من رنجید.

از طرفی نزد رضا شاه چنان وانمود شده بود که نویسنده و جاهت پسند هستم و می خواهم در نظر مردم مرغ بهشتی باشم و بنابراین، او امر شاهانه را بدست خود اجرا نکرده و بیشتر به طفره و تعلل

بر گذار می‌کنم.

اجمال سخن آنکه تعداد بدخواهان من فراوان بود و همینکه مطمئن شدند که شاه از من ظاهراً حمایت نمی‌فرماید، به پرونده‌سازی پرداختند و بالاخره نویسنده را دیوان کیفر به سه جرم بزرگ (خیلی بزرگ!) محکوم کرد، از این قرار:

۱- قصد کلاه‌برداری از دولت.

۲- اتخاذ سمت مجعول.

۳- نشر اکاذیب.

در جرم اول ملتفت باشید که قصد کلاه‌برداری داشته‌ام اما متأسفانه کلاهی بر نداشته‌ام. (مثل اینکه قصد جرم هم جرم شناخته می‌شود.)

در جرم دوم، گویا مخلص هیچ عنوان رسمی نداشته‌ام و مدتی نزدیک به یک سال مزاحم عالیترین مأمورین گیلان بوده‌ام ولی در تهران کسی را آگاهی نبوده است.

جرم سوم هم عبارت بود از مکتوب خصوصی که به یکی از خویشاوندان خود نوشته و گویا از وزارت شکایتی نموده‌ام! هر چند مدت یک سال به حبس محکوم شدم اما خیلی زود حقیقت بر خاطر رضا شاه روشن گشت.

روزی از راه جعفرآباد به دربند می‌رفتم. غفلتاً با شاه مصادف شدم که پشت به سمت من رو به باغ، به تماشای بنائی می‌پرداخت. نویسنده با شتاب از کناری گذشته، وارد کوچه‌ای شدم که در آن وقت هنوز بسته نشده بود. اما هنوز چند قدم نرفته، دیدم یک نفر وکیل نظامی که او را می‌شناختم مرا صدا می‌کند. برگشتم. گفت: «شما را می‌خواهند.»

همینکه نزدیک رسیدم رضا شاه با قیافه‌ی پر از شرم و آزرم ذاتی و جبلی که مخصوص خودش بود، درمنتهای مهربانی پرسش فرمود و برای تسلیت من جمله‌های مزاح‌آمیز و شیرین ادا نمود و

از جمله خطاب به سر لشکر بوذرجمهری که تازه از توی باغ بحضور آمد فرمود: «این رفیقت رامی شناسی؟ این همان دماوند «جبل المتین» است. نمی دانم چه می گویند که ایران ترقی کرده و حال آنکه دماوند ما، با آن بزرگی، می بینیم اینقدر ریز و کوچک شده است!»

شاه پس از اظهارات لطف آمیز فرمود: «می دانم که به تو ظلم شده و خیلی ظلم شده است. گفته بودم کار مهمی به تو بدهند. معلوم شد باید در تمیز، اعاده محاکمه بدهی. زود برو بده.»

این گفتگو روز جمعه بمیان آمد، البته حیرت می کنید بگویم که روز بعد، اول شب، در منزل سید احمد هرمز، از مدیران وزارت دارائی و از اهل ادب، میرزا محمد رضا وجدانی دادستان کل را دیدم که با نهایت گرمی گفت: «باش، با هم برویم.»

وقتی بیرون آمدیم، در خیابان آهسته شرح داد که مدارك من در کجاست و تأکید کرد بروم بگیرم و عرض حال اعاده محاکمه بدهم (زیرا پیش از محاکمه، اوراق و مدارك مرا دادستان دیوان کیفر از خانه ام برده و ضبط کرده بود).

چنین بود سخنان شاهانه و قوام و استحکام وعده ها و چنین بود نظم کارها و ارتباط شخص اول مملکت با مقامات مؤثر دولتی. تقاضای اعاده محاکمه دادم و با آنکه دیوان کشور آن را به سرعت رسیدگی کرده و حکم محکومیت را باطل ساخت، تا اردیبهشت سال ۱۳۲۰ طول کشید.

خوانندگان عزیز توجه دارند که وقایع غم انگیز در آن سال و هجوم بیگانگان و اشغال میهن محبوب ما دیگر جائی برای شادمانی و بهره یاب شدن از الطاف شاه باقی نگذارد.

سال ۱۳۲۱، در حالیکه اینجانب بنا بر دعوت دانشمند گرامی زین العابدین رهنما، سردبیری روزنامه «ایران» را متعهد شده بودم، مستر شریدان امریکائی بعنوان مستشار وارد ایران شد و توسط یکی از مردان سیاست و ادب یعنی سلمان اسدی مرا به همکاری و دستیاری

خود دعوت نمود تا بقول خودش: «رابط میان مستشار امریکائی با ملت ایران باشم.»

نویسنده مدتی در وزارت خواربار با مستر شریدان همکاری کردم اما با وجود نیکمردی و خیرخواهی شریدان، روز بروز وضع خواربار دشوارتر می‌شد و رنج و تعب هم میهنانم مشهودتر می‌گشت و با آنکه ماشینهای خواربار را از پشت دروازه تهران گرفته و از کشور خارج می‌کردند، به ما می‌گفتند به ملت بفهمانیم که بزودی از خارجه خواربار می‌آورند.

عاقبت چون طاقتم طاق شد و نیروی بدنم بر اثر غم و اندوه رو بضعف نهاد، با ابرام و اصرار از مستر شریدان مرخصی ممتد گرفته، پایتخت را رها کرده، به یکی از دهات نزدیک رفته و آنجا ساکن شدم.

از آن تاریخ به بعد وقایع مهمی که روی داده است در «تاریخ معاصر» مندرج می‌باشد و در اینجا فقط این نکته شایان یادآور است که سال ۱۳۲۲ ملک الشعراى بهار، روزنامه قدیمی خود را که به «نوبهار» موسوم بود، منتشر ساخت و چون طبق قانون آن زمان می‌بایست یکی از افراد وارد و تحصیل کرده سردبیر روزنامه باشد، از من تقاضای قبول سردبیری نمود. اینجانب هم به شورای عالی فرهنگ نامه نوشته، قبول سردبیری کردم و مدتی آن روزنامه انتشار یافت.

چند نکته از خصال خانوادگی

یکی از مختصات خاندان نویسنده اینست که نه مال بیت‌المال ملی به ما سازگار است و نه مال وقف. به تجربه‌های پیاپی ثابت شده است هر کدام از افراد خاندان

ما اتفاقاً از مال وقف یا دولت امرار معاش کرده‌اند روز خوش ندیده و پیوسته در رنج و تعب بوده‌اند. به همین علت بود که پادشاهان صفوی از دوران شاه اسمعیل به بعد حساب اموال شخصی خود را از بیت‌المال کاملاً دور و مجزا نگاه می‌داشتند.

پدرم که از بیمارستان آستانه حقوقی داشت، همینکه می‌گرفت، آن را بدون تصرف برای افراد معینی از اهل استحقاق می‌فرستاد. اما برادرانم از حقوق آستانه صرف‌نظر نکردند و بزودی احوالشان و خودشان تباہ گشتند.

یکی دیگر از مختصات خاندان ما حق‌شناسی و سپاسداری است. از افراد خاندان من هر کدام که در برابر محبت و خدمت مردم فراموشکار شدند از عمر و مال خود خیر ندیدند. برای مثال در پابان این کتاب داستان مجملی از استاد خود نقل می‌کنم: حسین بیگ از اصیل‌زادگان درگذر بود و با ما گویا از راه وصلت، نسبتی دور داشت. حسین بیگ برای من و برادرانم استاد تیراندازی و اسب سواری بود و نویسنده بسیاری از افسانه‌های تاریخی دو قرن اخیر را به گوش خود از وی شنیده‌ام.

هنگامی که در عهد ناصرالدین شاه، بر اثر فشار امپراطوری روس، قرار شده بود «حصار» را از روسیه بگیرند و فیروزه را به روس‌ها بدهند، ضمن معاملات مرزی، حسین بیگ به سیاست ایران خدمات مهمی کرده بود و از وزارت خارجه بنام وی حکمی و نشانی فرستاده بودند.

روزهائی که نویسنده در نیس فرانسه بودم، حسین بیگ، پیرمرد هشتاد و پنج ساله، نامه‌ای نوشته حکم را فرستاده و تقاضا نمود که در ازای خدماتش که در عهد جوانی به دولت تقدیم داشته، اکنون فرزندانش را که همگی جوان و لایق هستند بخدمت بپذیرند. در آن اوقات که مملکت در فترت بین عهد قاجار با عصر پهلوی افتاده بود، برخی از زمامداران با تبسم استهزا و بی‌علاقگی و تمسخر،

حرفهای مرا راجع به حسین بیک شنیدند و پاسخهای سرسری دادند، من هم به حسین بیک نوشتم که باباجان از عهد ناصرالدین شاه تا امروز اوضاع و افکار خیلی تغییر یافته و به فرمان و نشان آن دوره کسی اهمیت نمی‌نهد. حسین بیک در پاسخ چنین نوشت: «قبر از ناسپاسی سرنگون شد. دولت ناسپاس به تصریح پیران تصوف نابود می‌شود، اما شماها نیز که در سپاسداری و رعایت حق تعلیم من کوشش سزاوار نمودید البته از خدمتی که به دولت و پادشاه می‌کنید ثمری نبرده و تهی دست به خانه خواهید برگشت.»

این سخنان حسین بیک را دیدم که جزء به جزء صورت واقع گرفت.

توضیحات

توضیحات

صفحه ۱۹ - سطر ۳: «میرزا محمد صادق طباطبائی متولد در حدود ۱۲۶۰ خورشیدی، پسر میرزا سید محمد طباطبائی معروف به سنگلجی پسر آقا سید صادق که هر دو نفر در دوره خود از روحانیون طراز اول تهران محسوب می شدند. میرزا محمد صادق قبل از مشروطیت نامی نداشت. در دوره اول (۱۳۲۴ هجری قمری) مدیر روزنامه «مجلس» بود و پس از توپ بستن مجلس در ۱۳۲۶ قمری به همراه میرزا سید محمد پدرش که از طرف محمد علی شاه تبعید به خراسان گردیده بود، به خراسان رفت و از مشهد به اروپا و اسلامبول مسافرت کرد و پس از افتتاح مجلس در سال ۱۳۲۷ قمری از خراسان وکیل شد و جزء حزب اعتدال معرفی گردید. در دوره دوم مجلس شورای ملی بنا بر نظر ابوالقاسم خان همدانی ناصرالملک نائب السلطنه و کلاً به دو دسته متمایز از هم تقسیم شدند: اعتدالی و دموکرات و این دو فرقه مخالف یکدیگر بودند و میرزا محمد صادق تقریباً رئیس و رهبر فرقه اعتدالیون بود. در دوره سوم از تهران وکیل مجلس شد و در سال ۱۳۳۴ ق. با جمعی از وکلاء و امراء از تهران حرکت کرده و به خارج مملکت مهاجرت نمود. پس از بازگشت به ایران مدتی سفیر کبیر ایران در آنکارا شد... [وی سال ۱۳۴۰ شمسی] در تهران در گذشت و در مقبره آقا سید صادق در شهر ری بخاک سپرده شد.»

مهدی بامداد، «شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری»،
ج سوم، تهران، زوار، ۱۳۴۷، ص ۴۱۰ - ۴۰۹.

ص ۱۹ - س ۵: «م.» احتمالاً ملك الشعراء بهار است.

ص ۱۹ - س ۶: سید محمد صادق طباطبائی و سلیمان (میرزا)
محسن اسکندری رهبر حزب سوسیالیست بودند و زمانی که رحیم زاده
از آن صحبت می کند، یعنی دوره مجلس پنجم، حزب سوسیالیست با
جناح اکثریت مجلس (به رهبری سید محمد قدین معروف به فراکسیون
تجدد) به هواداری از سردار سپه و علیه اقلیت همکاری می کرد.
(البته طباطبائی به نمایندگی مجلس پنجم انتخاب نشد یا نگذاشتند
شود.) ذکر این نکته لازم است که حزب سوسیالیست مذکور با حزب
کمونیست آن هنگام هیچ ارتباطی ندارد.

ص ۱۹ - س ۱۳: دکتر صحت السلطنه، طبیب مخصوص محمد

حسن میرزا.

ص ۱۹ - س ۱۴: محمد حسن میرزا (تولد ۱۲۷۹ شمسی - وفات

۱۳۲۱ شمسی)

ص ۲۰ - س ۸ تا ۱۸: آخرین شماره «قرن بیستم»، هفتم تیر
۱۳۰۳ منتشر شد. عشقی، دوازدهم تیر ۱۳۰۳ در خانه مسکونیش،
هدف گلوله قرار گرفت و همان روز درگذشت. کشته شدن عشقی
سر و صدای زیادی پیا کرد و ملك الشعراء از جانب اقلیت، در ۱۷
تیر آن سال نطقی در مجلس ایراد کرد. اینکه صفوی، تاریخ چاپ
مقاله خویش و ملك الشعراء را روز بعد از فوت عشقی می نویسد اشتباه
است. عنوان مقاله بهار: «مرگ عشقی!» است که در روزنامه «قانون»
(به مدیریت رسا)، شماره ۶۱، یکشنبه ۱۵ تیر بچاپ رسید (سه روز
پس از درگذشت عشقی). رحیم زاده صفوی نیز در ضمیمه شماره ۱۳۳۳
روزنامه «شهاب» (به مدیریت فخرالدین وفا)، به تاریخ دوشنبه ۴
ذیحجه ۱۳۴۲ قمری (۱۶ تیر ۱۳۰۳) مقاله‌ای با عنوان:
«مرگ شاعر - خون بیگناه» با امضای «ر. ص.» نوشت. نظر به

اهمیت مرگ عشقی در حوادث آن دوران، ابتدا متن مقاله صفوی را عیناً نقل می‌کنیم و سپس شرحی را که حسین مکی در این باره در «تاریخ بیست ساله ایران» (ج سوم: «انقراض قاجاریه و تشکیل سلسله دیکتاتوری پهلوی»، چاپ جدید، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۵۸-۵۴) نوشته است می‌آوریم:

مرگ شاعر - خون بیگناه

احساسات شاعر گاهی ناله اندوهبار طبیعت و زمانی خروش خشم و کین اوست که مانند تازیانه سختی به روان بشری نواخته می‌گردد. تولد، معیشت، نشو و نمای شاعر و مرگ او، یک رنگ و روئی دیگر دارد.

بیست روز پیش، صبح پنجشنبه بود که در چهره دوست محبوب و بی‌مانند خودم، عشقی، آثار ملالت دیدم. شب قبل را با انواع صحبت‌های شیرینی که از خصوصیات مجلس عشقی بود پایان برده و با دلی پر امید که خاصیت جوانی و شباب است خوابیده بودیم. هیچ سببی در کار نبود که آن صبح پر جلوه را بر ما دو دوست یکدل نامطبوع سازد. قدری مطایبه کردم، موضوعات مختلف را بمیان آوردم، ولی در چهره عشقی همان غبار غم باقی بود.

ظهر همان روز که باز همدیگر را ملاقات کردیم، اثر چند ساعت پیش را دیدم. چندین بار که از او سبب ملالتش را می‌پرسیدم، جوابهای مختلف شنیدم. این حالت کدورت که در مزاج عشقی، عشقی بشاش و پر نشاط هیچگاه سابقه نداشت، تا آخرین لحظه حیاتش دوام یافت.

روز شنبه، آغاز هفته شومی که با انجام حیات عشقی همسر شده، او و یک دوست معظم [ملك الشعراء بهار- ب. د.] در زیرزمین کلبه من استراحت کرده بودند. گفتگو در علم روح و معنویات بود. من عقاید فلاماریون، ستاره‌شناس و متفکر مشهور فرانسوی را از کتاب «در اطراف مرگ» نقل می‌کردم و در خوابهای راست که با واقع هم‌جور شده، سخن می‌رفت. عشقی گفت: «چند روز قبل، خوابی دیده و فراموش کرده‌ام برایتان بگویم. حالا خواهش مندم دقت نمائید.» و خواب خود را حکایت کرد که در باغی بوده و از یک زن اروپائی در حال گردش چند تیر خورده. سپس به نظمیه جلب شده و هر قدر تلاش نموده است که رهایش کنند میسر نشده. در یک خانه ویرانه‌ای حبسش کرده‌اند که یک منفذ داشته، آن‌هم ناگهان خاک‌ریز گردیده و عشقی زنده، مدفون مانده است!!! ...

عشقی رشید، عشقی پر از ذوق و ادب، با مشرب وسیعی که داشت، هرگز تابع خرافات و اوهام باطله نمی‌شد. عشقی تا حقیقتی را مانند روز روشن نمی‌دیده باور نمی‌کرد. عشقی در معنویات و روحانیات، عقاید ثابت و تغییر ناپذیری داشت که همان ثبات عقیدت در افکار و رویه سیاسی او نیز همیشه حکومت نموده و تحت تأثیر هیچ عاملی نمی‌افتاد. حالا چه پیش آمده بود که عشقی از یک رؤیای خود اظهار بیم و وحشت کرد و حتی می‌گفت از آن روز همیشه دلم را گرفته و پر اندوه می‌یابم.

قیافه او و لهجه‌ای که ادای کلام می‌نمود و

شاید امواج قوای روحی او که بسوی ما می‌تافت، يك تأثر و اندوه متقابلی در ما ایجاد کرد. آن دوست معظم کوشش داشت از سنگینی تصوراتی که آنآ هر سه‌مان را فرو گرفت بکاهد و خواب را با حسن تعبیر بر گذار فرمود.

روز چهارشنبه، یازدهم سرطان، عشقی به من پیشنهاد کرد سفری به بیلاقات برویم، شاید مورث تخفیف آلام روحی‌مان شود. آن روز، گفتگوی ما که لحظه‌ها ادامه یافت، خیلی آرام و غمناک بود. و هنگام مفارقت، مثل اینکه وداع ابدی خواهیم کرد، چندین بار مرا بوسید...

عشقی، سیاستچی و پشت هم‌انداز نبود، ولیکن عقیده استواری در سیاست داشت. او می‌گفت مملکت ایران هنوز سالها محتاج رژیم مشروطیت و عملی شدن قوانین موضوعه است. عیبی که بر عشقی می‌توان گرفت، همانی است که سبب شهادت او شد، یعنی با هیچ وسیله ممکن نبود از تعقیب مسلک سیاسی خود منصرف گردد، چنانچه مخالفین پلتیکی او هم‌اعتراف دارند که هرگز تسلیم وعد و وعیده‌های متوالی نشد! در حیات خصوصی عشقی، يك لکه مردم‌آزاری ایداء و اذیت خلق و عمل بی‌رویه پیدا نمی‌شد. با مردم معاشرت زیاد نمی‌کرد و کمتر از جرگه دوستان صمیمی خود خارج می‌رفت. افکار شاعرانه عشقی و قریحه سرشارش بر همه اشیاء تسلط یافته و منبسط می‌گشت، در صورتیکه مطامع حیات او در جنبه‌های مادی از حدود کلبه محقرش فراتر نمی‌شتافت.

عشقی به ظواهر محشتم و تجمل با نظر حقارت

نگریسته، حتی قیودات اروپائی منش و هر نوع آلاشی را که با طبیعت پسندی و آزادگی او جور نمی‌آمد استهزاء می‌نمود. همیشه بد را بد و خوب را خوب می‌گفت. در اظهار آنچه که برای وطنش و برای عموم مفید می‌شمرد، بی‌اختیار بود...

روز پنجشنبه، همهٔ دوستان عشقی در صحن بهارستان انتظار او را داشتند. هنوز جلسهٔ پارلمان افتتاح نیافته بود که خبر تیرخوردگی شاعر ناکام خود را شنیدیم!

دو نفر، مأمور قطع نهال او بوده و دو روز پیشتر هم يك بار به منزلش رفته و بدون هیچ سابقهٔ دوستی و آشنائی مطالبی اظهار نموده بودند و گویا در آن بار به اجرای مأموریت خود موفق نشده و بار دیگر صبح پنجشنبه، هنگامی که خدمتکار فقیدشهدید خارج شده، آنها وارد و درحین گفتگو، همینکه عشقی می‌خواهد کلاهش را بر سر گذارد، از پشت سر يك تیر شلیک و فرار می‌نمایند.

همسایه‌ها بر اثر صدای تیر و فریاد مضروب، بکمک می‌رسند. از دو نفر قاتل، یکی موسوم به ابوالقاسم خان، پسر ضیاءالسلطان، عقبتر مانده و با محمدخان هرسینی تصادف کرده و مشارالیه او را دستگیر و تسلیم آژان می‌کند. خود محمد خان هم از قرار مذکور به همین گناه که قاتل را دستگیر ساخته، محبوس شده است.

عشقی تیرخورده با درشکه به کمیساریای دولت و از آنجا به نظمیۀ منتقل گردیده و چند نفر دکتر، از آن جمله ویلهلم، او را معاینه و با نگاه خسرت‌انگیز

خود، فراق ابدی را به یاران مقتول حکایت کردند! ساعتی از ظهر گذشته بود که دسته دوستان عشقی، مرکباز و کلا و نویسندگان تیپ اقلیت، جنازه سید مظلوم را با چشمهای اشکبار و دل خونین از مریضخانه نظمیه به منزل او برده و بر روی فرش اطاق خوابش که عبارت از حصیر بود، برای تغسیل و تکفین گذاردند.

عشقی در تهران غریب بود. مادر و خواهری نداشت، اما خلق و خوی نازینش همه مردم را کس و کار او قرار داده و آن روز، جمیع همسایگان و اهل محل، ارمنی و مسلمان، بزرگ و کوچک، زن و مرد اشک حسرت می ریختند و در خانه فقید نوحه سرائی داشتند.

عصر پنجشنبه، دوستان فقید، مرکب از عده و کلاهی اقلیت و جریده نگاران همان تیپ، با صدها جماعت بازاری، جنازه آن ستاره صبح را از منزل به مسجد سپهسالار بردند.

روز جمعه، محیط تهران را يك غبار کدورت آمیزی گرفته بود. دسته دسته اهالی بازار و محلات و تجار و محترمین با چهره های غمگین و ملول به مسجد سپهسالار شتافته و سه ساعت قبل از ظهر، جوان ناکام را در میان يك گروه سی هزار نفری از مردم تهران برداشتند. اکثر علماء اعلام مرکز و نمایندگان اقلیت و نگارندگان اقلیت و بیطرف، بعنوان صاحب عزا معیت نموده و از تمام محلات شهر، دستجات با علمها و بیرقها برای تشییع شتافته و عبور جنازه از شاه آباد، لاله زار، ناصریه، بازار، تا سر قبر آقا، يك

طریق طولانی، تمام روی دست و شانه مردم صورت پذیرفت.

اهالی باعاطفه و حساس تهران، مانند عزیزترین روزهای عزاداری اظهار سوگواری کردند. زن و مردی نبود که نگریست. حتی ملل متنوعه بر آن قربانی بیگناه سرشک تأسف ریختند. از جلو قبر آقا، جسد شهید در کالسکه مخصوص آن منتقل گردیده و با عده زیادی از اهالی که داوطلبانه پیاده و سواره مشایعت کردند به ابن بابویه رسید. صدها نفوس که در باغ گردش می نمودند، غفلتاً غرقه سکوت شدند. يك حالت تفکر و بغضی بر همگی فرمانروائی داشته و نسیم ملایمی وزیده و با برگ درختانی که روی مزارها را سایه انداخته اند، از جفای بشر و مطامع شوم جاه طلبان حکایت کرده و بانگ شهداء مظلوم را به مسامع صاحب دلان می رسانید. صدای ناله جویبار با گریه کم صدای دوستان جوان مخلوط می گشت. و این همان لحظه بود که جسد شاعر جوان مرگ را به آغوش زمین می سپردند...

مظلومیت، فقدان قوه انتقام، اسارت در پنجه ستمگرانی که مصدر قدرتند و بیچارگی، گریه را با بغض در گلویم گره کرده بود و سینه ام تنگی می نمود. دیگر خاک تیره، مابین من و دوستم حایل می شد. بی اختیار آخرین کلمات وداعم را اینطور گفتم:

ای روح پاک، تو مسعود شدی... تو بیگناه و معصوم، شهید کین ستمگرانی گشتی که تو را یکی از خارهای راه مطامع و جاه پرستی خود می شمردند! تو بر این ظلمتکده خاک، علاقه مند نبودی و حالا

در کنگره قصر سعادت ازلی و جاودانی نشسته و به کینه‌ورزیها، خشم و غضبها، جنایتها و اظهار زورمندی و مظلوم‌کشی‌ها با لبخند استهزا نگاه می‌کنی!... اما خون بیگناه، دام‌گیر ستمگر نخواهد شد؛ آیا بذرهاى عدالت‌پروری و جورکشی را خون پاک تو آبیاری نخواهد کرد؟... آیا دست انتقام و قدرت خداوند قهار بالای دستها و مکر او بالای مکرها قرار ندارد؟... در این موقع، قاری که قرائت قرآن مجید می‌کرد، به این آیه رسید: «وسیعلمون الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون!» و مثل اینکه هاتفی در گوشم گفت:

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
بر کاخ ستمکاران تا خود چه رود خذلان

نوشته مکی درباره دوستی عشقی، صفوی و ملک‌الشعراء و جزئیات خواب و کشته شدن شاعر:

فلاماریون سه کتاب دارد بنام «قبل از مرگ»، «در اطراف مرگ»، «بعد از مرگ». در این کتابها گواهیهای کتبی بسیاری از معاصرین و معتمدین عصر خود را منتشر ساخته است. این نامه‌ها که به فلاماریون نوشته‌اند، اکثر عبارت از داستانهای خوابهای عجیب یا مکاشفات اشخاص و رؤیاهائی که غالباً با واقع تطبیق کرده است.

مابین آقای رحیم‌زاده صفوی و ملک‌الشعراء و میرزاده عشقی که هر سه از کارکنان اقلیت بودند ترتیبی برقرار شده بود که هفته‌ای دو روز در منزل

رحیمزاده صفوی گرد آمده از ظهر تا شب وقت خود را به مذاکرات ادبی و تهیه مطالب برای روزنامه قرن بیستم که متعلق به میرزاده عشقی بود می گذرانیدند. يك روز شنبه از هفته‌ای که روز سه‌شنبه آن می‌بایست میرزاده عشقی بقتل رسد، بعد از صرف نهار، رحیمزاده صفوی یکی از سه کتاب مزبور را باز کرده برای رفقا به فارسی نقل می‌نمود. در آن هنگام دو سه روز از انتشار آخرین شماره مشهور «قرن بیستم» گذشته بود، همان شماره مشهوری که حاوی شدیدترین حملات به دیکتاتور وقت و اطرافیان او بود. تهدیدهای متواتر به میرزاده عشقی می‌رسید و کار به جایی رسیده بود که شاعر زامبرده قیافه مهیب مرگ را پیش چشم خود مجسم می‌یافت.

در آن روز و آن ساعت که اتفاقاً به قصه‌های آن کتاب در موضوع خواب و مرگ گوش می‌داد، غفلتاً از جای پریده خطاب به رحیمزاده صفوی نموده گفت: «حاشا که شما در این زمینه‌ها مطالعه می‌کنید، خواهشمندم يك دقیقه هم به خواب من که دیشب دیده‌ام توجه نمائید. خواب دیدم که در قلمستان زرگنده مشغور گردش هستم. (فراموش نشود که در آن زمان قلمستان زرگنده گردشگاه اهل تفریح و تفرج مرکز بود.) در حین گردش دختری فرنگی مثل آنکه بامن سابقه آشنائی داشت، نزدیک آمده و بنای گله‌گزاری و بالاخره تشدد و تغیر را گذاشت و با طپانچه‌ای که در دست داشت شش گلوله به طرف من خالی نمود. بر اثر صدای تیرها، افراد پلیس ریختند و مرادستگیر کرده در درشکه نشاندند که به نظمیہ ببرند. در بین

راه، من هرچه فریاد می‌کردم که آخر مرا کجا می‌برید، شما باید ضارب را دستگیر کنید نه مرا، کسی به حرفم گوش نمی‌داد. تا مرا به نظمیه بردند و در آنجا مرا به اطاقی شبیه زیرزمینی کشانیده حبس کردند. ان اطاق فقط يك روزنه داشت که از آن روشنائی به درون می‌تایید. من با حال وحشتی که داشتم، چشم را به آن روزنه دوخته بودم. ناگهان دیدم شروع به خاکریزی شد و تدریجاً آن روزنه گرفته شد و من احساس کردم که آنجا قبر من است...»

هنگامی که میرزاده عشقی این خواب را حکایت می‌کرد، قیافهٔ بیم‌زده و وحشتناکی داشت و رفقای او برای تقویت و تسلیت او به مزاح و شوخی می‌پردازند. ولی رحیم‌زاده صفوی حکایت می‌کند که حال میرزاده عشقی و قیافه و لهجهٔ او در آن موقع طوری بود که در قلب من اثر بیم و وحشت را منعکس می‌ساخت. طرف عصر، ملك الشعراء زودتر بیرون می‌رود و میرزاده عشقی با رحیم‌زاده صفوی بنای مشورت را گذارده و می‌گوید من یقین دارم که همین روزها مرا خواهند کشت و برای شماها نیز همین خطرها مسلماً هست؛ باید چاره‌ای بیندیشیم. شاید من و تو هرطور شده دونفری از يك راه که کمتر مورد توجه باشد بطور ناشناس به روسیه فرار کنیم.

رحیم‌زاده صفوی هم چون قلباً بیمناک شده بود حاضر می‌شود از راه فروش فرش و اثاثیهٔ خانهٔ خود هرچه زودتر مبلغی فراهم ساخته فرار نمایند و راه سفر به روسیه را از طریق شمیران و شهرستانک انتخاب می‌کنند. رحیم‌زاده صفوی پیشنهاد می‌نماید روز

یکشنبه و دوشنبه خود عشقی هم کمک کند تا اثاثیه وی بفروش رسد و عصر غروب دوشنبه، بعنوان گردش شمیران، بی خبر رفقا دو نفری فرار نمایند. میرزاده عشقی از این فداکاری رفیقش که بی دریغ خرج سفر را تهیه می بیند خشنود شده، ولیکن می گوید سفر باید به روز چهارشنبه بماند، زیرا روز دوشنبه به شخص عزیزی وعده داده است که باید در زرگنده او را ملاقات کند. البته از گفتن نام زرگنده، رحیمزاده صفوی متوحش شده و اصرار می کند که عشقی از این قصد درگذرد. ولی چون قضیه به عوالم روحی و قلبی شاعر مربوط بوده است اصرار رفیقش بی اثر می ماند. شب یکشنبه را عشقی در خانه رفیقش می ماند و روز یکشنبه می رود با وعده اینکه شب سهشنبه خواهم آمد و روز آن شب در آوردن سمسار و فروش اثاثیه تو کمک خواهم کرد. ولیکن شب سهشنبه، برخلاف وعده ای که عشقی داده بود، به منزل رحیمزاده صفوی نمی آید و بالاخره روز سهشنبه طرف صبح، بعد از مدتی که رفیقش انتظار او را می کشد و خبری نمی رسد، محمد خان نوکرش را به خانه عشقی می فرستد.

خانه عشقی در سه راه سپهسالار منزلی کوچک بود متعلق به مهدی خان نام که هم اکنون آن کوچه را کوچه عشقی می خوانند. خانه مهدی خان صحن محقر اما نظیف و با درخت و گلکاری بود و بنا به مناسباتی، رحیمزاده صفوی آن را برای شاعر اجاره کرده بود و خانه صفوی در نظامیه بود. همین که نوکر رحیمزاده صفوی به خانه عشقی می رسد، در حدود

دو ساعت قبل از ظهر، ابوالقاسم نام پسر ضیاءالسلطان با شخص دیگری که همراه او بوده در کوچه می‌بیند که به سرعت از آنجا دور می‌شوند و سر کوچه اتومبیلی بوده که آن دو نفر سوار شوند و از طرفی سروصدای زنهای همسایه را می‌شنوند که فریاد می‌کنند: «خونخوارها جوان ناکام را کشتند.» و عجب آنست که در آن کوچه با آنکه هیچ‌گاه گردشگاه پلیس و مأمورین تأمینات نبوده و نیست، در ظرف يك لحظه هنوز محمدخان به درخانه عشقی نرسیده می‌بیند چند نفر پلیس و مأمورین تأمینات دوان دوان می‌آیند و مانند اشخاصی که از آغاز و انجام قضیه مطلع باشند، به خانه عشقی ریخته شاعر مجروح را بیرون کشیده در يك درشکه که سر کوچه آماده بود می‌نشانند. عشقی که چشمش به محمدخان می‌افتد فریاد می‌کند: «محمدخان به رفقا بگو به داد من برسند. محمدخان، از این پاسبانها پیرس مرا کجا می‌برند. بابا من نمی‌خواهم به مریضخانه نظمیه بیایم. مرا به مریضخانه آمریکائی ببرید...» و همین‌طور همین جملات را در خیابانها مخصوصاً در خیابان شاه‌آباد با فریاد تکرار می‌کرده است.

پلیسها که گویا دستور مخصوصی داشتند، بر اثر داد و فریاد عشقی راضی می‌شوند اول او را به کمیساری دو دولت ببرند که از آنجا مطابق میل او به مریضخانه آمریکائی منتقل شود. اما همین‌که درشکه به کمیساریا می‌رسد، رئیس کمیساریا به پلیسها فحاشی کرده و می‌گوید: «چرا به نظمیه نمی‌برید؟» این بود قضیه خواب و قتل عشقی.

به قراری که مسموع افتاد، هنگامی که پسر ضیاءالسلطان و رفیقش می‌خواستند سواراتومبیل شده بگریزد، پاسبانی به نام سید عباس که نوبه خدمتش بوده به اتفاق محمدخان نام هر سینی که نوکر حاج مخبرالسلطنه بوده بر اثر داد و فریاد زنها ابوالقاسم پسر ضیاءالسلطان را دنبال کرده، دستگیر می‌نمایند ولی رفیقش فرار می‌نماید. ابوالقاسم مزبور تا شهر بانی هم برده می‌شود که در مواجهه با عشقی هم حضور داشته ولی بعداً او را مرخص می‌نمایند که مدتی از تهران هم خارج می‌شود.

در حدود دو ساعت قبل از ظهر، به ملك الشعراء در مجلس خبر می‌دهند که عشقی او را در مریضخانه شهر بانی خواسته است. بلافاصله ملك الشعراء به آنجا رفته و عشقی را در آن وضع اسفناك ملاقات می‌کند و فوراً به ولیعهد محمد حسن میرزا کاغذی می‌نویسد که مشارالیه دستور داده طبیبهای سلطنتی برای معالجه عشقی بشتابند و يك ساعت بعد از ظهر که به نمایندگان اقلیت خبر می‌رسد که عشقی در مریضخانه شهر بانی بستری شده است، ملك الشعراء بهار و سید حسن خان زعیم و رحیم‌زاده صفوی به اتفاق چند نفر دیگر سوار شده به شهر بانی که در میدان توپخانه بود می‌روند. به آنها گفته می‌شود که باید از خیابان جلیل آباد از در طویله سوار بروید که مریضخانه آنجاست. طویله سوار حیاط بزرگی داشت و در سمت دست چپ چهار اطاق کوخمانند که سقف آنها گنبدی بود مریضخانه نظمیه را تشکیل می‌داد و پیدا بود که آن کوخها سابقاً جزء طویله بوده و بعد آن را از اصطبل جدا

ساخته سفید کاری کرده تحویل مریضخانه داده بودند. اطاق اولی يك در به حیاط طویلله داشت و يك و دو پنجره آن به خیابان به سمت خیابان جلیل آباد باز می شد. سه اطاق دیگر که تو در تو و راهرو آنها عبارت از دری بود که به اطاق اولی باز می شد و از اطاق دومی در بندی به اطاق سومی راه می داد. دیگر آن اطاقها هیچگونه در و پنجره به خارج نداشت و روشنائی هر يك از آن اطاقها از يك روزنه می رسید که در وسط گنبدی سقف قرار داده بودند و البته این ترتیب برای آن بود که مبادا مریض حبسی فرار نماید. همین که رفقای عشقی وارد اطاق اول شدند و از درگاه اطاق دومی منظره طویلله مانند آن ساختمانها و هر سه اطاق را مشاهده کردند، ملك الشعراء به رحیم زاده صفوی که در حال گریه و زاری بود می گوید: «صفوی، خواب عشقی، خواب عشقی». صفوی که در حال تأثر بود متوجه مطلب نمی شود. مجدداً ملك الشعراء بازوی وی را فشار داده و می گوید: «خواب عشقی و زیرزمین و روزنه را تماشا کن». آن وقت صفوی خواب عشقی را بیاد آورده، وقتی نگاه می کند، در اطاق چهارمی يك تخت خواب می بیند که میرزاده عشقی روی آن به خواب ابدی رفته و نور آفتاب از روزنه سقف به سینه او افتاده و شاید در آن لحظه که عشقی برای آخرین دم چشم بر هم می نهاده، نور آن روزنه به صورت او می تابیده و این نکته که میرزاده عشقی هنگامی که چشم بر هم می گذارده است مژگان او که تدریجاً روی هم می افتاده مانند همان حالتی بوده است که شاعر در

خواب دیده بود که جلوی روزنه بتدریج خاکریز شد و راه نور بسته گشت باعث حیرت و شگفتی برای رفقا می‌گردد، بطوری که مدتی مات و مبهوت‌گریه و زاری را فراموش کردند، به تماشای آن منظره و تطبیق آن با راست بینی و خواب شگفت‌انگیز عشقی مشغول می‌شوند.

ص ۲۰ - س ۲۰: روزنامه‌نگاران ابتدای تحصن، افراد زیر بودند: ۱- رحیم‌زاده صفوی، مدیر «آسیای وسطی» ۲- ملک‌زاده، مدیر «تازه بهار» ۳- تقوی، مدیر «گل سرخ» شیراز ۴- وفا، مدیر «شهاب» ۵- عباس اسکندری مدیر «سیاست» ۶- قدیری، مدیر «قرن بیستم» ۷- کوهی کرمانی، مدیر «نسیم صبا» ۸- فتح‌الله میرزا ۹- میرزا علیخان، مدیر «ناصرالملت». آنان نامه‌ای بدین مضمون به رئیس مجلس نوشتند:

مقام منبع ریاست مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه دوازده نفر از مدیران جراید اقلیت بر اثر قتل آقای میرزاده عشقی در مجلس شورای ملی متحصن و تقاضای امنیت می‌نمایند.

نظر به وضعیات غیر عادی و سوء قصدی که اخیراً به یکی از نویسندگان و طرفداران حزب اقلیت بوقوع پیوسته است و نظر به انواع تهدیدات دیگری که نسبت به مدیران جراید اختیار می‌نمایند و ضمناً خاطر محترم را متذکر می‌شوند که تحصن مزبور فقط برای احتراز از وقوع در معرض سوء قصدهای محتمله نبوده زیرا در آن صورت وسایل دیگری که عبارت از نگفتن و نوشتن حقایق باشد در دست بوده لیکن این تحصن از برای اینست که در عین احتراز

از وقوع در معرض خطر حتمی بتوانیم از قضیه سوء قصد به رفیق بیگناه خود تعقیب نموده و موفق شویم که دولت را با نظارت مجلس ملی که حَقاً در هر موردی می‌تواند در اعمال دولت نظارت و تفتیش داشته باشد و ادار به کشف جنایت و بدست آوردن محرکین اصلی آن بنمائیم و در پناه بارگاه عدالت ملی در مقام نشر قضایای مربوط به این جنایت که جزء منظورات فعلیه است بدون رادع و مانع رسمی و غیر رسمی چنانچه در موقع نشر شماره روز جمعه «سیاست» از طرف نظمیه معمول شد برآمده و از حقوق عمومی و خصوصی خود که بر طبق مطبوعات در استفاده از آن آزاد می‌باشیم استفاده نمائیم.

(به امضای مدیران جراید اقلیت)

«تحصن مدتی نزدیک به سه ماه طول کشید تا عاقبت الامر در کابینه سردار سپه ترمیمی بوجود آمد و تیمورتاش سردار معظم خراسانی وارد کابینه گشت؛ وزیر نامبرده با زعمای اقلیت وارد مذاکره شد و برای پایان دادن به تحصن جریده‌نگاران مزبور تشبثاتی نمود یکی دوبار شخصاً با متحصنین گفتگو کرده در پایان کار، سردار سپه نیز شخصاً به مجلس آمده با مدیران جراید مزبور مذاکره کرد و از طرف مدیران جراید اقلیت، رحیم‌زاده صفوی شروع به صحبت و تقاضاهای متحصنین که غالباً مربوط به امنیت جانی و حقوقی و مصنوعیت قانونی و اجرای عدالت بود به شرح و بسط بیان نمود؛ سردار سپه نیز در پاسخ اطمینان داد که تقاضاهای آنان از طرف دولت رعایت خواهد شد و بدین ترتیب تحصن خاتمه یافت.» حسین مکی، «تاریخ بیست‌ساله ایران»، ج سوم، ص ۷۲. (اسامی روزنامه‌نگاران متحصن و نامه آنها به مجلس نیز از همین کتاب ص ۷۳ و ۷۵ نقل

شده است.)

ص ۲۰ - س ۲۵ : قوام الدوله (شکرالله صدری) در دوره پنجم از وکلای خوزستان و هوادار اقلیت بود. وی با نفوذ خزرعل انتخاب شد و رابط بین دربار و مدرس بود.

ص ۲۱ - س ۷: دکتر جلیل ثقفی (دبیر الدوله - ندیم السلطان) پسر حاجی میرزا عبدالباقی - طبیب معروف تهران - و برادر کوچکتر خلیل ثقفی (اعلم الدوله) بود. محمدعلیشاه که پس از به سلطنت رسیدن، در پی برانداختن مشروطه و مجلس بود، در ابتدا میخواست از طرق قانونی عمل کند. یکی از اقدامات او، تلاش بمنظور اثبات دیوانگی مظفرالدین شاه هنگام صدور فرمان مشروطیت بود. به همین سبب به اعلم الدوله، که چهار سال آخر زندگی مظفرالدین شاه پزشک مخصوص بود، فشار آورد که در این مورد گواهی پزشکی صادر کند. اعلم الدوله که زیر بار نرفته بود، برای حفظ جان خود به پاریس رفت و در آنجا برای مبارزه با محمدعلیشاه انجمنی بنام «ایران جوان» بوجود آورد. ندیم السلطان منشی این انجمن بود و شخصاً اعلامیه‌هایی بر علیه استبداد چاپ و پخش می کرد. ندیم السلطان حدود ۱۳۰۹ شمسی در تهران در گذشت. به نقل از «مرحوم دکتر خلیل خان اعلم الدوله و مشروطیت ایران»، نوشته حسین ثقفی اعزاز، «یادگار»، سال چهارم، شماره هفتم، فروردین ۱۳۲۷.

ص ۲۴ - س ۶: عنوان مقاله رحیمزاده صفوی، «از انزلی تا طهران» است نه «مخبر ما از آسمان». این مقاله در سه شماره روزنامه «ایران» به مدیریت زین العابدین رهنما (از شماره ۱۷۳۳، سال نهم، ۲۵ آذر ۱۳۰۳ تا شماره ۱۷۳۵، ۲۷ آذر ۱۳۰۳ شمسی) بچاپ رسید.

ص ۲۶ - س ۱۴: «صمدخان ممتاز السلطنه، متولد ۱۲۴۸ خورشیدی، پسر آقا علی اکبر مکرم السلطنه (متوفی ۱۳۱۸ خورشیدی) پسر آقا صمد صراف آذربایجانی است. صمدخان از

کارمندان وزارت خارجه بوده و در سالهای ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ هجری قمری مستشار سفارت ایران در پترسبورگ (لنینگراد) بود و در اواسط سال ۱۳۲۰ قمری بسمت وزیر مختاری ایران در هلند تعیین گردید و بعد سالهای متمادی (از سال ۱۳۲۳ ه. ق.) سفیر ایران در پاریس بود. چند سالی که در مأموریت ممتد خود بود چندان شهرت خوبی نداشت لکن در اواخر به جهاتی نسبتاً در انظار وجهای پیدا کرد و در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در سن ۸۶ سالگی در پاریس درگذشت و در همانجا مدفون گردید. «بامداد»، «شرح حال رجال ایران»، ج دوم، ص ۱۸۱. ملك الشعراء بهار دربارهٔ سفارت ممتاز السلطنه در پاریس و اختلاف او با نصرت الدوله، در «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران» (ص ۳۷) می نویسد: «همچنین صمدخان ممتاز السلطنه سفر پاریس خواست بازی احتشام السلطنه را تجدید کند و با روابط زیاد و خصوصی که [احمد] شاه با صمدخان داشت احتمال دارد که از طرف شاه نیز انگشتی به شیر زده شده بود، ولی نصرة الدوله دست پیشکی زده، صمدخان را از سفارت کبری در پاریس عزل کرد و در مهمانخانه‌ای که منزل داشت سفارت ایران را بنام کرد و بیرق ایران را برپا نمود، مع ذلك صمد خان دست از تحریکات خود برنداشت و سیاسیون پاریس و جراید ملی را همدست کرده، به وزیر خارجه و به دولت ایران حملاتی بعمل آورد و به بهانهٔ عقد قرارداد، دولت را طرف تعرض ساختند و حتی نوشته شد که دولت رسمی ایران، صمصام السلطنه است که هنوز استعفا نداده است!»

ص ۲۶ - س ۱۸ و ۱۹: رمون پوانکاره (۱۹۳۴ - ۱۸۶۰) سیاستمدار فرانسوی. سالهای ۲۰-۱۹۱۳ رئیس جمهور و دوره‌های ۱۳ - ۱۹۱۲، ۴ - ۱۹۲۲ و ۹ - ۱۹۲۶ نخست‌وزیر فرانسه بود.

آریستد بریان (۱۹۳۲ - ۱۸۶۲) سیاستمدار سوسیالیست فرانسوی. سالهای ۱۹۰۹ تا ۱۹۲۱، یازده بار نخست‌وزیر شد.

پول پنلووه (۱۹۳۳ - ۱۸۶۳) سیاستمدار و ریاضیدان

فرانسوی. سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۲۵ دو بار نخست‌وزیر شد.
 ص ۲۸-۱۷: «ناصرالملک که از اواخر سال ۱۳۲۵ قمری در اروپا بود، در سال ۱۳۲۸ قمری به دستگیری و اشاره انگلستان از طرف مجلس شورای ملی به نیابت سلطنت ایران بجای علیرضاخان قاجار عضدالملک، متوفی در ۱۷ رمضان ۱۳۲۸ ه. ق.، گزیده شد و در تاریخ ۱۲ صفر ۱۳۲۹ قمری او را باسلام و صلوات به تهران وارد کردند و تا سال ۱۳۳۲ ق. برابر با ۱۲۹۲ خ. نایب‌السلطنه بود. پس از اینکه احمدشاه به سن بلوغ رسید و زمام امور را در دست گرفت و تاجگذاری کرد ناصرالملک هم رهسپار اروپا گردید و تا سال ۱۳۰۵ خورشیدی در آنجا می‌زیست تا اینکه در این سال دوباره به ایران بازگشت.» بامداد، «شرح حال رجال ایران»، ج اول، ص ۶۹ و ۷۰.

ص ۲۹-۲۲: مدیر «حبل‌المتین» کلکته، سید جلال‌الدین الحسینی کاشانی ملقب به مؤیدالاسلام بود، نه سید جمال‌الدین. احمد کسروی ضمن انتقاداتی از مؤیدالاسلام، درباره این روزنامه می‌نویسد: «حبل‌المتین»... از همه روزنامه‌های آن زمان بزرگتر، و بنامتر میبود... این روزنامه... دلسوزیها و راهنماییهای بسیار می‌کرد... و مردم دلبستگی بسیار به این روزنامه پیدا کردند و نویسنده آن سید جلال‌الدین کاشانی (مؤیدالاسلام) به نیکی شناخته می‌بود.» «تاریخ مشروطه ایران»، ص ۴۲. «حبل‌المتین»، هفتگی بود و شماره اول دهم جمادی‌الثانی ۱۳۱۱ قمری و شماره آخر آن آذر ۱۳۰۹ شمسی منتشر شد. (مؤیدالاسلام ۱۲۸۰ قمری بدنیا آمد و ۲۴ آذر ۱۳۰۹ شمسی بر اثر سکتة قلبی، در کلکته درگذشت.)

ص ۳۲-۱۷: منظور سفر سوم احمد شاه به فرنگ در یازدهم آبان ۱۳۰۲ است.

ص ۳۲-۱۸: «شیخ محمد خالصی (خالصی‌زاده) فرزند نامدار شیخ مهدی خالصی بود و هر دوی آنان در سیاست عراق، هم در دوران نخستین جنگ جهانی و هم در خلال مقاومت عراقیها

در برابر رژیم تحت‌الحمایگی انگلیس سخت‌درگیر بودند.» عبدالهادی حائری، «تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق»، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۰، ص ۲۰۵.

انگلیسیها، محمد خالصی‌زاده را بعلت شرکت فعال در انقلاب ۱۹۲۰ عراق، چهاردهم ژانویه ۱۹۲۳ (اواخر دی ۱۳۰۱ شمسی) همراه با گروهی دیگر از علماء آنجا، به ایران تبعید کردند. او در سالهای پس از ۱۳۰۰ شمسی و بخصوص شهریور بیست، از هواداران سید ضیاءالدین طباطبائی شد.

ص ۳۲- س ۲۶ و ۲۷: متأسفانه، علیرغم کوشش فراوان به این شماره فوق‌العاده دست نیافتیم. مقاله صفوی را در این فوق‌العاده، در صورت دسترسی، در چاپ بعدی کتاب نقل خواهیم کرد.

ص ۳۳- س ۲ و ۱۰: «آسیای وسطی» به مدیریت و سردبیری رحیم‌زاده صفوی، روزانه در ۴ صفحه بقطع بزرگ، در تهران منتشر می‌شد. اولین شماره آن، تاریخ دوشنبه نهم ربیع‌الاول ۱۳۴۱ قمری (هفتم آبان ۱۳۰۱ شمسی) را دارد. این روزنامه از شماره ۶۶ بعد با نام: «پرچم آسیای وسطی» منتشر می‌شد. (برای آنکه با دو روزنامه دیگر بنامهای «آسیا» و «آسیای مرکزی» که در همان زمان انتشار می‌یافت، اشتباه نشود.) تا آنجا که نویسنده این سطور آگاهی یافته، روزنامه صفوی تا شماره ۹۹، بتاریخ بیست و ششم صفر ۱۳۴۲، پانزدهم میزان (مهر) ۱۳۰۲ شمسی انتشار یافته و ظاهراً بعد از این شماره توقیف شده است. مهدی صدر هاشمی در «تاریخ جراید و مجلات ایران»، ج اول، ص ۱۷۵ می‌نویسد: «آسیای وسطی» یک روزنامه کثیرالانتشار خبری و دارای سرمقاله‌های مفید راجع به سیاست روز می‌باشد... «آسیای وسطی» از همان بدو تأسیس مورد توجه واقع گردیده و بعلت یومیه بودن آن خوانندگان زیادی پیدا کرده است. آقای ملک‌الشعراى بهار مدیر و نویسنده روزنامه «نوبهار» که کمتر درباره جراید و مجلات تقریظی می‌نویسد، در شماره هفت دوره پنجم

این روزنامه، مورخ سه‌شنبه ۱۵ عقرب ۱۳۰۱ شمسی راجع به طلوع روزنامه «آسیای وسطی» اینطور نوشته است: «روزنامه یومیه «آسیای وسطی» با قطع بزرگ در چهار صفحه بقلم آقای رحیمزاده صفوی... که یکی از جوانان فاضل و محررین خوب معاصر بشمار می‌آیند، یومیه منتشر می‌شود.» -

«آسیای وسطی»، بار دیگر، سال ۱۳۳۲ شمسی، در زمان نخست وزیر دکتور مصدق، يك یا دو شماره نشر یافت که با کودتای ۲۸ مرداد، از انتشار بازماند.

ص ۳۳ - س ۵: آقامیرزا ابوظالب اسلامیة از نمایندگان مجلس مؤسسان (۱۵ آذر ۱۳۰۴).

ص ۳۳ - س ۹: شاهزاده عضدالسلطان، عموی احمدشاه.

ص ۳۴ - س ۷: «روز ۲۲ محرم [دوم مهر ۱۳۰۰ شمسی] عده‌ای از رجال و محترمین بنام اینکه کمیته سری بمنظور سوء قصد نسبت به دو نفر از اعضای کابینه (سردار سپه و قوام السلطنه) داشته، جلب و تحت توقیف و بازپرسی در اداره قزاقخانه درآمدند و جمع کثیری را بنام اعضاء کمیته نامبرده بشرح ذیل بازداشت نمودند:

۱- ظهیرالاسلام ۲- ضیاءالسلطان ۳- میرزا احمدخان برادر سالار فاتح... ۱۱- مشارالملك (موقعی که برای دستگیری مشارالملك می‌روند مشارالیه به دربار سلطنتی متحصن می‌گردد ولی بعداً تحت بازداشت درمی‌آید)... رضا خان می‌خواست به موازات سیاست تحبیب و تطمیع که پیش گرفته بود ملت و حقوق مخالفین خود را مرعوب سازد. تا کس بفکر ترور کردن و توطئه بر ضد او چیدن نیفتد. به این جهت مترصد فرصت بود که موضوعی بدست آورد و با ابراز شدت عمل و تنبیه سخت، زهرچشمی از مخالفین خود بگیرد، توطئه ظهیرالاسلام فرصت مناسبی بدست او داد که منظور خود را عملی سازد. وقتی توطئه ظهیرالاسلام و رفقاییش کشف شد حاکم نظامی تهران اعلامیه‌ای منتشر ساخت... و توطئه کنندگان را تهدید به تعقیب

جدی قضیه و «احاله پرونده به محکمه» نمود. راست است که توطئه ظهیرالاسلام و مشارالملك اهمیت کامل داشت و سردار سپه نیز در جستجوی چنین قضیه‌ای بود که زهر چشم از مردم و دشمنان خود بگیرد. ولی ظهیرالاسلام يك شخصیت برجسته‌ای و از خاندان روحانی درجه اول و منتسب به خاندان سلطنتی (داماد مظفرالدین شاه) بود و کشتن او عده‌ای دشمن متنفذ و قوی برای سردار سپه ایجاد می‌کرد و ممکن بود دربار را نیز بر ضد او برانگیزد. وانگهی این قضیه در موقعی اتفاق افتاد که هنوز پای سردار سپه به حد کافی استوار نشده و متزلزل کردن و از ریشه کندن او چندان دشوار نبود. به این جهت قضیه توطئه را با آنکه اعلامیه‌ای درباره‌اش منتشر شد برای حصول منظور اصلی کافی ندید و باز هم مترصد فرصت بود... مشارالملك که در توطئه ظهیرالاسلام بموجب نص صریح اعلامیه حاکم نظامی متهم بود که محرك و سردسته بود... روز دوازدهم میزان به بغداد تبعید می‌شود. ولی این متهم تبعیدی در بغداد بیکار ننشسته و مرتباً تلگراف مخابره می‌کند و به تبعید خود اعتراض رسمی و ناله‌های غیررسمی در تبعید می‌ماند تا پس از چند ماه که فرمان آزادی او صادر می‌گردد و به ایران مراجعت می‌کند. همین شخص در کابینه‌ای که سردار سپه تشکیل داد به وزارت نایل شد و یا آنکه روزی دشمن خونی سردار سپه بود (!! اینک عضو کابینه او شده است! ظاهر قضیه چنان نشان داده می‌شد که مشارالملك تمایلات روسی دارد و سردار سپه برای آنکه به روسها نشان دهد که جداً متمایل به شمال است و کابینه‌اش رنگ بیطرفی و دورنگی یا بیرنگی دارد مشارالملك را وارد کابینه کرده است ولی کسانی که نظری عمیقتر و بدگماقتر داشتند معتقد بودند که اساساً توطئه بیش از يك نمایش بی‌حقیقت نبوده و منظور از این مانور که نقشه‌اش بدست «ملائکه آسمانها» طرح شده بود آن بوده است که مشارالملك را «روسوفیل» نمایش دهند زمینه‌سازی کنند که روسها با کابینه سردار سپه موافق باشند و آن را از مصنوعات لندن

نپندارند. این نقشه خیلی مفصل و دقیق بود و با کمال زبردستی اجراء شده است: موضوع توطئه هم يك قسمت از آن نقشه مفصل بود و بطوریکه بعدها می بینیم این تظاهرات در روسها مؤثر واقع شد و با کابینه سردار سپه روی موافقت نشان دادند و او را جز آنچه بود پنداشتند و در ایجاد زمینه برای دیکتاتوری او از راه غیر مستقیم مساعدت کردند. « حسین مکی، «تاریخ بیست ساله ایران»، ج اول، ص ۳۳۷ تا ۳۴۱.

ص ۳۵ - س ۱۹ تا ۲۳: منظور ممتاز السلطنه، فصل هفتم عهدنامه تر کمانچای است: «چون اعلیحضرت شاهنشاه ایران چنین صلاح دیدند که حضرت اشرف عباس میرزا فرزند خود را وارث و ولیعهد فرمایند لهذا اعلیحضرت امپراطور کل روسیه محض اینکه نیات دوستانه خود را مکشوف و میلی را که در مساعدت به استحکام این نوع وراثت دارد مشهود خاطر اعلیحضرت شاهنشاه ایران نمایند متعهد می شوند که از امروز شخص حضرت عباس میرزا را وارث و ولیعهد دولت ایران شناخته و ایشان را از حین جلوس به تخت سلطنت سلطان حقه این مملکت بدانند.»

ص ۳۶ - س ۳: توماس وودرو ویلسون (۱۹۲۴ - ۱۸۵۶) بیست و هشتمین رئیس جمهور آمریکا (۲۱-۱۹۱۳) از حزب دموکرات.

ص ۳۶ - س ۷: علیقلی خان نبیل الدوله در زمان فعالیت مورگان شوستر در ایران، در واشنگتن وزیر مختار بود و بعداً رئیس تشریفات دربار (محمد حسن میرزا) شد.

ص ۳۶ - س ۸: همسر رئیس جمهور آمریکا، ادیت بلینگ گالت ویلسون بود که وودرو ویلسون يك سال پس از درگذشت زن اولش (۱۹۱۴) با او ازدواج کرده بود.

ص ۴۲ - س ۱۹: وحیدالملک (عبدالحسین شیبانی) پسر آقاخان، از آزادیخواهان صدر مشروطه و یکی از اعضای دهگانه

دادگاه شیخ فضل‌الله نوری بود. او عضویت کمیته مرکزی حزب دموکرات ایران در دوره دوم مجلس را داشت و از پیشوایان سفر مهاجرت بود. شیبانی در کابینه بیست و هفتم خرداد ۱۳۰۱ شمسی قوام‌السلطنه، وزارت پست و تلگراف و در کابینه سپهدار اعظم رشتی، وزارت علوم و اوقاف را بعهدہ داشت.

ص ۴۲ - س ۲۲: جلیل‌الملک (نصرالله‌شیبانی) برادر عبدالحسین شیبانی و حیدالملک.

ص ۴۴ - س ۶: دکتر حسن حکیم‌الدوله طیب مخصوص دربار و ناظر خروج ملتزمین رکاب در سفر اول (۱۲۹۸) و نیز از همراهان سفر دوم (۱۳۰۰ شمسی) احمد شاه به اروپا بود. وی در کابینه ۱۴ خرداد ۱۳۰۰ قوام‌السلطنه وزارت صحیه و امور خیریه و در کابینه خرداد ۱۳۰۲ مشیرالدوله، وزارت علوم و اوقاف را بعهدہ داشت.

ص ۴۶ - س ۶: احمد شاه سه سفر به اروپا کرد: ۱- اواسط مرداد ۱۲۹۸ شمسی (سه روز پس از امضای قرارداد ۱۹۱۹) ۲- ششم بهمن ۱۳۰۰ ۳- یازدهم آبان ۱۳۰۲

ص ۵۱ - س ۲: این جامعه‌سال ۱۸۹۸، هنگام قضیه دریفوس، بوجود آمد تا از اصول انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه در برابر ناسیونالیست‌ها و جنگ‌طلبان دفاع کند.

ص ۵۱ - س ۱۷: آلفونسوی سیزدهم (۱۹۴۱ - ۱۸۸۶) آخرین پادشاه اسپانیا (۱۸۸۶ - ۱۹۳۱).

ص ۵۳ - س ۱۲: «میرزا جوادخان معاون السلطنه، پسر میرزا حسین وزیر دفتر آشتیانی، در ایامی که پدرش وزیر دفتر یعنی وزیر دارائی بود میرزا جوادخان در زمره مستوفیان بشمارمی آمد و مستوفی گیلان بود. در دوره سلطنت مظفرالدین شاه، مستوفی کرمانشاه و صندوقخانه سلطنتی شد و در سال ۱۳۰۹ قمری ملقب به معاون السلطنه گردید. در سال ۱۳۲۳ قمری از شغل خود در وزارت دارائی مستعفی و در وزارت خارجه جزو منتظرین خدمت محسوب شد و بعد چون

در وزارت خارجه شغل مناسبی را پیدا نکرد، از این جهت در صحنه تردینک کرمانشاه در ملك شخصی خویش که در ایام استیفاء و شغل مستوفیگری برای خویشتن تهیه کرده بود اقامت نمود. در سال ۱۳۳۵ قمری از آنجا به تهران بازگشته و روزنامه «زبان آزاد» را تأسیس کرد و در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در حدود سن ۷۰ سالگی در صحنه درگذشت. نامبرده خیلی کوشش داشت که مانند سایر منسوبان دور و تردینک آشتیانی خود به مقامات عالیهای برسد اما موفق نگردید. «بامداد»، «شرح حال رجال ایران»، ج پنجم، ص ۵۴ - ۵۳.

ص ۵۳ - ۱۸: ظاهراً یاید قصیده «شه نادان» باشد که بهار در سال ۱۲۹۶ شمسی (۱۳۳۶ قمری) سروده است. قصیده با این بیت شروع می‌شود:

زین شه نادان، امید ملکرانی داشتن

هست چون از دزد، چشم پاسبانی داشتن

ملك الشعرا در همان سال قصیده دیگری می‌سراید با عنوان: «قهس و آشتی». وی در «دیوان اشعار» خود (ص ۳۱۴) درباره این قصیده می‌گوید: «در شوال ۱۳۳۶ مطابق ۱۲۹۶ خورشیدی روزنامه «نوبهار»، به امر دربار وقت توقیف شد و پس از سه ماه قرار شد آزاد شود، ولی چون بسبب نشر اشعاری که مخالف میل دربار بود، توقیف شده بوده قرار شد شعری به جبران آن گفته شود و چون این پیشنهاد از طرف دوستان جمعیتی و ملی بعمل آمده بود، پذیرفته آمد و این قصیده در نوبهار سال ۱۲۹۶ انتشار یافت.»

ص ۵۳ - ۲۲: محمد قادر خان اشتباه و محمد نادر خان درست است. وی سال ۱۹۲۹ میلادی پس از شکست دادن «بچه‌سقا» (آخوند مرتجعی که بر علیه امیر امان‌الله خان شوریده بود و هشت ماه قدرت را در دست داشت) به سلطنت رسید و در هشتم نوامبر ۱۹۳۳، بدست یلک دانشجوی افغانی در کاخ خود کشته شد و بی‌دینک در همان روز، پسرش محمد ظاهر شاه را به جانشینی او برگزیدند.

(همچنین مراجعه کنید به ص ۱۵۲ همین کتاب.)
 ص ۵۳-۲۴: محمد ظاهر شاه در پانزدهم اکتبر ۱۹۱۴ بدینا
 آمد و زمانی که صفوی از آن صحبت می‌کند تقریباً ده ساله بود.
 ص ۵۴-۱۰: ملک منصور میرزا شجاع‌السلطنه، پسر دوم
 مظفرالدین شاه.

ص ۵۶-۱۷: نیکلاشوون سرباز ناپلئون بناپارت.
 ص ۵۷-۱۷: آنتول فرانس در دوازدهم اکتبر ۱۹۲۴
 در گذشت.

ص ۵۷-۲۵: فریدینان فوش (۱۸۵۱ = ۱۹۲۹) مارشال
 فرانسیوی و سر فرمانده نیروهای پیروز متفقین در جنگ جهانی اول
 (۱۹۱۸).

ص ۵۸-۱۹: سقوط ناپلئون سوم: ۱۸۷۱؛ دوران جمهوری
 سوم: ۱۸۷۱-۱۹۴۰.

ص ۶۷-۶ و ۷: محمود محمود در «تاریخ روابط سیاسی
 ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی» (ج دوم، ص ۴۰۳ و
 ۴۰۵)، در این باره چنین می‌نویسد: «با اینکه محمد شاه نسبت به
 انگلیسها بدبین بود و هنوز هم قضیه هرات را فراموش نکرده بود
 با این حال در اواخر عمر او، با اصرار حاجی میرزا آقاسی، انگلیسها
 توانستند فرمانی از او بدست آورند که بموجب آن فرمان، ورود
 غلام و کنیز از راه دریا به خلیج فارس ممنوع گردد. این فرمان
 در دهم رجب ۱۲۶۴ (مطابق ۲۲ جون ۱۸۴۸ میلادی) تقریباً چهار
 ماه قبل از وفات محمد شاه صادر شده است... ابتدای این عمل خیلی
 ساده و بدون نمایشات و تهدیدات سیاسی بوده ولی بطوریکه بعدها
 ملاحظه خواهید نمود بمرور یکی از وسائل مهم و بسط نفوذ سیاسی
 دولت انگلیس در خلیج فارس شد.»

ص ۶۸-۱۶: حبیب‌الله شیانی از سران نظامی کودتای
 رضا خان بود. ملک الشعراء بهار در «تاریخ مختصر احزاب سیاسی

ایران» (ص ۱۷۲-۱۷۱) می‌نویسد: «ماژور مسعود خان کیهان... و ماژور حبیب‌الله خان شیبانی (سرلشگر شیبانی که از خدمت ارتش خارج و فعلاً در اروپا می‌باشد) و سلطان کاظم خان سیاح... دوستان صمیمی آقای سیدضیاء بوده و واقعاً می‌توان گفت کورمیلتر کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ خورشیدی را تشکیل می‌دادند... بزرگترین و بهترین قوایی که در آن تاریخ در سر راه کودتاچیها بوده همان هنگ ژاندارم باغشاه بنظر می‌رسید که تحت فرماندهی ماژور حبیب‌الله خان... بود که در موقع ورود عدهٔ کودتاچیها کوچکترین مقاومتی را از خود نشان ندادند!» بیفزائیم که شیبانی، در سرکوب شورش سیمیتقو و خیزش لاهوتی و میرزا کوچک خان، نقش عمده‌ای داشت. ص ۷۵-۱۹: «مرحوم میرزا لطفعلی ملقب به صدرالافاضل از مشاهیر ادبای طهران، در سنهٔ ۱۲۷۴ قمری متولد شد و عمدهٔ تحصیلات خود را در مدرسهٔ میرزا محمد خان سپهسالار که نزدیک مدرسهٔ خان مروی است و مشهور است به مدرسهٔ سپهسالار قدیم پ پایان رسانید و در مجالس درس مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حاضر می‌شده است. در عهد مظفرالدین شاه قاجار برای تعلیم چند نفر از شاهزادگان و سپس بعد از عهد مظفری برای تعلیم احمد شاه منصوب گردید. در ادبیات عرب فی‌الواقع در عصر خود، صاحب ترجمهٔ عدیم‌النظیر بود. وی در روز چهارشنبه ۲۴ آذر ماه ۱۳۱۰ شمسی... در طهران وفات یافت.» محمد قزوینی، «وفیات معاصرین»، «یادگار»، سال ۵، شمارهٔ ۵-۴، آذر-دی ۱۳۲۷، ص ۸۴.

ص ۷۸-۱۰: «تجارتخانهٔ جمشیدیان، مؤسسه‌ی صرافی و بانکی که در حدود ۱۲۶۵ هـ ش بوسیله‌ی ارباب جمشید زردشتی ایرانی تأسیس و در ۱۲۹۴ هـ ش متوقف گردید. ارباب جمشید، که کار خود را در یزد با بزازی و قدک فروشی آغاز کرده بود، پس از زحماتی موفق شد که دکانی برای فروش منسوجات تأسیس کند، و چون گشایشی در کارش حاصل شد، و درستی و امانت او سبب

جلب اعتماد مردم گردید، از حدود سال ۱۲۶۵ هـ.ش، با سرمایه‌های مادی و معنوی، پا به بازار صرافی گذاشت، و در اندک زمانی پیشرفت بسیاری نصیبش شد... در ۹۰-۱۲۷۰ هـ.ش کارش رونقی بسزا داشت، و شعبی در یزد، شیراز، و کرمان دایر کرد، و نمایندگان گیهائی در بغداد، بمبئی، کلکته، و پاریس بوجود آمد... ارباب جمشید به اتکای قدرت مالی و اعتبار خود، اعتبار هنگفتی از بانک استقراضی و بانک شاهنشاهی تحصیل کرد... تا آنکه مؤسسات مزبور یکباره از تمدید مدت استنکاف ورزیدند، و تقاضای تصفیه‌ی محاسبات را نمودند، و در نتیجه، تجارتخانه‌ی جمشیدیان با تمام قدرتش بزانو درآمد. «دایرةالمعارف فارسی»، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ج اول، ص ۷۴۸.

«تجارتخانه‌ی جهانیان، شرکتی که، برای کارهای تجارتهی و صرافی، در سال ۱۲۷۴ هـ.ش (۱۸۹۵ ب م) بوسیله‌ی خسرو شاه جهان و برادرانش در یزد تشکیل گردید. بتدریج کارش رونق گرفت، و در تهران، اصفهان، شیراز، کرمان، بندرعباس، و رفسنجان شعبی دایر کرد، و در بمبئی و لندن نیز نمایندگی داشت. از مؤسسه‌ی شرکت تلفن ایران بود. بسبب رقابتهای دیگر مؤسسات بانکی و مداخله‌ی تجارتخانه‌ی جهانیان در نهضتهای آزادیخواهانه، و کوشش در تشکیل بانک ملی، عناصر مخالف هم خود را صرف بر انداختن این تجارتخانه کردند، و بالاخره خسرو شاه جهان به اروپا تبعید شد، و امور شرکت از هم پاشید، و در ۱۲۹۱ هـ.ش (۱۹۱۲) متوقف گردید.» همان منبع، ص ۷۷۹.

ص ۷۸ - ۱۶: «شرکت عمومی ایران که در تاریخ ۱۳۱۸ [قمری] بدستگیری هفده نفر از تجار پایتخت تشکیل یافت و سرمایه آن بالغ بر ۲ کرویر تومان گردید و بیست هزار سهم پنجاه تومانی داشت که به مهر و امضای مؤسسه‌ی بود و مقصود شرکت، تجارت داخلی و خارجه و صرافی بود. در سال اول ریاست اداره با حاجسید

محمد تاجر، معروف به سراف بود و در آن سال ۶۰۰۰۰۰ تومان پول در شرکت جمع شد ولی بعد بمناسبت مداخلات و بی‌قانونی حاجی محمد کاظم ملک‌التجار اطمینان مردم از شرکت سلب گردید و کار شرکت در حدود سال ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ [قمری] برهم خورد. سید محمد علی جمال‌زاده، «گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران». ج دوم، تهران، کتاب تهران، ۱۳۶۲، ص ۹۹-۹۸.

ص ۷۸ - ۲۶: دو بانک مشهور خارجی: بانک استقراضی روس و بانک شاهنشاهی (ایران).

ص ۸۹ - ۲: «نماینده شیخ خزعل، رئیس‌التجار محرم‌های که آدم کوچک‌جثه و ضعیف‌المزاجی بود به پاریس آمد. این شخص هر چه جسماً کوچک بود از حیث فکر قوی، زرنک و فهمیده بود ولی آنچه خواستار ملاقات [احمد] شاه گردید پذیرفته نشد و پیام شاه چنین بود: «پس از تصفیه امور خوزستان به او بار داده خواهد شد.» - «عباس اسکندری، «تاریخ مفصل مشروطیت ایران یا کتاب آرزو»، ج دوم، غزل، ۱۳۶۱، ص ۹۳-۹۲.

ص ۸۹ - ۷: «در حدود نیمه‌ی اول ذیحجه‌ی سال ۱۳۴۲ هـ ق شهرت یافت که از این سقاخانه [یعنی: سقاخانه چهار راه آقاشیخ هادی] معجزه‌ای صادر شده است، و بدین مناسبت جشنها در شهر برپا شد. بعد از ظهر روز جمعه‌ی ۲۷ سرطان ۱۳۰۳ هـ ش (۱۵ ذیحجه‌ی ۱۳۴۲، مطابق ۱۸ ژوئیه‌ی ۱۹۲۴)، سرگرد ایمبری، قنصل امریکا در تهران، درحالی‌که قصد عکسبرداری از سقاخانه داشت بدست عوام کشته شد... بعضی از تواریخ معاصر، موضوع قتل سرگرد ایمبری را مربوط به موضوع نفت دانسته‌اند. «دایرة المعارف فارسی»، ص ۱۳۰۴. و نیز به ص ۱۶۹ و ۱۷۰ همین کتاب مراجعه کنید.

ص ۸۹ - ۲۵: سید حسن اجاق، نماینده کرمانشاه در مجلس پنجم و جزء گروه اقلیت.

ص ۹۲ - ۱۳: حاج آقا جمال اصفهانی، از روحانیون

مبارزی بود که در اوایل جنگ جهانی اول بعثت مخالفت با روسهای تزاری، از اصفهان به تهران تبعید شد. وی از یاران مدرس و مدتی امام جمعه تهران بود. اصفهانی پس از روی کار آمدن سردار سپه به اصفهان تبعید شد و در آن شهر درگذشت. (احتمالاً، عوامل رضا خان مسمومش کردند.)

ص ۱۰۰- س ۲۰: نصرت السلطنه عموی احمد شاه.

ص ۱۰۸- س ۲ و ۳: ارفع ۸۴ سال عمر کرد (تولد ۱۲۷۰ قمری- وفات ۱۳۱۶ شمسی).

ص ۱۲۰- س ۱۹: مهدی قلی هدایت مخبر السلطنه در زمان

رضا خان به مقامات عالی رسید و از جمله، از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ خورشیدی، شش سال نخست وزیر بود.

ص ۱۴۱- س ۹: صمصام السلطنه پنج بار رئیس الوزراء شد:

۲۷ رجب ۱۳۲۹، ۷ ذیحجه ۱۳۲۹، ۲۰ ذیحجه ۱۳۲۹، ۱۷ جمادی الآخر

۱۳۳۰ و ۱۹ رجب ۱۳۳۶ قمری (۱۱ اردیبهشت ۱۲۹۷ شمسی).

وزرای آخرین کابینه صمصام السلطنه (بجز خود وی) اینها بودند:

مشاور الممالک، امیر مفضم، مشار الملک، نصر الملک، مشار السلطنه،

معین الوزارة و حکیم الملک.

ص ۱۲۲- س ۱۰: منظور، دکتر جان کورمیک انگلیسی است

که خود و پدرش چند سال طبیب فرنگی عباس میرزا بودند. عباس

میرزا، در ۴۵ سالگی، بر اثر ناراحتی کبدی در خراسان درگذشت.

ص ۱۲۲- س ۱۶ و ۱۷: کویته، مرکز ایالت بلوچستان پاکستان؛

دزداب، نام سابق زاهدان؛ میرجاوه یکی از بخشهای سه گانه شهرشان

زاهدان.

ص ۱۲۷- س ۲۵ و ۲۶: سرگی سازانوف (یاسازونوف)

(۱۸۶۱-۱۹۲۷) از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۶ وزیر امور خارجه روسیه

تزاری بود. بعد از انقلاب ۱۹۱۷ به پاریس رفت و وزیر خارجه حکومت

ضد بلشویکی الکساندر گولچاک شد. سازانوف در نپس فرانسه درگذشت.

ص ۱۲۹ - س ۱۰: سرسلطان محمد شاه معروف به آقا خان سوم (۱۹۵۷-۱۸۷۷) رهبر فرقه اسماعیلیه. او پسر علیشاه یا آقاخان دوم (وفات ۱۸۸۵) بود و در هشت سالگی بجای پدرش، به امامت فرقه اسماعیلیه رسید. در سال ۱۹۰۶ «اتحادیه مسلمانان تمام‌هند» را تشکیل داد تا طرفداری مسلمانان هند را به حکومت بریتانیا در آن کشور جلب کند. در دهه ۱۹۳۰ بیعت نماینده هند در جامعه ملل بود. در طی عمر دراز خویش شهرت و جاه و مکنت فراوان یافت. به اسبدوانی علاقه بسیار داشت و در ژنو وفات یافت. «دائرةالمعارف فارسی»، ص ۱۸۲.

ص ۱۴۰ - س ۱۴: ژاک دوریو (؟ ۱۹۴۵ - ۱۸۹۸) سال ۱۹۳۴، بسبب عقاید تروتسکیستی‌اش از حزب کمونیست اخراج شد. او دو سال بعد، حزب فاشیستی «مردم فرانسه» را تشکیل داد و در دوران اشغال فرانسه توسط آلمان، با نازیها همکاری نزدیک داشت و احتمالاً در اثر بمباران هوایی در آلمان کشته شد. «دائرةالمعارف بریتانیکا»

ص ۱۴۱ - س ۱۸: لوئی - هویر - گونزالو لیوتی (۱۹۳۴ - ۱۸۵۴).

ص ۱۴۱ - س ۱۹ تا ۲۱: عبدالکریم ریفی (۱۹۶۳ - ۱۸۸۲)، سال ۱۹۲۶ به جزیره رتونیون تبعید شد. بعدها موافقت مقامات فرانسوی را با رفتن به فرانسه جلب کرد (۱۹۴۷) ولی در راه گریخت و به مصر پناهنده شد. سلطان محمد پنجم مراکش او را لقب قهرمان ملی داد (۱۹۵۸). «دائرةالمعارف فارسی»، ص ۱۶۷۱.

ص ۱۴۴ - س ۱۰: صورت مجلس مندرج در «حبل‌المتین»، امضای: «از طرف کمیته اجرائیه جمعیت دفاع حقوق شرق - شعبه آسیای وسطی کمیته» را دارد و در شماره ۲۴، سال ۳۳، ۱۶ محرم ۱۳۴۴ قمری (۷ اوت ۱۹۲۵) آن روزنامه چاپ شده است.

ص ۱۴۷ - س ۲۴ و ۲۵: سنندجی در تهران، معلم خصوصی زبان فرانسه بود. این آگهی جالب در روزنامه «ستاره ایران» (شماره ۲۱۱، یازدهم تیر ۱۳۰۱ شمسی) چاپ شده بود:

داوطلبانی که مایلند مکالمه و مکاتبه فرانس را در کمترین مدت و با بهترین طرز تدریس بیاموزند؛ معلمین و متعلمین که دوره متوسطه مدارس را پیموده و می‌خواهند ادبیات فرانسه را تکمیل کنند؛ طبقات ممتاز که بتوانند شش ساعت از اوقات هفتگی معلم متخصص را برای تحصیل در منازل شخصی جلب نموده، با تعهد معلم مزبور در مدت ۸ الی ۱۲ ماه (به تناسب استعداد خود) به مکالمه و مکاتبه نایل شوند، توسط اداره جریده «ایران آزاد» به اینجانب رجوع نمایند.

م. ع. سنندجی

ص ۱۵۳ - س ۱۶ تا ۲۰: مکی در «تاریخ بیست ساله ایران» (ج سوم، ص ۳۲۴-۳۲۲) دو گزارش از گزارشهای صفوی را چنین نقل کرده است:

رپورت اول از نیس

روز دوازدهم حوت ۱۳۰۳، دو ساعت قبل از ظهر شرفیاب حضور شدم؛ شاه صحبت کردند و تا ظهر این صحبت طول کشید و اینک قسمتهای برجسته بیانات شاه را می‌نویسم:

«من چه کرده‌ام؟ آیا ملت ایران مشروطه نمی‌خواسته، آیا شاه قانونی با اختیارات محدود آرزو

نمی کرد؟ اگر مردم پادشاهی می خواهند که در همه کارها مداخله کند و به اراده و میل خودش هر طور مقتضی بداند فرمان بدهد پس چرا با مرحوم مظفر - الدین شاه غیر از این گفتند و چرا برخلاف پدرم قیام کردند و چرا قانون اساسی نوشتند و آن همه داد و فریاد و نوحه سرائی خود را بگوش دول عالم رسانیدند؟ اگر راست است که مشروطه می خواستند و حال هم طرفدار مشروطه و آزادی و قانون و محدود بودن اختیارات شاه و عدم مداخله شخص پادشاه در امور قانون گذاری و اجرائیه می باشند، حرفشان چیست و طرفشان کیست؟ من چه خلافی مرتکب شده ام؟ و مردم به من چه اعتراضی دارند، مگر من برخلاف قانون اساسی رفتار کرده ام؟ مگر من از حدودی که قانون معین کرده است تجاوز نموده ام؟ آگوه کجا تجاوز کرده ام. بگوینده نشان بدهند. تو خودت یکی از اشخاصی بودی که در روزنامه به من اعتراض کردی و گفתי از مملکت بیرون بروم. اما نمی دانستی که من یکه وقت نگاه کردم دیدم در تهدید خودی و بیگانه هستم و به من گفتند ملت به شما بدبین شده است و بعضی عقلاً گفتند بروید از مملکت بیرون دور فرنگستان بنشینید بگذرانید این شربت تلخی که بدست دشمنان ترا کیب شده به حلق مردم ریخته شود آن وقت به فکر شما خواهید افتاد و قدر شما را خواهند دانست. من تنها و بدون پشتیبان بودم و گفتم حرف عقلاً را بشنوم تا روزی که مملکت مرا بخواهد و پشتیبان من شود به مملکت خود برگردم. حالا از تو چیزهای دیگر می شنوم. آیا می خواهید من پادشاه مستبدی

باشم تا مردم مرا دوست داشته باشند. خیر اشتباه است، اگر سر من برود در مقابل خودم را به ضدیت با آزادی و حکومت ملی بدهام نخواهم کرد. تومی گوئی ملت ایران پادشاهی می خواهد مقتدر که سرپرست عملی او باشد، بسیار خوب اگر عقلا و وکلای مجلس که آنجا نشسته اند چنین چیزی می خواهند، قانونی بگذرانند و آن وقت لیاقت مرا ببینند و تجربه کنند. اما اینکه من هم مثل رضا خان با قانون بازی کنم و حق ملت و قانون اساسی را بازیچه قرار دهم محال است محال... تربیت من از اول عمر با وجود اشخاصی مانند ناصرالملک و مستوفی الممالک و مشیرالدوله و دیگران که با من محشور بوده اند غیر از اینست. من قسم خورده ام که با قانون اساسی همراه باشم و پایند قسم خود هستم و نمی توانم و از من بر نمی آید که به طرزی که شما می گوئید رفتار کنم. به همین سبب تا امروز يك قدم برخلاف قانون و به ضرر سیاسی و اجتماعی ایران برداشته ام و سعی کردم که رجال وطن دوست مصدر امور باشند و همیشه با مجلس تا مجلس بوده است و با رجال وطن خواه در غیاب مجلس مشورت می کرده ام و شاید گناه بزرگ من نیز همین باشد...»

اینجا شاه قدری عصبانی بنظر رسیده کسل شد
و وقت هم گذشته بود مرخص شدم.
راپورت سوم از نیس

۴ حمل ۱۳۰۴

این روزها شنیدم که تیرگیهائی از ناحیه
جنوبیها در روابط با شاه موجود است؛ این موضوع

را در یکی از شرفیایبهایم بعرض رسانیدم، شرحی فرمودند، منجمله قسمتی را می‌نویسم:

«آنچه را که راجع به سیاست خارجی می‌گویند درست است. من این ضربت را می‌دانی از کجا می‌خورم، از آنجا که زیر بار قرارداد ۱۹۱۹ نرفتم و آن را امضاء نکردم... اینها را خوب می‌دانم، اما تو هم خوب بدان که اینقدر ملت ملت می‌گوید این ملت است که دوستانش را بدست خود برای میل دشمنانش خفه می‌کنند...»

در پاسخ پرسش اینکه از طرف شاه در لندن آیا اقداماتی بعمل آمده است و مردم موثق و قابلی برای مذاکره توانسته‌اند بفرستند، چنین فرمودند:

«چند نفر از محترمتربین رجال ایرانی و حتی دو سه نفر از دوستان خارجی من که در محافل لندن نفوذ و دوستان مؤثر دارند داوطلبانه به لندن رفته با اولیای وزارت خارجه و رئیس اداره شرق و بعضی وزرا صحبت کرده‌اند. نظر انگلیسها نسبت به من عوض نمی‌شود و آشکارا می‌گویند که با من نمی‌شود کار کرد، با تجربه‌هایی که کرده‌ام اینقدر یقین دانسته‌ام که دوستی سیاسیون خارجه خیری ندارد ولی دشمنی آنها مضر است. ما باید خودمان به فکر خودمان باشیم. هر روزی که بتوانیم خودمان را روی پای خود نگاهداریم خواهی دید که آنها اول کسی هستند که دست دوستی به ما بدهند، والا نظریه انگلیسها تنها به من نبوده که این را عیب کار من یا خطای من بدانند. آنها از عهد فتحعلی شاه بعد به خاندان قاجار بد نگاه می‌کردند، با وجود این، صدو چهل

سال است که قاجاریه هستند و پادشاهند و آنها هم هستند. هر زمان یکی از ما قوی بود آنها دوستی می کردند و هر زمان ضعیف بود می گفتند با او نمی شود کار کرد؛ از همین دوره مرحوم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و دوره پدرم داستانها شنیده ام. خلاصه آنکه باید ما خودمان قوی باشیم و پس...»

ص ۱۵۳ - س ۲۲: میرزا یوسف یانس از نمایندگان ارمنه در چندین دوره مجلس و هوادار داشناکسوتیون.

ص ۱۵۸ - س ۲۳ تا ۲۷: شرح مسافرت صفوی در ۲۰ (و نه ۱۴) مقاله روزنامه «ستاره ایران» با عنوان: «اوضاع کنونی روسیه» (و نه «اوضاع روسیه کنونی») از ۲۴ دی ۱۳۰۴ تا ۹ اسفند ۱۳۰۴ (و نه اوایل ۱۳۰۵) چاپ شد. نگاه کنید به دیباچه همین کتاب، ص ۱۵)

ص ۱۶۲ - س ۲۷: تئوزوفی: «هر مذهب فلسفی ناشی از این اعتقاد عرفانی که نیروی ذاتی سرمدی (خدا) در سراسر جهان ساری است، و شر نتیجه پرداختن آدمی به هدفهای محدود است.» «دایره المعارف فارسی»، ص ۶۰۵

ص ۱۶۸ - س ۳: سه دوره مجلس (به تاریخ قمری):

مجلس اول: ۱۷ شعبان ۱۳۲۴ - ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶

مجلس دوم: ۲ ذی قعدة ۱۳۲۷ - ۳ محرم ۱۳۳۰

مجلس سوم: ۱۶ محرم ۱۳۳۳ - ۷ محرم ۱۳۳۴

ص ۱۷۲ - س ۱۵ و ۱۶: قوام السلطنه کابینه خود را در ۲۷

خرداد ۱۳۰۱ شمسی به مجلس چهارم معرفی کرد.

ص ۱۷۹ - س ۲۳: نکته سؤال برانگیز اینجاست که در آن

موقع، حزب کمونیست در ایران وجود داشت و نخستین کنگره خود را در اول تیر ۱۲۹۹ شمسی (۲۲ ژوئن ۱۹۲۰) در اتزلی تشکیل داده بود.

ص ۱۹۰ - س آخر ۹ تا ۱۳: رجوع کنید به دیباچه همین کتاب،
ص ۱۵.

ص ۲۰۸ - س ۲۲: عهدنامه ورسای در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ (پس
از پایان جنگ جهانی اول) بین دولتهای پیروز متفق و آلمان
شکست خورده به امضا رسید.

ص ۲۲۲ - ۲۲: چرونس به روسی چروتنس

ص ۲۲۳ - س ۱۱: سواستوپول یا سباستوپول از شهرهای
اوکراین، در جنوب غربی شبه جزیره کریمه. سواستوپول، مدت
۳۴۹ روز (۵۵ - ۱۸۵۴) در جنگ کریمه (۵۶ - ۱۸۵۳) در مقابل
محاصره نیروهای بریتانیا، فرانسه، عثمانی و ساردنی بشدت ایستادگی
کرد ولی سرانجام تسلیم شد.

ص ۲۲۵ - س ۱: بانکنوت: اسکناس بانک.

ص ۲۲۸ - س ۱۷: میرزا جعفر رضا زاده محلاتی (سیاح) برادر
محمد علی محلاتی (معروف به حاج سیاح) و پدر دکتر فاطمه سیاح
است. میرزا جعفر در سال ۱۸۷۳ (۱۲۹۰ قمری) به روسیه رفت.
وی در آنجا تحصیل کرد، زبان روسی و فرانسه آموخت و معلم
زبان فارسی «مدرسه السنه شرقیه» مسکو شد. میرزا جعفر با حاجی
زین العابدین مراغه‌ای و سید جمال الدین اسدآبادی دوستی نزدیک
داشت. کتاب «محاورة روسی - فارسی» در ۱۸۸۳ (۱۳۰۰ قمری)
در روسیه چاپ شد. وی بجز این کتاب، دو نوشته دیگر در این
زمینه دارد: «صرف و نحو فارسی به روسی» (۱۸۸۴) و «محاورة
فارسی و روسی و فرانسه» (۱۳۱۴ قمری، ۱۸۹۶)

ص ۲۲۸ - س ۲۴: باغچهسرای: یکی از شهرهای اوکراین
در جنوب شبه جزیره کریمه.

ص ۲۳۸ - س ۲۳: چکا - در اصل وچکا - که از حروف اول
روسی «کمیسیون فوق العاده سراسر روسیه برای مبارزه باضدانقلاب
و خرابکاری» ترکیب گرفته بود، نخستین پلیس سیاسی دولت

شوروی بحساب می‌آمد که دسامبر ۱۹۱۷ (در هفته‌های آغاز انقلاب اکتبر) بوجود آمده بود و بلشویک لهستانی فلیکس دزرژینسکی ریاست آن را بعهده داشت. این سازمان در فوریه ۱۹۲۲ جای خود را به گیئو داد.

ص ۲۵۵- س ۵: روزنامه «چمن» سال ۱۲۹۳ شمسی در مشهد تأسیس شد. مدیریت آن باشمس‌المعالی دادستان بود و هفته‌ای دوبار منتشر می‌شد.

ص ۲۵۸- س ۶: رضاخان، ژنرال وستداهل سوئدی را در دهم دی ۱۳۰۲، از ایران اخراج کرد و اندکی بعد محمد درگاهی را به ریاست شهربانی گماشت. سردار سپه از این جهت به کار وستداهل- که افسری درستکار و باتدبیر بود- و صاحب‌منصبان سوئدی خاتمه داد که بتواند شهربانی را برای اقدامات بعدی بمنظور تسلط رسیدن خود کاملاً در اختیار داشته باشد.

ص ۲۵۹- س ۸: عنوان کامل کتاب: «از اسرار سیاسی در راه سلطنت رضا شاه» است.

ص ۲۵۹- س ۱۲ تا ۱۵: پاره‌ای از مقالات رحیم‌زاده صفوی در «جبل‌المتین» آن زمان اینهاست:

«تهدید به جبل‌المتین»، شماره اول، ۷ آذر ۱۳۰۷

«آثار منتشره»، شماره دوم و سوم، ۲۷ آذر ۱۳۰۷

«پیام به مطبوعات»، شماره چهارم، ۱۱ دی ۱۳۰۷

«وزارت معارف ایران، محصلین ایرانی در هندوستان»، شماره

چهارم، ۱۱ دی ۱۳۰۷

«بث شکوی»، شماره چهارم، ۱۱ دی ۱۳۰۷

«معاهده دولتین ایران و مصر»، شماره پنجم و ششم، ۹ بهمن

۱۳۰۷

«پیام به بلدییه»، شماره هفتم و هشتم، ۳۰ بهمن ۱۳۰۷

«پیام به وزارت معارف» شماره هفتم و هشتم، ۳۰ بهمن ۱۳۰۷

«دماوند و افغانستان»، شماره نهم و دهم، ۲۸ اسفند ۱۳۰۷.
«پیام به دولت ایران و معارف»، شماره دوازدهم و سیزدهم، ۲۰
فروردین ۱۳۰۸
«قابل توجه دربار شاهنشاهی، در اطراف وزارتخانه‌های ایران»
، شماره چهاردهم و پانزدهم، ۳ اردیبهشت ۱۳۰۸
ص ۲۵۹- س ۱۵ تا ۱۹: درباره «تاریخ معاصر ایران» مراجعه
کنید به ص ۱۴ همین کتاب.

فهرست اعلام (اشخاص)

۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۸۹، ۲۵۶ تا
 ۲۵۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳،
 ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱ تا ۳۰۴
 احمد میرزا = احمد شاه قاجار
 اخگر ۱۰
 ادهم ۷۴
 ادیب الممالک ۶۰
 ادیب بجنوردی، سید حسین ۲۵۴
 ارباب جمشید ۲۹۶، ۲۹۷
 اردبیلی، آقا سید حسین ۲۵۳
 ارسطو ۱۷۴
 ارفع الدوله، پرنس (دانش) ۳۲، ۹۶،
 ۹۸ تا ۱۰۱، ۱۰۳ تا ۱۱۰، ۱۱۳،
 ۲۹۹
 استاروسلسکی ۹۷، ۹۸
 استالین ۱۶۵، ۱۸۶
 اسدآبادی، سید جمال الدین ۳۰۶
 اسدی، سلمان ۲۶۳
 اسفندیاری (یمین الممالک) = یمین -
 الممالک
 اسکندری، سلیمان (میرزا) محسن ۲۷۰
 اسکندری، عباس ۲۸۴، ۲۹۸
 اسلامی، آقا میرزا ابوطالب ۳۳، ۲۹۰
 اسلحه دار باشی، یدالله خان ۲۶۰
 اصفهانی، حاج آقا جمال ۹۱، ۹۲، ۲۹۸
 اعتصام زاده، ابوالقاسم ۱۵، ۱۵۸
 اعلم الدوله (دکتر خلیل ثقفی) ۲۸۶
 افلاطون ۱۷۴
 اقبال ۲۵۴
 اکبر ۱۱۲
 اکبر میرزا، شاهزاده ۵۳
 الهیارخان = آصف الدوله
 امام حسین ۸۳
 امام رضا ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴
 امان الله خان، امیر ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۹۴
 امیرخان (کاردار سفارت ایران در
 فرانسه) ۱۳۵، ۱۵۰

آ

آتاتورک، کمال پاشا ۴۱، ۱۰۳
 آراسته، شاهزاده نادر میرزای ۱۵۳
 آرام، غلامعباس ۲۶۰
 آرسن لوپین ۸۶
 آریا، عباس ۲۵
 آشتیانی، میرزا حسین = وزیر دفتر
 آشتیانی، میرزا حسین
 آصف الدوله (دائی محمد شاه) ۲۴۴،
 ۲۴۵
 آغا محمد خان قاجار ۹۴، ۲۴۴، ۲۴۵
 آقاخان (پدر وحیدالملک) ۲۹۲
 آقاخان دوم (علیشاه) ۳۰۰
 آقاخان محلاتی (آقا خان سوم =
 سر سلطان محمد شاه) ۱۲۹، ۱۳۰،
 ۳۰۰
 آقاسی، حاجی میرزا ۲۹۵
 آلفونس سیزدهم ۵۱، ۲۹۳
 آنتول فرانس ۵۲، ۵۴ تا ۶۵
 آنتوان خوری، ابراهیم ۱۹۸، ۲۲۸

الف

ابوالفتح ۲۴۴
 ابوالقاسم خان (پسر ضیاء السلطان)
 ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۲
 اتابک امین السلطان = امین السلطان
 اجاق، سید حسن ۸۹، ۱۱۱، ۱۴۴، ۲۹۸
 احتشام السلطنه ۲۸۷
 احتشامی، ابوالحسن ۱۴
 احمدخان، میرزا (برادر سالار فاتح)
 ۲۹۰
 احمد شاه قاجار ۹ تا ۱۳، ۲۲، ۲۳،
 ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۲ تا ۳۵، ۴۰،
 ۴۳ تا ۵۴، ۶۴، ۶۹ تا ۷۷، ۸۱،
 ۸۶ تا ۹۳، ۹۵ تا ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱،
 ۱۰۴، ۱۰۶ تا ۱۱۰، ۱۱۳ تا ۱۲۱،
 ۱۲۴ تا ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۴ تا ۱۴۷

جليل الملك (نصرالله شيبانى) ٤٤، ٤٢، ٤٤

٢٩٣، ٧٤

جم، مدير الملك ١٨٨

جمالزاده، سيد محمد على ٢٩٨

جناب، مير قل الدين ٢٤٤

ح

حائرى، عبدالهادى ٢٨٩

حائرى زاده يزدى ١٠

حاج سياح = محلاتى، محمد على

حافظ ٥٩، ٢٥٠

حسام السلطنه ٢٤٦

حسن خان (حکمران ايروان) ٦٣، ٦٤

حسين بيك ٢٦٥، ٢٦٦

حسين خان ٦٣، ٦٤

حسين كرد ٨٦

حسينى كاشانى، سيد جلال الدين =

مؤيد الاسلام

حشمت السلطنه = صالح

حفظ الملك، مير ابوالقاسم ٢٥٤

حكيم الدوله، دكتور حسن ٤٤، ٧٣، ٧٤

٩٤، ١٠٤، ١٠٦، ١١٥، ١٢٧، ١٢٨

١٣٠، ٢٥٨، ٢٩٣

حكيم الملك ٢٩٩

حكيم الممالك ٧٤

حيدر ١٥٥، ١٥٦

خ

خالصى، شيخ مهدى ٢٨٨

خالصى، محمد = خالصى زاده، محمد

خالصى زاده، شيخ محمد ١٢، ٣٢، ٢٥٧

٢٨٩، ٢٨٨

خامنه اى، حاج محمد ابراهيم ٢٥١

٢٥٢، ٢٥٤

خان سالار، محمد حسن ٢٤٥، ٢٤٦

خراسانى، آخوند ملا كاظم ٩١، ١٧٤

خراسانى، حاجى عبدالرحيم صراف =

صراف خراسانى

خراسانى، ميرزا على اكبر خان ١٢

٢٥٦

خزعل، شيخ ٨٩، ١٣٢، ١٣٣، ١٧١

١٧٢، ٢٨٦، ٢٩٨

خورى، ابراهيم = آنتوان خورى

ابراهيم

امير صلح = ارفع الدوله

امير كبير، ميرزا تقى خان ٤٧، ٤٨، ١٢٢

امير مفتخ ٢٩٩

امير موثق ٩٨

امير نورى = نظام الدوله

امين السلطان، اتابك ٣٧

انتخاب الملك = رام

انوشيروان ٢٩

ايمبرى، ماژور ٨٩، ١٧٦، ٢٩٨

ب

باقر (فرزند ابوالفتح) ٢٤٤

باقرزاده، حسين ٢٥٧

بامداد، مهدى ٢٧٠، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩٤

بچه سقا ٢٩٤

بختيارى، امير اکرم ٥٣

برهان (معاون تأمينات) ١٨٩

بريان، آريستد ٢٦، ٢٨٧

بونرجهبرى، سرلشكر ٢٦٣

بهار، حاج شيخ احمد ٢٥٥

بهار، ملك الشعراى = ملك الشعراء بهار

بهمن، سيف الدين ٤٤، ٧٤، ١٠٥

پ

پاکروان ٢٦٠

پرنس دوپه = ارفع الدوله

پرنس صلح = ارفع الدوله

پنلوه، پول ٢٦، ١٤٢، ٢٨٧

پوانكاره، رمون ٢٦، ٢٨٧

پهلوى = رضاخان سردار سپه

پيرنيا، حسن = مشير الدوله

پيغمبر = محمد رسول الله

ت

تاجر، حاج سيد محمد (صراف) ٢٩٨

تدين، سيد محمد ٢٧٠

تقوى ٢٨٤

تيمورتاش ٢٨٥

ث

ثقفى، دكتور جليل = نديم السلطان

ثقفى، دكتور خليل = اعلم الدوله

ثقفى اعزاز، حسين ٢٨٦

ج

جلوه، ابوالحسن ٢٩٦

رضا قلی میرزا (فرزند ناصر شاه) ۲۴۲
رضوی، حسین آقا ۱۸۸
رقیه = دهباشی رقیه
رکن الدوله، شاهزاده ۲۵۳
رکنی، ملک ایرج ۲۵۴
رنارد، مسیو ۲۸، ۲۹
رهنما، زین العابدین ۱۳، ۲۶۳، ۲۸۶
ریاحی، حسین ۲۶۱

ز

زعیم، سید حسن ۱۰، ۴۲، ۱۸۸،
۲۸۲

س

ساراسلانه ۶۲، ۶۳
سازانوف، سرگی ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰،
۲۹۹
سازونوف = سازانوف
سالار فاتح ۲۹۰
سالار محمد حسن خان = خان سالار،
محمد حسن

سامخان ایلخانی ۲۴۵
سپهدار اعظم رشتی ۱۲۴، ۳۹۳
سپهدار، میرزا محمدخان ۲۹۶
سردار سپه = رضاخان سردار سپه
سردار محتشم ۵۳
سردار معظم خراسانی = تیمورتاش
سرکشیک زاده ۲۵۷
سعدی ۵۹

سلطان حسین صفوی ۲۴۱، ۲۴۲
سلطان علی اصغر = رحیمزاده صفوی
سلطان محمد پنجم (پادشاه مراکش)
۳۰۰

سلطان محمد خدا بنده ۲۴
سلطان محمد صفوی ۲۴۴ تا ۲۴۶
سلطان محمود غزنوی ۲۹، ۱۱۸
سلطان مرتضی ۲۴۱ تا ۲۴۴
سلیمان، حضرت ۵۰
سنگنجی = طباطبائی، میرزا سید محمد
سندجی، محمد علی ۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴،
تا ۱۴۹، ۳۰۱

سیاح، حاج = محلاتی، محمد علی
سیاح، سلطان کاظم ۲۹۶
سیاح، دکتر فاطمه ۳۰۶

د

دادستان، شمس المعالی ۳۰۶
دامغانی، حجت الاسلام آقا شیخ احمد
۲۵۴
دامغانی، شیخ نعمت الله ۱۴۴، ۲۵۴
دانش = ارفع الدوله
دبیر الدوله = ندیم السلطان
درگاه، سرتیب محمد ۱۸۸، ۱۸۹،
دریفوس ۲۹۳

دزرژینسکی، فلیکس ۳۰۶
دماوند = رحیمزاده صفوی
دنیکن ۲۳۳
دوریو، ژاک ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۳۰،
۲۳۱، ۳۰۰

دهباشی رقیه ۱۱۹
دهگان، برزویه ۱۶
دهگان، بهمن ۱۶

ر

رام ۲۵۴
رئیس التجار محمره ای ۲۹۸
رحیمزاده صفوی ۱۰ تا ۱۶، ۲۱، ۲۸،
۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،
۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶،
۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶،
۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶،
۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶،
۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶،
۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶،
۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵،
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱،
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷،
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،
۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳،
۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹،
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،
۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹،
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷،
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵،
۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲،
۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹،
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶،
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳،
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰،
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷،
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴،
۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱،
۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸،
۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵،
۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲،
۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹،
۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷،
۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴،
۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱،
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸،
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵،
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲،
۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹،
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶،
۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳،
۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰،
۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷،
۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴،
۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱،
۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸،
۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶،
۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳،
۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰،
۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷،
۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴،
۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱،
۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸،
۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵،
۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲،
۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹،
۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶،
۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳،
۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰،
۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸،
۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶،
۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴،
۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱،
۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸،
۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵،
۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲،
۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹،
۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶،
۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳،
۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰،
۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷،
۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴،
۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱،
۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸،
۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶،
۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳،
۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰،
۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷،
۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴،
۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱،
۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸،
۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵،
۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲،
۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹،
۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶،
۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳،
۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰،
۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸،
۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶،
۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳،
۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰،
۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷،
۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴،
۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱،
۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸،
۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵،
۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲،
۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹،
۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶،
۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳،
۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰،
۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸،
۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶،
۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴،
۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱،
۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸،
۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵،
۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲،
۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹،
۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶،
۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳،
۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰،
۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷،
۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴،
۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱،
۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸،
۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶،
۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴،
۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱،
۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸،
۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵،
۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲،
۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹،
۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶،
۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳،
۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰،
۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷،
۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴،
۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱،
۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸،
۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵،
۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲،
۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹،
۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶،
۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳،
۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰،
۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷،
۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴،
۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱،
۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸،
۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵،
۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲،
۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹،
۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶،
۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳،
۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰،
۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷،
۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴،
۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱،
۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸،
۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵،
۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲،
۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹،
۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶،
۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳،
۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰،
۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷،
۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴،
۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱،
۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸،
۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵،
۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲،
۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹،
۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶،
۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳،
۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰،
۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷،
۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴،
۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱،
۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸،
۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳،

سیدضیاء = طباطبائی، سیدضیاءالدین
سیمیتقو ۲۹۶

ش

شاه اسمعیل ۲۶۵

شاه جهان، خسرو ۲۹۷

شاهرخ شاه (نوادۀ نادرشاه) ۲۴۴

شاه سلیمان صفوی ۱۱، ۲۴۱

شاه ظہماسب صفوی ۲۴۲

شاه عباس صفوی ۱۱۸، ۲۵۷

شایگان، محمد ۳۹

شریدان امریکائی، مستر ۱۳، ۲۶۳،

۲۶۴

شعاع السلطنہ، ملک منصور میرزا ۵۳،

۲۹۵، ۵۴

شوستر، مورگان ۲۹۲

شوون، نیکلا ۵۶، ۲۹۵

شہیدی، حاجی میرزا حبیب اللہ ۲۵۳

شیبانی، حبیب اللہ ۶۸، ۶۹، ۲۹۵،

۲۹۶

شیبانی، عبدالحسین = وحید الملک

شیبانی، نصرالہ = جلیل الملک

شیرازی، مهندس احمدخان ۲۵۳

شیرازی، میرزا حسن ۹۱

شیرازی، حاج میرزا محمدتقی ۹۱

شیرازی، محیی الدین ۱۰

شیوا ۲۶۱

ص

صادق خان، یاور ۲۵

صارواریسلان ۶۳

صاری آسلان ۶۳، ۶۴

صالح (حشمت السلطنہ) ۴۴، ۷۳

صبا، حسین ۱۲، ۲۵۶

صحت السلطنہ، دکتر ۱۹، ۲۲، ۱۸۸،

۲۷۰

صحنہ = معاون السلطنہ

صدرالافاضل، میرزا لطفعلی ۷۵، ۲۹۶

صدر ہاشمی، مہدی ۲۸۹

صدری، شکراللہ = قوام الدولہ

صراف = تاجر، حاج سید محمد

صراف آذربایجان، آقا صمد ۲۸۶

صراف خراسانی، حاجی عبدالرحیم

۲۵۳

صفوی، رحیمزادہ = رحیمزادہ صفوی

صفوی، یوسف ۱۱۲

صمصام السلطنہ ۱۲۱، ۲۸۷، ۲۹۹

ض

ضیاء السلطان ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۰

ط

طالب اوف، عبدالرحیم ۲۵۱، ۲۵۲

طباطبائی، آقا سید صادق ۲۶۱

طباطبائی، آقا سید ضیاءالدین ۷۱،

۷۳، ۲۵۶، ۲۸۹، ۲۹۶

طباطبائی، میرزا سید محمد صادق ۱۹،

۲۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۶۹، ۲۷۰

طباطبائی سنگلجی، میرزا سید محمد

۲۶۹

طوسی ۲۸

ظ

ظاہر شاہ، محمد ۵۳، ۱۵۲، ۲۹۴،

۲۹۵

ظہیر الاسلام ۳۴، ۲۹۰، ۲۹۱

ع

عارف ۶۰، ۷۱، ۷۲

عباس، سید ۲۸۲

عباس میرزا ۳۵، ۶۳، ۱۲۲، ۲۹۲،

۲۹۹

عبدالباقی، حاجی میرزا ۲۸۶

عبدالعزیز، سردار ۱۵۱ تا ۱۵۳

عبدالکریم ریفی = عبدالکریم مراکشی

عبدالکریم مراکشی، امیر ۱۴۰، ۱۴۱،

۳۰۰، ۳۳۶

عبدالله مقفع ۲۴۱

عراقی، اسماعیل ۱۰

عزالدولہ، شاہزادہ ۱۲۵

عشقی، میرزادہ ۲۰، ۶۰، ۱۷۶، ۲۷۰

تا ۲۷۷، ۲۷۵ تا ۲۸۴

عضد السلطان، شاہزادہ ۳۳، ۲۹۰

عضد السلطنہ ۲۵۷

عضد الملک، علی رضا خان قاجار ۲۸۸

عظیمی، باقر ۲۶۰

علاالدین = میر علاالدین

علی (ع) ۵۶

علیخان، میرزا ۲۰، ۲۸۴

عمیدی نوری، ابوالحسن ۱۴

کریمخان زند ۹۴، ۲۴۲، ۲۴۳

کسروی، احمد ۲۸۸

کمال پاشا = آتاتورک

کوپال، سرتیپ صانع ۲۸

کوچک خان، میرزا ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۹۶

کورمیک، دکتر جان ۲۹۹

کولچاک، الکساندر ۲۳۳، ۲۹۹

کوهی کرمانی ۲۸۴

کیخسرو ۲۹

کیهان، مازور مسعود ۲۹۶

گ

گایچوفسکی ۱۵۸ تا ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۸

تا ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۲

۲۱۷، ۲۱۶

گوبینو، کنت ۱۱۷

ل

لامارتین ۲۸، ۵۷

لاهوتی ۲۰۶

لقمان الممالک ۲۵۸

لنین ۶۱، ۲۰۰

لیوتی، مارشال لوئی - هوبر - گونزالو

۱۴۱، ۳۰۰

م

محلای، جعفر ۲۲۸، ۳۰۶

محلای، محمد علی (حاج سیاح) ۳۰۶

محمد ابراهیم خامنه‌ای = خامنه‌ای،

حاج محمد ابراهیم

محمد حسن میرزا ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۹ تا

۲۳، ۵۴، ۷۴، ۹۴، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۱،

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۷۰،

۲۸۲، ۲۹۲

محمدخان، مسیو ۲۵۳

محمدخان (نوکر عشقی) ۲۸۰، ۲۸۱

محمد رسول‌اله (ص) ۵۶، ۶۲، ۶۵

محمدشاه ۶۷، ۱۲۰، ۲۴۵، ۲۹۵

محمد صفوی = سلطان محمد صفوی

محمد ظاهر شاه = ظاهر شاه، محمد

محمد علیخان، میر ۱۵۱، ۱۵۲

محمد علیشاه ۱۶۸، ۲۵۴، ۲۶۹، ۲۸۶

محمد نادرخان = نادرخان، محمد

محمود، محمود ۲۹۵

محمود افغانی ۲۴۲

غ

غازان خان ۲۹

غنی، قاسم ۲۶

ف

فتح‌الله میرزا ۲۸۴

فتحعلی شاه ۶۳، ۲۴۴ تا ۲۴۶،

۳۰۴

فرانسوای اول ۲۴۸

فردوسی ۲۶۰

فرمانفرما ۳۴

فرهاد میرزا معتمدالدوله = معتمدالدوله

فضل‌اله، مازور ۴۲

فلاماریون ۲۷۲، ۲۷۷

فوش، مارشال فریدینان ۵۷، ۵۸،

۲۹۵

فیروز، پرنس = نصرت‌الدوله

فیروز میرزا = نصرت‌الدوله

ق

قائم‌مقام ۶۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲

قادرخان، محمد = نادر خان، محمد

قدیری ۲۸۴

قراگوزلو، امیرنظام ۴۲

قزوینی، محمد ۲۹۶

قل‌الدین جناب، میر = جناب میر -

قل‌الدین

قهی، درویش حسین ۱۱۸

قوام‌الدوله (شکراله صدری) ۲۰،

۲۸۶

قوام‌الدوله (جد وثوق‌الدوله) ۱۰۸

قوام‌السلطنه ۳۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۷۲،

۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۵

ک

کات، مسیو ۲۵۳

کاترین دوم ۲۲۲، ۲۲۳

کازرونی، علی ۱۰

کاستکس، ربرت ۱۴۷

کاشانی، سید جلال‌الدین = مؤید -

الاسلام

کاشانی، شیخ‌یحیی ۱۲، ۲۵۶

کاشن، مارسل ۱۴۰، ۱۹۶

کراسین ۲۳۱

کرنسکی ۱۹۶

محمود غزنوی، سلطان = سلطان

محمود غزنوی

مخبر السلطنه (مهدی قلی هدایت) ۱۲۰،

۲۸۲، ۲۹۹

مدرس، حسن ۱۲، ۱۹ تا ۲۲، ۴۲، ۷۴،

تا ۷۶، ۷۹ تا ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۷ تا

۹۴، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۳۱ تا ۱۳۳،

۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۷۱،

۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۸، ۲۸۶،

۲۹۹

مراغه ای، حاجی زین العابدین ۳۰۶

مرتضی خان، سرتیب ۲۱

مرزبان، دکتر امین الملك ۲۶

مستوفی الممالک ۳۰۳

مشار السلطنه ۲۹۹

مشار الملك ۳۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۹

مشاور الممالک ۲۹۹

مشیر الدوله ۴۷، ۹۷، ۲۴۶، ۲۹۳، ۳۰۳

مشیر همایون ۲۵۸

مصاحب، غلامحسین ۲۹۷

مصدق السلطنه، دکتر ۵۳، ۲۹۰

مصطفی = سلطان مصطفی

مظفرالدین شاه ۴۵، ۵۴، ۷۳، ۲۸۶،

۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۵

معاون السلطنه مالک آبادی، جواد

(صحنه) ۵۳ تا ۵۶، ۲۹۳

معتد الدوله، فرهاد میرزا ۳۷

معتد السلطنه ۱۸۶

معین الوزاره ۲۹۹

مکرم السلطنه، آقا علی اکبر ۲۸۶

مکی، حسین ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۵،

۲۹۲، ۳۰۱

ملای روم ۵۹

ملك التجار، حاجی محمد کاظم ۲۹۸

ملك الشعراء بهار ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۰،

۵۳، ۶۰، ۱۱۲، ۱۸۸، ۲۵۴، ۲۵۶،

۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲،

۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۵

ملك زاده، محمد ۲۵۴، ۲۸۴

ممتاز السلطنه، صمد خان ۲۶، ۲۷،

۳۲ تا ۳۸، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۴۹،

۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲

موافق ۱۸۷

مؤید زرتشت ۲۴۱

مؤتمن السلطنه ۱۵۴، ۱۸۶

موثق، امیر = امیر موثق

مؤید الاسلام، سید جلال الدین الحسينی

کاشانی ۱۳، ۲۹، ۳۰، ۲۵۹، ۲۸۸

مهدی خان ۲۸۰

میرزا یانس = یانس

میرزائی ۲۸

میر سید رحیم = رحیم صفوی، میرسید

میر علاء الدین ۲۴۴

میرقل الدین جناب = جناب، میرقل الدین

میر محمد = سلطان محمد صفوی

میکنده ۲۲، ۲۴

میلسپو ۱۳

ن

ناپلئون بناپارت ۲۹۵

ناپلئون سوم ۵۸، ۱۱۳، ۲۹۵

ناجی بیگ، علی ۱۵۵

نادرخان، محمد ۵۳، ۱۵۲، ۲۹۴

نادرشاه افشار ۸۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۷،

نادر میرزای آراسته، شاهزاده = آراسته

ناصرالدین شاه ۱۱، ۳۷، ۴۷، ۵۴، ۴۸،

۵۸ تا ۶۰، ۶۷، ۷۳، ۷۹، ۱۱۳، ۱۱۹،

۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۵،

۲۶۶، ۳۰۵

ناصر الملك، ابوالقاسم همدانی ۲۸ تا

۳۱، ۲۶۹، ۲۸۸، ۳۰۳

نایب السلطنه = محمد حسن میرزا و

ناصر الملك

نبیل الدوله، علیقلی خان ۳۶، ۲۹۲

نخجوان، سرلشکر محمد = امیر موثق

ندیم السلطان ۲۱، ۱۱۲، ۲۸۶

نصر الملك ۲۹۹

نصرت الدوله ۳۶، ۳۷، ۲۸۷

نصرت السلطنه ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۵، ۲۵۷،

۲۹۹

نظام التولیه = میرزائی

نظام الدوله (امیرنوری) ۱۸۷

نوری، شیخ فضل اله ۲۹۳

و

واله، محمد علی ۱۸۷، ۱۸۸

ويلهلم، دكتور ٢٧٤

هـ

هدايت، مهدي قلى = مخبر السلطنه

هرسينى، محمد خان ٢٧٤، ٢٨٢

هرمز، سيد احمد ٢٦٣

ى

يارلمك، مسيو ٢٢، ٢٤، ٢٥

يانس، ميرزا يوسف ١٥٣، ٣٠٥

يكانى، اسمعيل ١٢، ٢٥٦

يمين الدوله، شاهزاده ٦٠

يمين الملك ٣٣

يمين الممالك اسفنديارى ١٨٦، ١٨٧

وثوق الدوله ٣٧، ٣٩، ٤٢، ١٠٥، ١٠٦

٢٥٥، ١٠٨

وجدانى، ميرزا محمدرضا ٢٦٣

وحيد الملك (عبدالحسين شيبانى) ٤٢

٢٩٢، ٢٩٣

وزير دفتر آشتيانى، ميرزا حسين ٢٩٣

وستداهل سوئدى، ژنرال ٢٥٨، ٣٠٦

وفا، فخر الدين ٢٧٠، ٢٨٤

وكيل الرعايا = كريمخان زند

وكيل السلطنه = كريمخان زند

وليعهد احمد شاه = محمدحسن ميرزا

ويلسون، اديت بلينگ گالت ٢٩٢

ويلسون، توماس وودرو ٣٦، ٢٩٢



۳۶۰ ریال

